

- همچنان از غرب زدگی عمیقی رنج می‌بریم
- علل غفلت فلسفه اسلامی از غرب و مسائل نوین
- علامه طباطبایی نقطه عطفی که تداوم نیافت
- خداگری و امانت‌سپردگی: دستاورد فلسفه مدرن
- فلسفه‌های مضاف: گامی برای کاربردی کردن فلسفه در تعامل با دیگر علوم
- خدمات متقابل قرآن و فلاسفه مسلمان

احیای فلسفه اسلامی در پنجره دنیای امروز

فلسفه اسلامی و چالش‌های مدرنیته

با آثار و گفتاری از:



آیت‌الله جوادی آملی



ابراهیمی دینانی



سیدحسین نصر



یحیی یثربی



رضا داوری اردکانی



مهدی گلشنی



غلامرضا اعوانی





نقص فلسفه‌ی ما این نیست که ذهنی است - فلسفه طبعاً با ذهن و عقل سروکار دارد - نقص فلسفه‌ی ما این است که این ذهنیت امتداد سیاسی و اجتماعی ندارد. فلسفه‌های غربی برای همه‌ی مسائل زندگی مردم، کم و بیش تکلیفی معین می‌کند: سیستم اجتماعی را معین می‌کند، سیستم سیاسی را معین می‌کند، وضع حکومت را معین می‌کند، کیفیت تعامل مردم با همدیگر را معین می‌کند؛ اما فلسفه‌ی ما به‌طور کلی در زمینه‌ی ذهنیات مجرد باقی می‌ماند و امتداد پیدا نمی‌کند. شما بیایید این امتداد را تأمین کنید.

بخشی از بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار جمعی از نخبگان جوزوی
۲۹ دی‌ماه ۱۳۸۲





ویژه‌نامه

میراث فلسفه اسلامی

سال چهاردهم • بهمن ماه ۹۹ • شماره ۱۴۴

مدیر مسئول: محمد حسین حسینی

سر دبیر: معصومه صبوری

مدیر اجرایی: محمد حاتمی

دبیر تحریریه: محمد پارسائیان

مدیر هنری: علیرضا عبادی

عکس و تصویر:

طاهره بابایی، احمد ظهراپی، حسن آقامحمدی،

حامد عبدلی، مصطفی تقاضایی، ابودر چراغی،

محمدجوادفرمانی

ویراستار: مهدیه موحدی‌فر

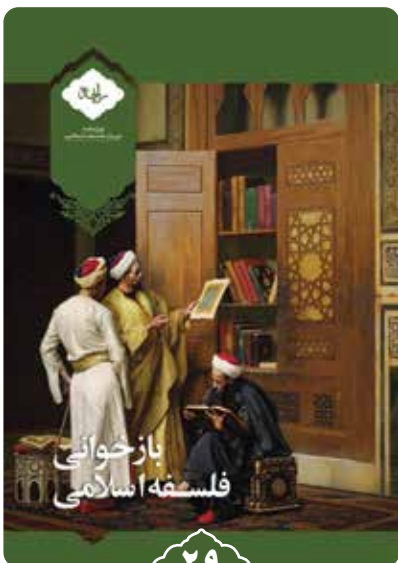
همکاران این شماره:

مرتضی اوحدی، میثم قهوه‌چیان، علی فرج‌زاده،

اکبر ابراهیمی، مجتبی برزگری

و با تشکر از همکاران اینکنا

بازخوانی فلسفه اسلامی



۲۹

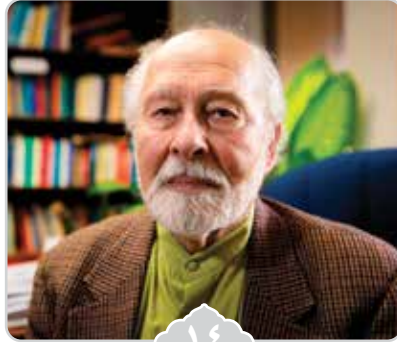
نقشه راه فلسفه



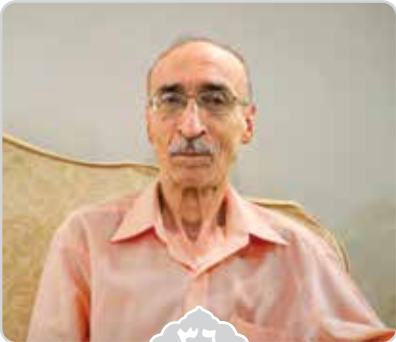
۹



۲۴



۱۴



۳۶



۳۰



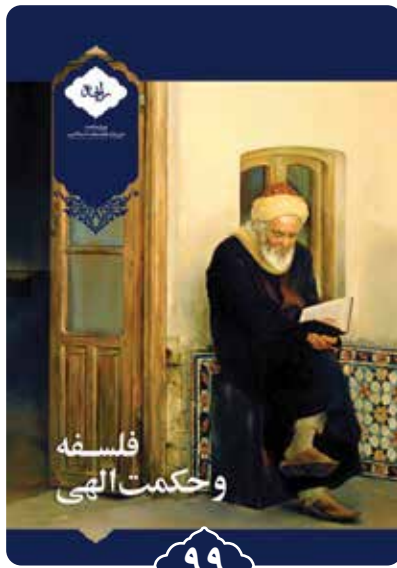
۶



۷۶

فلسفه و حکمت الهی

مدرنیته در آینه نقد



۹۹



۶۳



۲۰

خواجه نصیرالدین (۵۷۹-۶۵۳ق)

وی فیلسوف و متکلم ایرانی است که سنت فلسفه مشایی را که پس از ابن سینا در ایران روبرو افول گذاشته بود، بار دیگر احیا کرد. ایشان ضمن پاسخ به انتقادات متکلمین اشعری به شرح و بسط آرای فلسفی ابن سینا پرداخت.

سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ق)

او مؤسس مکتب اشراق در زمینه حکمت اسلامی است که آنچه از طریق کشف و شهود در یافته را به زبان فلسفی صورت بندی کرده در کتاب «حکمة الاشراق» ثبت کرد.

ابن رشد آندلسی (۵۲۰-۵۸۸ق)

او از بزرگ ترین مفسران آثار ارسطو در همه دوران ها به شمار می آید که با ترجمه و توضیح آثار ارسطو و ارتباط میان عقل و دین، تأثیر فراوانی بر اندیشمندان مغرب زمین گذاشت.

ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق)

او بزرگ ترین فیلسوف مشایی در جهان اسلام است که بانوآوری در ساختار تفکر مشایی و اندیشه های نوافلاطونی نظام فلسفی نوینی را بنیاد نهاد که ماندنی ترین تأثیر را بر تفکر فلسفی اسلامی و فلسفه اروپایی بر جای گذاشت.

ابونصر محمد فارابی (۲۶۰-۳۳۹ق)

فارابی را مؤسس فلسفه اسلامی و معلم ثانی می دانند. او به مکتب نوافلاطونی تعلق داشت و سعی کرد تفکرات افلاطون و ارسطو را با الهیات توحیدی هماهنگ کند.

کندی (۲۵۶-۱۸۵ق)

معروف به ابوالحکماء یا فیلسوف عرب نخستین فیلسوف جهان اسلام است که بسیار تحت تأثیر ارسطو بود، و به ترجمه آثار ارسطو و تفسیر و بیان آنها پرداخته است.

تلاقی و تعالی اندیشه ها در «حکمت متعالیه»

بار ویش اسلام در جزیره العرب و گسترش قلمرو حکومت اسلامی، به تدریج ترجمه آثار برجسته علمی و فلسفی به زبان عربی، به عنوان زبان مشترک تمدن جدید آغاز شد و کتاب های بسیاری از فیلسوفان یونان و اسکندر به عربی برگردانده شد. بدین ترتیب نخستین فیلسوفان و متکلمان مسلمان، با افکار فیلسوفان یونان باستان آشنا شده و به شرح و بسط آرای آن ها با مقداری دخل و تصرف برای هماهنگ کردن آن با اسلام پرداختند. از این رو بن ما به اصلی فلسفه اسلامی، هستی شناسی به سبک نوافلاطونی و نوافلوپینی و تفسیر اسطوره های جهان گردید.

در ادامه جریان های زیادی در تاریخ اندیشه اسلامی شکل گرفت. مکتب فلسفی «مشاء» که فقط از استدلال و برهان عقلی و منطقی استفاده می کند، سعی کرد تا مرز میان فلسفه و دین حفظ شود و فیلسوف آزادانه به بررسی امور فلسفی بپردازد. جریان علم کلام اما طریق از استدلال و مباحثه تلاش کرد تا برای دفاع از اعتقادات اسلامی بپردازد.

در روش مکاتب عرفانی از تهذیب و تصفیه نفس برای «رسیدن به حقیقت» و نه کشف و معرفی حقیقت استفاده شد، اما در مکتب فلسفی اشراق هم از فکر و هم از تهذیب و تصفیه نفس برای مکاشفه بهره برده شد. جریان اول خالق فلسفه و جریان های دوم و سوم بیشتر مخالف آن بودند، اما در نهایت به تعبیر شهید مطهری، این چهار جریان در جهان اسلام ادامه یافتند تا در یک نقطه به یکدیگر رسیدند و جمعاً جریان واحدی را به وجود آوردند. نقطه ای که این چهار جریان در آنجا با یکدیگر تلاقی کردند «حکمت متعالیه» نامیده می شود.

میرداماد
(۱۰۴۱-۹۶۹ق)

معلم ثالث، فیلسوف شیعه در دوره صفویه است که بر شکل گیری حکمت متعالیه بسیار تأثیر گذار بوده و در فلسفه روش عقلی را با عرفان پیوند می زند. کتاب قبسات مهم ترین اثر فلسفی اوست.

ملاصدرا
(۱۰۵۰-۹۵۰ق)

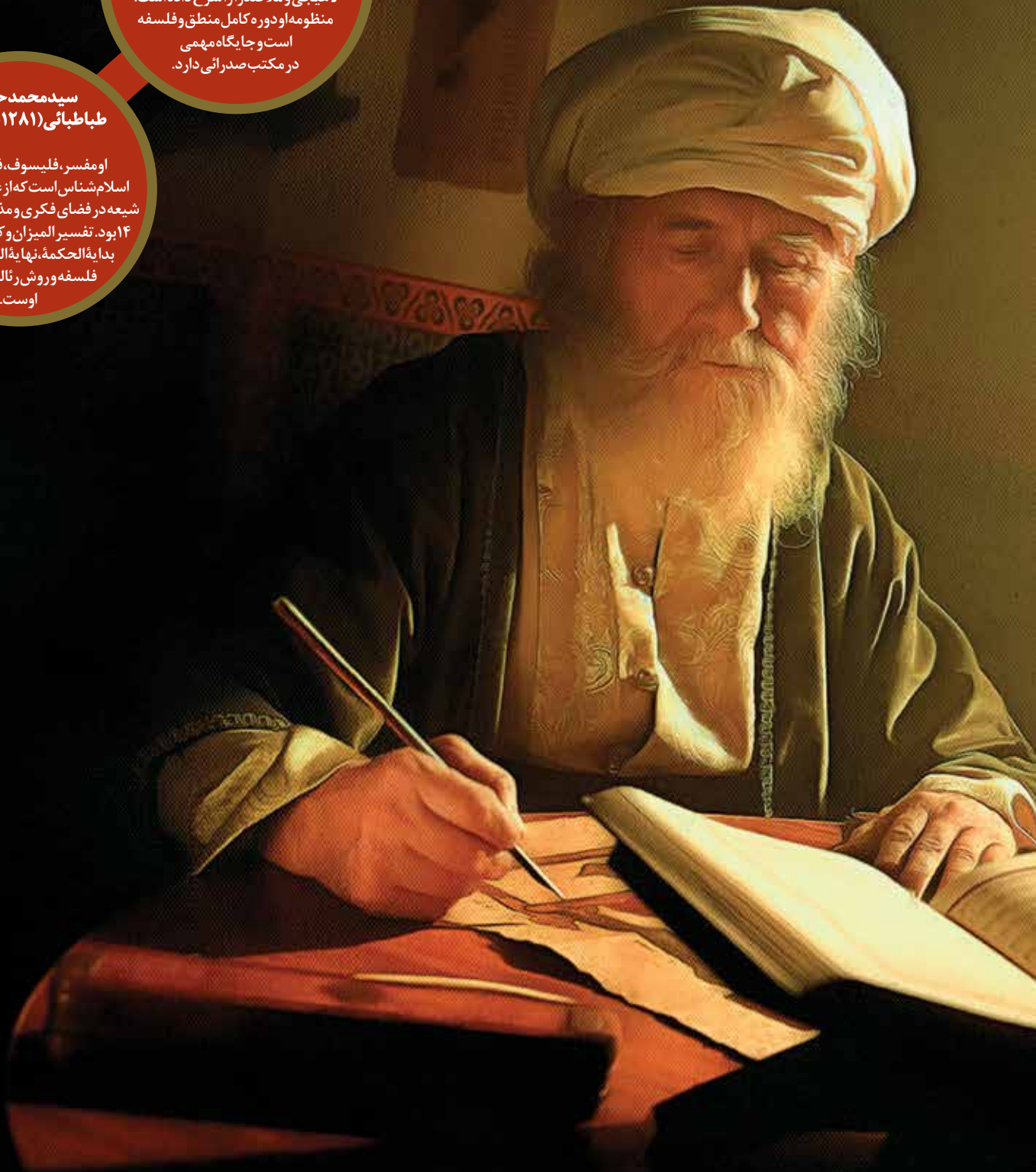
فیلسوف، عارف شیعی و بنیانگذار مکتب حکمت متعالیه که به صدر المتألهین معروف است. نظام فلسفی او در «الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه» تبیین شده که سنت عقلانی شیعه را تحت تأثیر آموزه هایش قرار داده است.

ملاهادی سبزواری
(۱۲۱۲-۱۲۸۹ق)

او حکیم، عارف و بزرگ ترین فیلسوف قرن سیزدهم است که بیشتر نظریه فلسفی لاهیچی و ملاصدرا را شرح داده است. منظومه او دوره کامل منطق و فلسفه است و جایگاه مهمی در مکتب صدرائی دارد.

سید محمد حسین
طباطبائی (۱۲۸۱-۱۳۶۰ش)

او مفسر، فیلسوف، فقیه، عارف و اسلام شناس است که از عالمان تأثیر گذار شیعه در فضای فکری و مذهبی ایران در قرن ۱۴ بود. تفسیر المیزان و کتاب های فلسفی بدایة الحکمة، نهایة الحکمة و اصول فلسفه و روش رئالیسم از آثار اوست.



سخن نخست

در این روزگار سخن از فلسفه اسلامی، کارکردهای آن در جامعه امروزی، نقش آن در ساخت تمدن اسلامی و چالش‌های آن در برابر مدرنیته امری در خور توجه است؛ زیرا تا بنیادهای فلسفی علوم را تصرف و دگرگون نکنیم، افق جدیدی را در علوم نگشوده‌ایم. چراکه حرکت در مرزهای دانش موجود متفاوت از افق گشایی است. حرکت در مرزهای دانش به معنای به نیکی فرا گرفتن عقبه‌های دانش است، اما افق گشایی به معنای عبور و بازسازی علوم بر اساس بنیادهای نظری و فلسفی جهان اسلام است. مفهوم علم دینی نیز در همین قلمرو قابل طرح و پیگیری است.

با این اوصاف، حال امروز فلسفه اسلامی خوب نیست. فلسفه اسلامی علی‌رغم میراث سترگ و گنجینه غنی آن، چند قرنی است که پرسش جدیدی مطرح نمی‌کند و گویی با طرح مباحث تکرار در خواب گرانی فرو رفته است. برای اصلاح این وضعیت نیاز به احیا و بازسازی فلسفه اسلامی داریم. نظریات مختلفی در این زمینه وجود دارد؛ برخی سخن از متن خوانی متفاوت و گفت‌وگو با میراث سترگ اسلامی دارند. عده‌ای معتقدند باید از فلسفه غرب کمک گرفت و با وام‌گیری برخی مسائل و پاسخ‌ها، تلفیقی میان این دو ایجاد کرد. برخی با انتزاعی دانستن مباحث فلسفه اسلامی، بر تقویت رویکرد انضمامی و پراگماتیستی فلسفه تأکید دارند تا به شکل عینی و ملموس به حل مسائل این جهانی بپردازند...

در این شماره از نشریه رایحه کوشیده‌ایم طی گفت‌وگو با بزرگان و چهره‌های شهیر و بنام فلسفه این مرزوبوم، ضمن بررسی وضعیت فلسفه اسلامی، راه‌های احیای میراث بزرگ اندیشمندان ایرانی در دنیای معاصر و چالش‌های فراروی فلسفه اسلامی در مواجهه با مدرنیته را به بحث و گفت‌وگو بگذاریم.

امروز هر سویی را می‌نگریم، مظاهر مدرنیته در ساحات مختلف زندگی بشر نمود یافته و تجلیات متکثر آن چشمان بسیاری را مفتون خود ساخته است. بشر امروز از ریزترین ابزارهای تکنولوژیک رایج و چسبیده به انسان تا عظیم‌ترین سخت‌افزارهای پیشرفته و ماهواره‌های مخابراتی به طور کامل در محاصره مدرنیته قرار گرفته است. برخلاف مدرنیسم که فقط در غرب توان پیدایی داشت، مدرنیته فهم و سنخ جدیدی از زندگی انسان است که می‌تواند مرزها را در نوردد و در هر سرزمینی ظهور یابد و از این روی در جزئی‌ترین مسائل سبک زندگی تاحیاتی‌ترین عرصه‌های حیات بشری نفوذ داشته باشد. درباره ریشه‌های ظهور مدرنیته دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد، ولی به هر حال نمی‌توان هویت فلسفی آن را رد کرد. به بیان دیگر مدرنیته با سیطره نوعی از نگرش فلسفی و حکومت عقل خودبنیاد ظهور یافته است. مضاف بر آن ریشه بسیاری از تحولات غرب محصول جریان خردورزی و فلسفه به معنای عام آن است. فیلسوفان در مورد تمام مسائل و ساحات زندگی بشر و جهان، از طبیعت و تکنولوژی تا معنویت و متافیزیک سخن گفته‌اند. این سخنان پرسش‌های بنیادینی درباره انسان مدرن و زندگی و خرد جدید مطرح می‌کند که بدون فلسفه امکان طرح آن‌ها وجود نداشت. از این روی فلسفه در غرب به معنای عام آن توانست تأثیرات شگرفی بر جای نهد.

پیگیری بسیاری از مسائل در دوران جدید بدون پیوند با فلسفه امکان‌پذیر نیست و در این مسیر نباید به رجوع بدون پرسش و مسئله‌محوری به میراث اسلامی اکتفا کرد. امروز پرسش‌های بسیاری درباره وضعیت محیط زیست، فرهنگ، اقتصاد، دیپلماسی، سیاست و مناسبات جمعی و رفتاری مردم وجود دارد. از سوی دیگر مسیر توسعه در ایران با پرسش‌ها، مسائل و دغدغه‌های متفکران غربی طی نمی‌شود؛ برای مثال مواجهه ما با تکنولوژی نمی‌تواند با همان پرسش‌های «هایدگری» روی دهد و الزاماً باید با فهم، نگاه و نیازهای فرهنگی مان با تکنولوژی مواجه شویم.

راية

ويژه نامه
ميراث فلسفه اسلامي

نقشه راه فلسفه

ما در متن نعمت هستیم و هیچ عصر و مصری این گونه نبود که علوم اسلامی به ویژه علوم عقلی مورد حمایت باشد. علوم اسلامی به ویژه علوم عقلی گاهی مورد بی‌مهری دستگاه‌ها قرار می‌گرفت. در آن فرصتی که دستگاه حکومتی با علوم اسلامی به ویژه علوم عقلی هماهنگ بود، مردان بزرگی رشد کردند. اگر حکومت بغداد در عصر وجود مبارک صادقین، باقرین و بعد امام کاظم (سلام الله علیهم أجمعین) رشد کرد و بغداد محور علوم عقلی شد، برای این بود که وجود مبارک امام صادق و امام باقر (ع) در مدینه بعد ائمه دیگر، شاگردانی را عقلی بار آوردند و براهین عقلی اقامه کردند و آن براهین عقلی به وسیله شاگردانشان رشد کرد.

خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی را! ایشان در بحار در خلال مذاکرات علمی امام صادق (ع) نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمود که ارسطو چنین گفته است. [۱] این حرمت نهادن به یک حکیم یونانی است. مرحوم استادمان علامه شعرانی این داستان را در شرح اصول کافی مرحوم ملا صالح مازندرانی نقل می‌کند. [۲] بعد شعر حافظ را ذکر می‌کند که ارسطو کجا و امام صادق (ع) کجا!

این فخر ارسطوست که اسم او از لبان مطهر امام صادق (ع) آمده است. «من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم» [۳] این یک مقامی است!

این مهربانی اهل بیت (علیهم السلام) به علوم عقلی است و اینکه در هیچ جایی ما ندیدیم که ائمه (علیهم السلام) از ترجمه فلسفه به عربی و غیرعربی جلوگیری کنند که این‌ها چیست که وارد اسلام شده است! اگر این مورد بی‌مهری بود، مورد پذیرش این‌ها نبود، لاقلاً یک جا به عنوان نهی از منکر می‌گفتند که این علوم چیست که در اسلام آمده است! در حالی که هیچ جا نیامده است. گذشته از اینکه نیامده است، شاگردانشان را هم در همین مسیر می‌پروراندند. جناب کندی،

آیت الله العظمی جوادی آملی بیان کردند؛

ما چه موقع می‌توانیم فیلسوف شویم

آیت الله العظمی جوادی آملی ۲۹ آبان در یازدهمین گردهمایی اساتید عقلی، که به مناسبت بزرگداشت علامه طباطبایی (ره) در مؤسسه اسراء برگزار شد، سخنرانی کردند که بخش‌هایی از بیانات ایشان را با هم می‌خوانیم؛

تالیف



مقیق مختوم

«رحیق مختوم» در شرح حکمت متعالیه حاصل تقریر و بازنویسی سومین دوره درس‌های اسفار آیت‌الله جوادی آملی است که تاکنون سی و سه جلد آن منتشر شده است. نگارش شرح بر تمام اثری فلسفی کاری بدیع و متکی بر همتی و فراست، به ویژه اینکه این اثر شاید در نوع خود تنها شرح بر اسفار ملاصدرا باشد، چراکه بیشتر آثار معمولاً منحصر در تعلقه‌نگاری و توضیح یا نقادی برخی فقره‌های اثر است. «رحیق مختوم» قهرأ نه تنها حاصل تأمل و ورزی‌های مستانف و اخیر مؤلف بلکه برآیند بحث‌های گرم و دامنه‌دار حداقل سه نسل تحصیلی فلسفه است. می‌توان ادعا کرد که هر سه نسل اساتید، شخص مؤلف و معاصران و شاگردان، در این شرح مفصل قابل بازشناسی هستند. سهم ویژه مؤلف در نوآوری فلسفی، خصوصاً در ارائه مفاهیم گویا، افزای مقدمه‌های بنیادین استدلال‌ها و نقادی‌های تمام‌عیار بسیار جلب توجه می‌کند. همت اصلی مؤلف در این اثر بیشتر بیان مقصود صدرالدین شیرازی و دیگر صاحبان آرای فلسفی (و گاه عرفانی یا کلامی) و از سوی دیگر برجسته نقاط و صحنه‌های چالش بین این نظریه‌هاست. نکته بسیار عمده در طرح بسیاری از مسائل این فصل‌ها پرسش جدی از «وجه فلسفیت» مسئله‌ها بوده است.

این است که شما اساتید وقتی یک دوره این کتاب را تدریس کردید، بقیه تدریس‌ها را به شاگردانتان واگذار کنید یا آنها را کم کنید. خودتان دوبه‌دو آرای کندی را در یک مدت، آرای فارابی را در یک مدت، کندی به هر حال اولین فیلسوف اسلامی است او چه گفته؟ چرا فلسفه ایشان رشد داده نشده است؟ من وقتی این رساله کندی را که مطالعه می‌کردم، زیارت می‌کردم؛ دیدم ایشان می‌گوید: «الفلسفه معرفه الانسان نفسه» [۴] است؛ من چه کسی هستم؟ از کجا آمدم؟ ابدیت من چیست؟ کجا می‌خواهم بروم؟ با چه وضعی می‌خواهم بروم؟ اصلاً فلسفه این است «الفلسفه معرفه الانسان نفسه». آن وقت دنیا برای آدم کوچک است چه رسد به اینکه - خدای ناکرده - حرف این را بزند و راه آن را ببندد!...

بعضی از بزرگان بر فارابی کار کنند و بعضی از بزرگان بر مرحوم بوعلی و مانند ایشان کار کنند. این برکاتی که هست بعید است که بعداً توفیقی نصیب ما شود! چه کسی بیاید و چه چیزی بیاورد، اینچنین نیست! خودم دیدم که ایشان در درس مرحوم علامه شرکت می‌کردند، برادر بزرگشان هم بودند. الان هم برادر بزرگوارشان عهده‌دار بنیاد «حکمت صدرا» است شما از این بهتر چه می‌خواهید؟! وسایل ظاهری، وسایل باطنی همه چیز فراهم است فلسفه کندی مشخص شود، فلسفه فارابی مشخص شود، فلسفه بوعلی مشخص شود.

خدا مرحوم آیت‌الله غروی را غریق رحمت کند! ما اولین بار از ایشان یاد گرفتیم، در امل بعضی از آقایان پنج سال و بعضی چهار سال از ما بزرگتر بودند، سال قبل قوانین را آنها پیش مرحوم آیت‌الله غروی از شاگردان مرحوم آخوند بود تلمذ کردند یاد گرفتند.

سال بعد نوبت ما شد. ما که رفتیم از ایشان خواستیم که درس بگوید، فرمود اینجای قوانین را من درس نمی‌گویم، بحث «عام و خاص» را می‌گویم، برای اینکه برای من هم یک چیزی باید باشد. این فرمایش در همان روز برای ما مؤثر بود. ما دیگر هیچ کتابی را بیش از یکی دو بار تدریس نکردیم حالا کتاب‌هایی نهایی که بیش از آن نبود، بله،

فیلسوف عرب، تقریباً اواخر قرن دو یعنی ۱۸۵ هجری به دنیا آمد. او به عنوان فیلسوف عرب در بغداد بود و شاگردانی داشت. هیچ وقت ما نشنیدیم که ائمه (علیهم‌السلام) با علوم اینها با اشخاص این‌ها بی‌مهری نشان بدهند.

حالا عرض می‌کنیم که فلسفه چیست و ما چه موقع می‌توانیم فیلسوف شویم؟ مجمع عالی حکمت چه موقع می‌تواند رسالتش را انجام بدهد؟ درس و بحث معقول درس و بحث فلسفه رایج است و این فلسفه نیست؛ آنچه باید باشد این نیست. این چیز دیگری است.

این بنای بزرگواران بود. معتصم عباسی شاگردانش را به همین فیلسوف می‌داد و کمک حکومت وقتی که به یک علمی مایل باشد، آن علم رشد می‌کند. بعد می‌رسیم به عصر صفوی. اینها خیلی زمامدار نبودند اما به هر حال مایل بودند که علوم اسلامی، شیخ بهایی‌ها و میردامادها بیایند و بزرگان دیگر بیایند. چون مقداری به علوم اسلامی عقلی و نقلی انس نشان دادند رشد کردند. میرداماد به آن عظمت پیدا شد. ملاصدرا پیدا شد. شیخ بهایی پیدا شد و سایر حکما.

الان که به لطف الهی هم از بغداد بالاتر است و هم از اصفهان بالاتر است، یک روحانی که خودش فلسفه خوانده است، شاگرد علامه بود و فرمایش ایشان این است که شما فلسفه را زنده کنید، اگر شما نکنید دیگران این کار را می‌کنند؛ چه نعمتی بالاتر از این!

شما چه وقت دیدید که رهبر یک نظامی بیاید یک عده طلبه را بپروراند و خودش به عهده بگیرد و بگوید که اگر شما به عهده نگیرید، دیگران به عهده می‌گیرند؛ این ده‌ها مراتب بالاتر از عصر صفویه است. آنها اگر توانستند شیخ بهایی تربیت کنند میرداماد تربیت کنند، چرا ما این کار را نکنیم؟! تمام وسیله به لطف الهی فراهم است. این یک سلسله مطالب بود که وظیفه ما در عصر کنونی چیست؟ حالا آن خون شهدا و بزرگان و مانند آن سر جایش محفوظ است.

مطلب دوم این است که ما الان مشغول درس و بحث فلسفه هستیم، این لازم است ولی کافی نیست، اما فلسفه چیست؟ پیشنهاد من

«
مجمع عالی
حکمت
چه موقع
می‌تواند
رسالتش را
انجام بدهد؟
درس و
بحث معقول
درس و
بحث فلسفه
رایج است و
این فلسفه
نیست

به سه بار رسید اما تا کتابی بالاتر هست انسان حداکثر یکی دو بار تدریس کند، برای خود آدم هم باید یک ثمری داشته باشد.

بعد از این، نظرات خاصی که در فلسفه الهی بود بعد به حکمت متعالیه رسید که حکمت متعالیه کلید این حرف‌ها است و دست همه است. این یک بخش است. بخش دیگر این است که «گذشت آن زمانی که آن سان گذشت» خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را! مرحوم علامه را با درس فلسفه و اسفار نمی‌شد شناخت، در جلسات علمی و خصوصی بود که دریاوار می‌ریخت.

یک شب نوبت این جلسه منزل ما بود من قبلاً دیدم که مرحوم آقا علی حکیم در بدایع‌الحکم این فرمایش را دارند که تقابل غنی و فقر درست است که نسبت به یکدیگر «عدم و ملکه» است، تقابل اعمی و بصر نسبت به انسان «عدم و ملکه» است برای اینکه آن کسی که اعمی است قابلیت این را دارد که بصیر شود ولی ندارد اما نسبت به دیوار که قابلیت ندارد این «عدم و ملکه» نیست تقابل «تناقض» است می‌فرمایند تقابل «عدم و ملکه» در غنی و فقر «عدم و ملکه» است؛ برای اینکه این کسی که فقیر است قابلیت آن را دارد شأنیت آن را دارد ولی به فعلیت نرسیده است اما در آیه نورانی (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) [۵] انسان فقیر است خدا غنی است یعنی انسان - معاذالله - آن شأنیت را دارد و آن قابلیت را دارد ولی به فعلیت نرسیده است یا محال است؟

پس تقابل غنی و فقر تقابل «تناقض» است نه تقابل «عدم و ملکه» این را ایشان در بدایع‌الحکم دارند برای ما هم تازگی داشت آن وقت انسان می‌شود هیچ؛ بالفعل فقیر که هست، قابلیت غنا را هم نداشته باشد چه درمی‌آید؟ این حرف برای ما تازگی داشت. آن شب هم جلسه نوبت منزل ما بود و اتفاقاً ایشان گویا حرم مشرف بودند و زودتر از دیگران به منزل رسیدند. به ایشان عرض کردم حاج آقا! مرحوم آقاعلی حکیم چنین فرمایشی دارند که تقابل غنی و فقر، تقابل «عدم و ملکه» نیست تقابل «تناقض» است.

ایشان یک مقدار توضیح دادند. بعد اصحاب وارد شدند. وقتی که خواستند تشریف ببرند، من چون صاحب مجلس بودم باید که ایشان

را بدرقه می‌کردم، زودتر از همه پا شدم که ایشان را تادم در بدرقه کنم. گفتم حاج آقا! این فرمایش آقاعلی چه شد؟ گفت حق با آقاعلی است. این یک دیدی است در فلسفه، فیلسوف و حکیم اینطور نیست که بگویند من قابل هستم ولی ندارم.

مطلب بعدی این است که الان ارتباط ما با حکمت صدرایی تقریباً رسمی است اگر به کتاب حکیم دیگر و به مبنای حکیم دیگر مراجعه می‌کنیم این ضمنی است. این وضع حوزه ماست! پیشنهاد من این است که نسبت به کتاب‌های مرحوم میرداماد هم باید اینچنین باشیم، او حکیم خیلی بزرگی بود! بسیاری از فرمایشات مرحوم صدر المتألهین از لابه‌لای فرمایشات میرداماد درمی‌آید. میرداماد یک قبسات دارد، یک تقویم‌الایمان دارد که موضوع علم را مشخص کرده است. تمام علوم را مشخص کرده است.

این فرمایشی که الان در آن بیانات نورانی سیدنا الاستاد علامه طباطبایی در بدایه و نهاییه هست که برداشتی از حکمت متعالیه مرحوم ملاصدراست، ریشه آن در فرمایشات مرحوم میرداماد است. حالا ممکن است دیگری هم گفته باشد ولی من فعلاً در ذهنم نیست... اینکه اصرار من این است که فلسفه میرداماد رسمی شود تدریسی شود، اولاً بین خود بزرگان ما مباحثه شود. حالا یک مقدار عبارت‌های آن مانوس نیست ولی وقتی این فلسفه میرداماد آمد مطرح شد، در لابه‌لای تدریس خودش را نشان می‌دهد. حالا لازم نیست عبارت‌های میرداماد را کسی تدریس کند اما بعضی از عبارات ایشان این چنین است.

میرداماد که اصرار دارد فلسفه بر اساس خبر مقدم و مبتدای مؤخر است ما باید بدانیم، این که هست این دنباله این اصل نیست. اگر انسان به اینجاریسد، معلوم می‌شود که فیلسوف است. مرحوم آقای طباطبایی به اینجاریسیدند... بله آدم موظف است که احترام کند و تکریم کند با پدر و مادر خود، استاد خود، دوست و رفیق خود با ادب و احسان زندگی کند اما بداند که این آقا از جای دیگر آمده است و این می‌شود موحد.

... منطق مرحوم بوعلی مخصوصاً بخش برهان آن خیلی سنگین است، یعنی درس خواندن آن کار آسانی نیست، چون خود ایشان معتقد

است که در منطق قسمت برهان فریضه است، بخش‌های دیگر نافله [۵] همین حرف را جناب شیخ اشراق هم دارد که برهان فریضه است و سایر بخش‌ها نافله [۶]

سرّش این است که الان در مشرق عالم در مغرب عالم کسی بخواهد چیزی را اثبات کند یا چیزی را نفی کند دلیل بیاورد! لا و لابد به اشکال اربعه است؛ این کار ارسطوست. آدم اگر کتاب‌های آن عصر را می‌خواند باید بداند و که به غلط نیافتد این در فرمایشات مرحوم بوعلی در رساله «مغالطات» است.

در فنّ هفتم آنجا این فرمایش را در باره عظمت ارسطو دارند که بین من و ارسطو قرن‌ها فاصله است و ایشان آن وقتی که این منطق را نوشته گفته که من این منطق را نوشتم، اشکال اربعه بود و قیاسات و مانند آن بود، هیچ ممکن نیست کسی بخواهد استدلال بکند مگر اینکه به شکل اول باید برگردد، خیلی حرف است! من این را نوشتم اما به عجز خود و قصور خود و جهل خود اعتراف دارم، بزرگان بعدی اگر رسیدند دیدند کم بود زیاد کنند و اگر زیاد بود کم کنند. این حرف ارسطو در نوشته‌های خودش است.



الان در مشرق عالم در مغرب عالم کسی بخواهد چیزی را اثبات کند یا چیزی را نفی کند دلیل بیاورد الا و لابد به اشکال اربعه است؛ این کار ارسطوست

تالیف



منزلت عقل

سال‌هاست که نزاع علم و دین اذهان بسیاری را به خود مشغول داشته است. این نزاع محصول تصویری ناصواب از نسبت علم و دین و بر این اندیشه استوار است که علم در مقابل دین است و می‌تواند رهاورد دین را نفی کند. این کتاب ضمن تبیین جایگاه و منزلت عقل در هندسه معرفت دینی به حل این تعارض خیالی و رفع توهم جدایی و تقابل علم و دین می‌پردازد و اثبات می‌کند که عقل در برابر نقل است، نه در برابر دین و خارج از قلمرو معرفت دینی. عقل و نقل هر دو پرده‌دار حریم معرفت دینی‌اند و هیچ یک از دیگری پرده‌داری نمی‌کنند.

بخش نخست این اثر با عنوان «منزلت عقل» ابتدا به تحلیل مفاهیم پایه چون دین، عقل، وحی و نقل می‌پردازد و سپس «شان عقل در قلمرو دین» را بررسی می‌کند. بخش دوم نیز به نتایج هماهنگی عقل و نقل می‌پردازد؛ ابتدا در فصل «تعارض علم و دین» موضوعاتی چون فرضیه، معنای حجیت علم و محدودیت قلمرو تجربه مطرح شده است. «اسلامی کردن علوم و دانشگاه‌ها»، «تأثیر همگانی عقل و نقل در قلمرو علوم اسلامی» و «بررسی مدعیات مکتب تفکیک» عناوین فصول دیگر این بخش است.



**رسالت ما
این است که
خود ما
هم فیلسوف
باشیم
و فیلسوف
هم «معرفه
الانسان
نفسه» است**



مائه و مآدبه الهی است و رسالت ما این است که خود ما هم فیلسوف باشیم و فیلسوف هم «معرفه الانسان نفسه» است، نه اصطلاحات و نه عبارات و بیان نورانی مرحوم میرداماد که - انشاءالله - کتاب‌های او در دستگاه خود ما بیاید، ولو تدریس نشود چون عبارتهای آن یک مقداری دشوار است، وقتی ما با این مطالب ایشان مأنوس باشیم در درس‌مان، گفتارمان و نوشتارمان ظهور می‌کند.

- ایشان اصراری دارد که وقتی می‌گویند «العقل موجود» این خبر مقدم است یعنی اول آن هستی را باید ببینید، خود هستی که فیضی است که آفریده است این می‌شود توحید آن وقت جامعه را توحید اداره می‌کند.
- [۱]. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳، ص ۱۴۹.
 - [۲]. شرح الکافی - الأصول و الروضة ملا صالح مازندرانی، شعرانی، ج ۳، ص ۱۷.
 - [۳]. دیوان حافظ، غزل شماره ۳۲۸.
 - [۴]. «من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم».
 - [۵]. رسائل الکندی الفلسفیه، ص ۱۲۴.
 - [۵]. الشفاء (المنطق)، البرهان، ص ۵۴.

مرحوم بوعلی می‌گوید کمتر کتابی است به دست من رسیده سالم در برود! کتابی بیاید در دست من و نقد نشود، نیست و ایشان قرن‌های قبل از ما خواسته که کم کنیم یا زیاد کنیم، من هر چه کردم کم کنم یا زیاد کنم دیدم نمی‌شود! این خضوعی است که مرحوم بوعلی در منطق در قرن هفتم نسبت به ارسطو دارد.

سر اینکه علامه طباطبایی و امام و بزرگان که کم نبودند و کم نیستند؛ برای اینکه این‌ها هفتاد سال بیدار هستند به استثنای دوران کودکی، از بیست سالگی یا مثلاً پانزده سالگی که رشد می‌کنند بیدار هستند برای اینکه زمان بیداری مشغول درس و بحث هستند، زمان بی‌خوابی عقل که نمی‌خواهد آن معارف عقلی و رؤیاهای خوبی نصیب آنها در عقل می‌شود، عقل که خواب ندارد چشم و گوش خواب دارد آنکه باید بفهمد عقل است و عقل خواب و بیداری ندارد. بعضی‌ها در بیداری خواب‌اند این است که حضرت فرمود: «تَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ» سباب باسین یعنی عقل.

بنابراین جمع‌بندی عرض من این است که این مجمع عالی حکمت - به لطف الهی - از هر نظر

سیدمسین نصر بیان کرد:

همچنان از غرب زدگی عمیقی رنج می بریم

سید حسین نصر، فیلسوف شهیر و سنت‌گرای ایرانی، در ۱۳۱۲ در خانواده‌ای فرهیخته دیده به جهان گشود. دوره کودکی وی با تربیت دینی، فرهنگی و آشنایی با اوضاع سیاسی کشور، از رهگذر ارتباط با مقامات سیاسی کشور، آمیخته بود که بسیاری از آنان فرهیخته بودند. سال ۱۳۲۴ برای نخستین بار به آمریکا سفر کرد و پس از تحصیل در مدرسه، در سال ۱۳۲۹ به دانشگاه «ام‌آی‌تی» در رشته فیزیک وارد شد. در همین ایام به مطالعه فلسفه روی آورد. با این حال با درجه ممتاز در رشته فیزیک فارغ التحصیل شد و در ۱۳۳۵ مدرک فوق لیسانس زمین‌شناسی و ژئوفیزیک را از دانشگاه هاروارد اخذ کرد و در ۲۵ سالگی دوره دکتری خود را در رشته تاریخ علوم و فلسفه به پایان رسانید. سپس به ایران بازگشت و استاد دانشکده ادبیات شد و سپس ریاست دانشکده ادبیات، معاونت دانشگاه و چند سال نیز ریاست دانشگاه شریف فعلی را عهده‌دار شد. در پاییز ۱۳۳۷ با علامه طباطبایی آشنا شد و به همراه شهید مطهری و عده‌ای دیگر دو هفته یک بار در تهران با علامه دیدار می‌کرد. علامه طباطبایی در همان سال‌ها به نصر گفته بود: «مشعل آموزش‌های فلسفه اسلامی در دستان شماست و باید خیلی خوب مراقب آن باشید». نصر اکنون در دانشگاه جرج واشنگتن مشغول تدریس است. به منظور آشنایی بیشتر با فلسفه، نسبت فلسفه با مدرنیته، وضعیت فلسفه اسلامی، نحوه مواجهه با فلسفه اسلامی و نسبت حکمت متعالیه با انقلاب اسلامی ایران با این متفکر سنت‌گرا به گفت‌وگو پرداختیم که مشروح آن را با هم می‌خوانیم؛

ایکنا- ضمن تشکر از فرصتی که برای این گفت‌وگو در اختیار ما قرار دادید، برای شروع بحث تعریفی از فلسفه و اهداف آن بیان کنید.

سؤالی که در مورد فلسفه می‌کنید، سؤال سهل و ممتنعی است. اولاً فلسفه به معنایی که امروزه در غرب به کار برده می‌شود با فلسفه به معنایی که در فرهنگ خودمان داریم تفاوت زیادی دارد. بنابراین باید تعریفی ارائه کرد که جامع تمام مفاهیم و درک‌های متفاوتی باشد که از واژه فلسفه در زبان‌ها و ادوار مختلف تاریخ وجود داشته است.

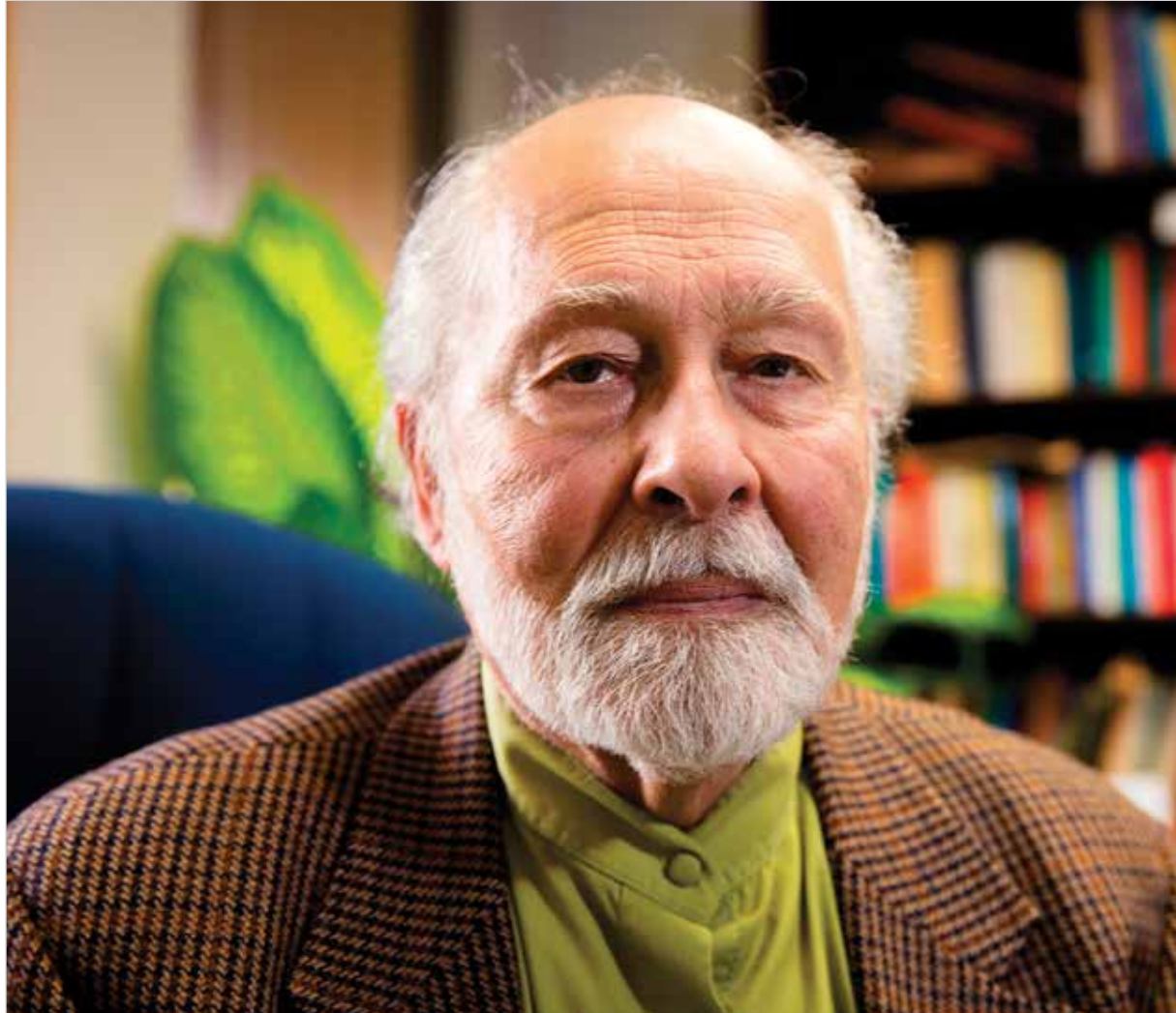
همان‌طور که می‌دانید، ریشه یونانی واژه فلسفه به معنای دوست داشتن خرد و حکمت است. اصطلاح فیلسوفیا که از زبان یونانی می‌آید

در مکتب فیثاغورث به کار می‌رفت و در قرون بعد این اصطلاح متداول شد. امروزه غربی‌ها معتقدند که فلسفه نوعی تحلیل فکری و استدلالی از مطالب کلی است که شعب مختلفی دارد؛ سپس برخی مکاتب فلسفی غربی معتقدند که مطالب جزئی با اصول کلی ارتباط پیدا می‌کند که همان بحث اصول موضوعه است. برخی دیگر از فلسفه‌های معاصر غربی حتی با این امر نیز مخالفاند و اصول کلی را چنانکه مامطرح می‌کنیم منکرند.

به عنوان نمونه شیمی، فیزیک، ریاضیات و هندسه هر کدام علم است، اما فلسفه به معنای سنتی آن، دانشی است که اصول آن علوم را روشن و مطالعه می‌کند. اصول یک علم در خود آن علم نیست؛ هر کدام از این علوم سلسله

فرضیاتی دارند که ممکن است در آن علم، دانش محسوب شود، اما آن فرضیات از راه همان علم قابل اثبات نیست، بلکه این کار فلسفه است. این قسمتی از فلسفه است و قسمت دیگر آن نیز پرداختن به امور کلی است. البته فلسفه جدید اروپایی، نه به معنای قدیمی‌اش، این موضوع را قبول ندارد، در حالی که فلسفه به معنای سنتی شامل بحث درباره وجود، کلیات و عالم مجردات و عقلانیات نیز می‌شود.

در تمدن ما برای فلسفه تعاریف مختلفی ارائه شده است؛ مثلاً گفته‌اند که فلسفه ضرورت انسان است تا شدن یک عالم ذهنی یا عقلانی مانند عالم عینی؛ یعنی تمام حقایقی که در عالم عین وجود دارد به صورت عقلانی در وجود انسان منعکس شود.



«
در تمدن ما
برای فلسفه
تعاریف
مختلفی ارائه
شده است؛
مثلاً گفته‌اند
که فلسفه
صیروت
انسان است
تا شدن یک
عالم ذهنی یا
عقلانی مانند
عالم عینی؛
یعنی تمام
حقایقی که
در عالم عین
وجود دارد
به صورت
عقلانی در
وجود انسان
منعکس شود

نسبت مدرنیته با فلسفه غرب چیست
و چقدر فلسفه در شکل‌گیری آن نقش
داشته است؟

سهم فلسفه در شکل‌گیری مدرنیته بسیار زیاد
بوده است. آیا می‌توان انکار کرد که در اواخر
قرون وسطی تحولاتی که به وجود آمد و باعث
شکل‌گیری مدرنیته شد، فلسفه در آن سهمی
نداشت؟ فلسفه‌ای به وجود آمد که یکی از
عوامل اصلی به پایان رسیدن قرون وسطی و
ظهور دوره رنسانس شد.

در این امر تردیدی نیست که از اواخر قرون
وسطی و اوایل دوره رنسانس، البته هنوز زبان
لاتین متداول بود، مذهب کاتولیک در قلب
جریان بود و فلسفه‌های قرون وسطی هنوز به
کلی از بین نرفته بود، اما از اول دوره رنسانس

است.
بزرگ‌ترین تقابل این دو دیدگاه آن است که در
فلسفه ما و فلسفه هند، چین و تمام فلسفه‌های
شرقی فلسفه با کمال انسان مرتبط بوده است.
اینکه انسان کمال یابد و فقط به منطق، استدلال
و... محدود نباشد. در حالی که فلسفه غربیان بعد
از قرون وسطی نوعی فعالیت استدلالی اندیشه و
فکر است که با موضوعات کلی، ارتباط بین علوم،
پایه‌های رشته‌های مختلف و تعاریف کلیات
انتزاعی تا حدی سروکار داشته است ولی کمتر
با حقیقت و وجود مطلق و عوالم برتر وجود و
سیروت انسان به سوی کمال.

ایکنا - اکنون به مدرنیته‌ای که امروزه در
غرب به وجود آمده بپردازیم. به نظر شما

تعاریف‌های دیگری نیز وجود دارد که در شرح
منظومه حاجی ملاهادی سبزواری، آثار
ملاصدرا و دیگران به چشم می‌خورد و از دیرباز
در جهان اسلام مطرح بوده است. همچنین
کندی، فارابی و ابن‌سینا نیز به تعریف فلسفه
پرداخته‌اند و همه بر این امر متفق بوده‌اند که
فلسفه علم‌اعلی و مادر تمام علوم است؛ همان
نظری که در قرون وسطی اروپایی نیز وجود
داشت.

سپس در دوران معاصر، یعنی اواخر دوره
قاجاریه، که فلسفه غربی وارد ایران شد،
بحث‌هایی در این باره که مقصود فلسفه چیست
شکل گرفت. این بحث‌ها متعلق به دوره جدید
و معاصر است که از برخورد فلسفه به معنای
سنتی ما با فلسفه به معنای غربی به وجود آمده

هجدهم آغاز شد. در این هنگام پیوندی قوی میان علم و تکنولوژی به معنای جدیدش شکل گرفت و این علوم جدید مادی که نیوتن و امثال او آن را کشف کرده بودند و علوم دیگر مانند علم الکترومغناطیس که بعداً آن را ماکسول و فارادی و دیگران کشف کردند در ایجاد تکنولوژی جدید به کار گرفته شد.

از قرن هجدهم تکنولوژی نوین بیشتر در علوم جدید کاربرد یافت و در عین حال علم غربی نگاهی کاملاً مادی به طبیعت یافت و به همین دلیل توانست بر طبیعت حکومت کند؛ در حالی که تمدن‌های قبلی هدف علمشان از طبیعت به منظور حکومت بر طبیعت نبود، بلکه بیشتر برای شناختن ساحت‌های معنوی طبیعت و هماهنگی با آن بود. این افکار مادی‌گرا در دنیا شایع شد و چند قرن این گونه سپری شد. تمدنی که مادی‌گرا می‌شود مقتدر و ثروتمند نیز می‌شود و دنیا را تسخیر می‌کند. البته بالاخره شکست می‌خورد و محیط زیست را از بین می‌برد و در نتیجه این فرایند به شرایط کنونی رسیده‌ایم.

ایکنا - نسبت فلسفه اسلامی با مدرنیته چیست؟ با آن سازگار است یا در مقابل آن قرار دارد یا اساساً در برابر آن بی‌اعتناست؟

درباره این امر افراد بسیاری آثار گوناگونی را منتشر کرده‌اند اما بنده کاملاً مخالفم که به فلسفه اسلامی رنگ و لعاب دهیم تا شبیه فلسفه‌های جدید اروپا شود.

فلسفه اسلامی و نیز فلسفه هندو و فلسفه قرون وسطای خود اروپا نه تنها هماهنگ یا مکمل فلسفه جدید غرب نیست، بلکه امکان تلفیق با فلسفه جدید غرب را ندارد، زیرا دیدگاه دیگری را درباره آغاز و انجام جهان، وجود انسان در آن، معرفت‌شناسی، هدف زندگی و مسائل مهم دیگر فلسفی مطرح می‌کند.

البته فلسفه‌های جدید اروپا از دل سنت فلسفه‌های قدیم یونان و بعد قرون وسطی زاده شد و در این باره شکی نیست و لذا برخی تصور می‌کنند که پیوستگی اساسی بین آن‌ها برقرار است، در حالی که چنین نیست. غربی‌ها بر فلسفه یونان تأکید می‌کنند، اما همان‌طور که فلسفه جدید به فلسفه یونانی می‌پردازند؛ یعنی



آن عقیده استقلال برای عالم طبیعت از خداوند بر افکار علمی حاکم می‌شود. استقلالی به وجود آمد که بر اساس آن قوانین طبیعت قوانینی است که بشر با منطق و نظارت و مشاهده‌اش می‌تواند بدون اعتقاد به خداوند و مشیت او در خلقت آن را درک کند. این امر منجر به انقلاب فکری قرن هفدهم شد که از افراد تأثیرگذار آن گالیله و دکارت بودند. در آن زمان، نوعی جهان‌بینی مبتنی بر مادی بودن جهان شکل می‌گیرد. دکارت در این باره می‌گوید که عالم و جسم انسان ماشین پیچیده و بزرگی بیش نیست. هنوز این نظر بر تفکر علمی غربی درباره جهان حکم فرماست. البته افرادی هستند که علیه این دیدگاه می‌نویسند و حتی از دید کوانتوم مکانیک نیز آن را نقد کرده‌اند و می‌کنند.

در زمانی که این تحولات در تفکر غربی صورت می‌گرفت، یعنی از پایان قرون وسطی تا قرن هفدهم، هنوز تکنولوژی در غرب تغییر چندانی نکرده بود و این امر بسیار مهم است و باید در آن تأمل کرد. خیلی‌ها خیال می‌کردند و می‌کنند که علم و تکنولوژی سیر پایاپای هم داشته و تحول یافته‌اند. در حالی که فقط از قرن هجدهم علم و تکنولوژی با یکدیگر پیوند نزدیکی یافتند. البته قبل از آن زمان بعضی تکنولوژی‌های جدید در غرب پدید آمد مثلاً غربی‌ها با کسب دانش ساختن باروت از چین ابزارهایی مانند توپ‌های جنگی و یا تفنگ ساختند و توانستند بخش کثیری از آسیا و آفریقا را فتح کنند. در همین دوره، تحولاتی در تکنولوژی رخ داد، اما تحول تمدن در تکنولوژی توأم و در پیوند با تحول علم آن زمان بیشتر از انقلاب صنعتی قرن

نهمی برای جدایی از فلسفه قرون وسطای غربی و استقلال فلسفه از دین به وجود آمد. البته این نهضت نمی‌توانست آنی به وجود آید. به تدریج در دوره رنسانس افرادی مانند «میشل دو مونتینی» حتی شک را به عنوان یک اصل وارد فلسفه کردند. این در حالی بود که هنوز اثر «سکستوس امپریکوس»، شکاک معروف یونانی، که در قرون وسطای اروپا شناخته نشده بود، چندان مورد توجه نبود، بلکه آثار افلاطون و ارسطو بیشتر مرکز توجه بود. بنابراین، شک‌گرایی، که در قرون وسطی وجود نداشت، به تدریج در دوره رنسانس شکل گرفت و این امر نقش بسزایی در تحول جهان‌بینی غربی‌ها داشت و فلسفه غربی هر چه بیشتر ولی نه کاملاً از متافیزیک و الهیات به تدریج جدا شد.

در قرون وسطی جهان‌بینی غربی‌ها مانند مسلمان‌ها، تائوئی‌ها، هندوها و بودایی‌های مکتب واجرایانا و ماهایانا مبتنی بر این بود که این دنیا از عالم بالا زاده شده و مرتبط با آن عالم و مشتمل بر مراتب معنوی غیرمادی است. البته طبیعت‌گرایان از خداوند و خالق سخن نمی‌گفتند و نمی‌گویند، در حالی که از دیدگاه سنتی الوهیت یا «Deus» اصل تمام موجودات عالم است. در ادیان ابراهیمی که پیروان آن معتقد هستند خداوند عالم را خلق کرده است ارتباط بین طبیعت و انسان با خداوند مدنظر بوده و هست.

در دوره رنسانس نوعی «استقلال استدلال از وحی» آشکار می‌شود و ارتباط حقیقت فلسفی و استدلال با وحی از بین می‌رود. در نتیجه، این برداشت منتهی به دیدگاهی می‌شود که طبق

فلسفه اسلامی و نیز فلسفه هندو و فلسفه قرون وسطای خود اروپا نه تنها هماهنگ یا مکمل فلسفه جدید غرب نیست، بلکه امکان تلفیق با فلسفه جدید غرب را ندارد

مثلاً آنچه هگل از فلسفه یونانی می‌فهمد با فهم سهروردی بسیار متفاوت است. همچنین، مالکیت مطلق را که غربی‌ها ادعا می‌کنند بر فلسفه قدیم دارند کاملاً نادرست است.

اسلام همان قدر مالک و وارث آن فلسفه است که غرب بود، اما اسلام تعبیر دیگری از آن میراث کرده است که به مکتب‌های اصیل فلسفه یونانی مانند افلاطونی، ارسطویی و نوافلاطونی نزدیک‌تر است تا فلسفه‌های جدید اروپا به آن مکتب‌های قدیم. به هر حال مهم این است که درک کنیم که فلسفه اسلامی نمی‌تواند با فلسفه‌های جدید غربی هماهنگی یابد و در عین حال اصالت خود را حفظ کند.

البته فلسفه‌های غربی بسیار متنوع است، گرچه سیر اصلی آن روی هم رفته مبتنی بر خردگرایی و جدایی از وحی است؛ برای مثال می‌توان تا حدی تفکر در وجودشناسی ادموند هوسرل (Edmund Husserl) را که بعد از او هایدگر آن را توسعه داد با وجودشناسی ملاصدرا مقایسه کرد و افرادی در ترکیه و ایران مطالبی در این باره نوشته‌اند و مرحوم کربن نیز چنین بحث‌هایی را مطرح کرده بود ولی این مقایسه‌ها در اغلب موارد (و نه در مورد کربن) سطحی و حتی سخیف است. حتی درباره ادموند هوسرل، از باهوش‌ترین و عمیق‌ترین فلاسفه غربی قرن بیستم، گفته‌اند که وقتی مرگش فرارسید به همسرش یا یکی از اقوامش گفت که عمرم را برای شناخت وجود صرف کردم، ولی هیچ وقت نتوانستم به وجود دسترسی یابم، در حالی که حکیمی چون ملاصدرا به حقیقت وجود دست یافته بود.

این سخن را هایدگر نیز سال‌ها بعد به شکل دیگری مطرح کرد، در حالی که در فلسفه‌های مانند فلسفه ملاصدرا هدف حکمت و فلسفه رسیدن به نفس وجود است. لذا این دو با یکدیگر فرق دارد. اعتقاد بنده این است که باید فلسفه اسلامی را به زبان معاصر بیان کنیم تا کسی که در جمهوری اسلامی و یا دیگر ممالک اسلامی به زبان فارسی یا عربی تحصیل می‌کند و با واژه‌های جدید آشنا می‌شود بتواند میراث فلسفی مان را به زبانی که می‌فهمد بخواند و آن را درک کند و نیز چنین است به زبان‌های اروپایی. به این کار اعتقاد راسخ دارم.

مرحوم محمدعلی فروغی کتابی معروف با

عنوان سیر حکمت در اروپا دارد که به فارسی روان نوشته شده است. فروغی دانشمندی بود که در نگارش فارسی مهارت داشت و این کتاب در حال حاضر نیز مطالعه می‌شود، اما مشکل اینجاست که هنوز چنین کتابی درباره موضوع فلسفه اسلامی در اختیار جوانان ایرانی نیست. البته بنده در این زمینه با همکاری دو دانشمند اروپایی دو کتاب را به چاپ رسانده‌ام که به فارسی نیز ترجمه شده است و تاریخ فلسفه اسلامی نام دارد، اما به ندرت آثاری در این زمینه هست که به زبان فارسی سلیس و روان نوشته شده باشد و اصطلاحات زیاده از حد پیچیده و دشواری در آن‌ها نباشد. آثار فلسفه سنتی ما باید از نو بیان شود، اما به شرط آنکه جوهرش همان جوهر فلسفه اسلامی باشد، نه اینکه این فلسفه به صورت سطحی مطرح شود. خوشبختانه معدودی از حکمای معاصر ما مانند آقایان دکتر دینانی و اعوانی و صفوی به این امر مبادرت ورزیده‌اند.

مباحثی مانند وجود، حرکت، خلود و دیگر مسائل فلسفی که از ابن‌سینا، سهروردی، ملاصدرا و ... به‌جامانده را باید با زبان امروزی بیان کنیم. خود بنده حدود ۵۰ سال است که سعی می‌کنم قدم‌های ناچیزی در این وادی بردارم. وقتی که در ایران بودم به فارسی می‌نوشتیم و اکنون حدود ۴۰ سال است که در آمریکا به زبان انگلیسی می‌نویسم، گرچه کتاب‌هایم به فارسی ترجمه شده است و در سه چهار سال گذشته چند اثر نیز به فارسی نگاشته‌ام.

همواره کوششم این بوده که در زبان انگلیسی، که بسیار دور از زبان قیاسات است، مسائل فلسفه اسلامی را به نحوی بیان کنم که اگر کسی می‌خواهد به دانشگاه‌های خوبی مانند هاروارد یا آکسفورد برود و فلسفه بخواند، بتواند این کتاب‌ها را نیز بخواند. پرداختن به این مسئله وظیفه بسیار مهمی است که تمام افرادی که به آینده تفکر و تمدن ما علاقه‌مند هستند، باید آن را عهده‌دار باشند.

ایکنا - علت غفلت از این مسئله چیست؟
این مسئله علت اجتماعی و فرهنگی دارد؛ مثلاً در اواسط دوره قاجار کنت دو گوبینو، خاورشناس و فیلسوف و دیپلمات فرانسوی، به

تهران آمد. گوبینو اندیشه فلسفی داشت و حتی مکتبی فلسفی به نام «گوبینوئیسم» را پدید آورد و با چند تن از حکمای ایرانی مانند آقاعلی زنوزی مشهور به مدرس نیز ملاقات کرد.

در این زمان برخی از آثار دکارت نیز به فارسی ترجمه شد و خوشبختانه در عین حال فلسفه سنتی ما ادامه یافت و افرادی مانند فاضل تونی، میرزاملهدی آشتیانی و سپس محمدکاظم عصار، آیت‌الله رفیعی قزوینی، آیت‌الله خمینی، علامه طباطبایی و استاد مطهری مشعل فلسفه اسلامی را روشن نگه داشتند. حتی مرحوم علامه طباطبایی، که بنده افتخار داشتم قریب ۲۰ سال نزد ایشان فلسفه بخوانم، فلسفه اسلامی را احیا کرد اما مسئله اینجاست که آثار این بزرگان برای آنانکه تحصیلات جدید دانشگاهی داشتند آسان و روان نبود. فقط مرحوم سیدابوالحسن قزوینی، استاد، مانند سهروردی به فارسی روان می‌نوشتند.

وقتی در دانشگاه تهران سعی می‌کردم این کتب سنتی را تدریس کنم، فهم این متون به دلیل سبک نثر آن، حتی برای دانشجویان خوب فلسفه نیز با دشواری همراه بود. بنابراین، باید این میراث بسیار غنی فلسفی بدون خیانت به پیام آن یا سطحی کردن مطالب و بدون اشتباه و تحریف با حفظ اصالت به فارسی روان بیان و نشر شود.

ایکنا - به مدرنیته و نتیجه فلسفه غرب بازگردیم. برخی معتقدند که خروجی ملموس فلسفه غرب تکنولوژی است، اما سؤال اینجاست که نتایج فلسفه اسلامی و میراث فلسفی مان چقدر ملموس بوده است؟

اولاً بسیاری از افرادی که ادعا می‌کنند وضع فعلی فلسفه جدید را در سطح عمومی خوب درک می‌کنند و «می‌بینند» دچار اشتباه‌اند. آن‌ها چه چیزی را می‌بینند؟ فلسفه اکنون در اروپا و آمریکا چندان قدر و منزلتی ندارد. زمانی که ایران بودم علاقه به فلسفه در مقایسه با غرب بسیار بیشتر بود، مخصوصاً در مقایسه با آمریکا که فلسفه در آن از لحاظ تفکر کلی جامعه اقبال چندانی ندارد، گرچه در آلمان و فرانسه وضع تا حدی بهتر است ولی در ایران در طول ادوار تاریخ فلسفه اسلامی نفوذ وسیعی در زمینه‌های

فلسفه‌های غربی بسیار متنوع است، گرچه سیر اصلی آن روی هم رفته مبتنی بر خردگرایی و جدایی از وحی است



گوناگون داشته است. ثانیاً فلسفه به معنایی که کانت آن را مطرح کرد برده فیزیک شد؛ یعنی به جای اینکه علوم جدید از فلسفه ریشه بگیرد و فلسفه آبخور آن‌ها باشد، جریان برعکس شد و فلسفه به خادم علوم مادی جدید مخصوصاً فیزیک تبدیل شد.

البته اگزیستانسیالیسم اروپا به نقد از راسیونالیسم فلسفی در اروپا پرداخته و به مسائل متافیزیکی و روانشناختی تا حدی توجه داشته است، ولی فلسفه منطقی شرقی و پوزیتیویسم، به طور کلی، که در آمریکا و انگلیس متداول شده، بیشتر به روشن کردن مفاهیم و منطق علوم جدید پرداخته و در برابر سایر مسائل مانند مسائل متافیزیکی بی توجه بوده و هست. بنابراین، فلسفه اسلامی باید از تمام مسائل و نظریات فلسفی غربی آگاهی حاصل کند و فلسفه‌ای را که از غرب می‌آید و اکنون در بین بسیاری از جوانان ما و دیگر ممالک آسیایی و شرقی نفوذ کرده از دیدگاه فلسفه خودمان نقد کند و به نهادهای آن پاسخ گوید.

ایکنا - اکنون که بحث فلسفه اسلامی پیش آمد مجال خوبی است تا قدری هم درباره ملاصدرا و حکمت متعالیه صحبت کنیم. شاید یکی از جملات معروف درباره ملاصدرا این است که وی بین قرآن، برهان و عرفان جمع کرده است. آیا شما با این گزاره موافق هستید؟

بله، کاملاً همین طور است. قرآن فقط ساحت ظاهری ندارد، بلکه ابعاد باطنی نیز دارد. پیامبر اسلام (ص) به ابن عباس می‌فرماید: «ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة أبطن؛ قرآن ظاهر و باطنی دارد و برای باطن آن نیز باطن دیگری است که تا هفت بطن ادامه می‌یابد؛ یعنی قرآن معنای درونی دارد و حکمت قرآنی را باید در آن جست.

برهان در سنت فلسفی ما هیچ وقت و به هیچ وجه ضدیتی با دین و عقل قدسی و الهی و جوانب ذوقی حکمت نداشته است. عرفان نیز شاهراه رسیدن به حکمت در بالاترین سطح است. به همین دلیل ملاصدرا قرآن، برهان و عرفان را به عنوان راه‌های رسیدن به حقیقت معرفی کرده است. از دیدگاه او این‌ها با یکدیگر هماهنگ است و حکمت متعالیه کوششی است

در راستای هماهنگی این سه راه به منظور دستیابی به حقیقت.

به نظر بنده در زمان حاضر فلسفه ملاصدرا اهمیت فراوانی برای ما ایرانیان و همه مسلمانان دارد. وقتی که ۵۰ سال پیش نوشتن درباره ملاصدرا را به زبان انگلیسی آغاز کردم و کربن نیز به زبان فرانسه این کار را آغاز کرد، حتی در ممالک عربی کسی ملاصدرا را نمی‌شناخت چه رسد به غرب و ممالک شرق آسیا. اما اکنون ده‌ها نفر از مصر گرفته تا اندونزی رساله ارشد و دکترایشان درباره ملاصدراست. همچنین، بیش از ۳۰ رساله دکتری و فوق لیسانس در آمریکا و اروپا درباره ملاصدرا نگاشته شده است؛ در حالی که پیش از این در غرب فلسفه اسلامی به «ابن رشد» ختم می‌شد.

نکته با اهمیت این است که حکمت ملاصدرا محملی هم برای تفکر منطقی و دینی است و هم گفتنی‌های اساسی دارد درباره اشراق، عرفان، حقیقت و حکمت باطنی. در واقع، حکمت متعالیه به عرفان و تصوف و مکتب مشائی، که سهروردی به آن به عنوان قدم اول برای دسترسی به حکمت اشراق توجه کرده و عرفان

ابن عربی، که خلاصه آن در فصوص الحکم آمده، می‌پردازد. ملاصدرا همه این مکتب‌ها را جمع و تلفیق کرده و وحدتی نوین را به نام حکمت متعالیه به وجود آورده است.

البته نظر بنده این نیست که فقط آثار ملاصدرا را بخوانیم، بلکه باید افکار و مکتب ملاصدرا را زنده نگه داشت و با توجه به چالش‌های فکری پیش رویمان در دنیای کنونی امید است که فلسفه صدرا بتواند در مقابل چالش‌های متعدد بایستد و طبق اصول خود به آنها پاسخ گوید؛ چالش‌هایی که از جانب علوم جدید غربی، تکنولوژی غربی، ادیان مختلف و فلسفه‌های لادری به وجود آمده است.

ایکنا - بنابراین، شما معتقدید که حکمت متعالیه توان ایستادگی در مقابل فلسفه‌های غرب و ... را دارد و آن‌ها را به چالش و نقد بکشاند؟

بله، بنده کاملاً به این توانایی معتقدم و زندگی بنده تا حد زیادی در همین راه صرف شده است. با استفاده از حکمت خودمان و جاویدان خرد یا حکمت خالده، که در قلب آن قرار دارد، ۵۰ سال

حکمت
ملاصدرا
محملی
هم برای
تفکر منطقی
و دینی
است و هم
گفتنی‌های
اساسی
دارد درباره
اشراق،
عرفان،
حقیقت
و حکمت
باطنی

برداشته‌اند اما باید در این باره کارهای بیشتری انجام شود و این راه طولی است.

ایکنا - برای انجام این کار چه پیشنهادی را مطرح می‌کنید؟

باید در شیوه تدریس علوم انسانی در دبیرستان و دانشگاه تجدیدنظر کنیم و پایه و اساس فکر را فلسفه خودمان قرار دهیم. اکنون بعد از گذشت حدود ۴۰ سال از انقلاب، هنوز هم پایه فلسفی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، که سال‌ها افتخار ریاست آن را داشتیم، فلسفه غربی است و فلسفه بیشتر از دیدگاه غربی تدریس می‌شود. هنوز هم از غرب‌زدگی عمیقی رنج می‌بریم و هر چه بگوییم جمهوری اسلامی و اسلام اما در عمل معلوم می‌شود که هنوز در بسیاری از امور مطیع روندهای فکری تمدن دیگری هستیم. ما اعضای تمدن مردهای نیستیم. باید جوانان را طوری تربیت کنیم که آن‌ها از نگاه خودشان به فرهنگ و تفکر فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، آمریکا و غیره بنگرند، نه برعکس. باید بر اساس برنامه‌های دقیق به پایه‌های فکری سنت اصیل‌مان توجه کنیم و سپس جهان را از دیدگاه جهان‌بینی خودمان مدنظر قرار دهیم.

در این راستا دو امر اهمیت فراوانی دارد: یکی اینکه باید به منابع مهم فلسفه اسلامی دسترسی پیدا کنیم. در مملکتی هستیم که نیمی از آثار بزرگ‌ترین فلاسفه و عالمان ما مثل ابن‌سینا هنوز چاپ نشده است، در حالی که آثار کانت را ده‌ها بار در آلمان چاپ، تصحیح و تجدید نظر کرده‌اند. بنابراین باید آثار سنت چند هزار ساله فلسفی‌مان را به صورت صحیح منتشر کنیم و توضیح دهیم. دوم اینکه باید دانشمندانی را پرورش دهیم که آثار فلسفی ما را برای افرادی که در فلسفه تخصصی ندارند به صورتی اصیل به زبان امروزی بیان کنند. آنان باید به قدری توانا باشند که بتوانند در مقابل هر چالش فکری اعم از فلسفی، علمی و لادری مقاومت کنند و به پیروزی برسند.

من این اقبال را داشته‌ام که پدرم از افراد فرهیخته و فرهنگی ایران بود و من را به خواندن قرآن و اشعار شاعران بزرگی همچون حافظ و مولانا از بچگی تشویق می‌کرد. لذا، از کودکی با فرهنگ معنوی ایران آشنا شدم و بعد که به آمریکا آمدم و توانستم تحصیلاتم را

در دانشگاه‌های ام‌آی‌تی و هاروارد ادامه دهم، تلاش کردم که در جایگاه یک مسلمان معتقد به سنن فلسفی خودمان در مقابل حملات به دین و فرهنگمان مقاومت کنم. جوان‌های امروزی نیز می‌توانند به جای تقلید صرف، این کار را جزء برنامه فرهنگی خود قرار دهند، به شرطی که برنامه درسی‌شان آنان را برای این امر تربیت کند و آماده سازد.

ایکنا - برخی معتقدند که ریشه انقلاب اسلامی ایران صدراپی است. نظر شما در این باره چیست؟

مرحوم آیت‌الله خمینی (ره) ۵۰ سال از عمرشان را صرف تحصیل و تدریس اسفار، فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم ابن‌عربی کردند و علاقه ایشان بیشتر به عرفان و حکمت بود و در ابتدا کمتر روی فقه متمرکز بودند. البته بعدها به سیاست روی آوردند ولی به نظر بنده فعالیت‌های سیاسی ایشان فقط کاربرد حکمت متعالیه و بافصوص‌الحکم ابن‌عربی نبود. ایشان سعی کردند که از جوانب فقهی و عملی اسلام نیز استفاده کنند نه اینکه در امر سیاست فقط به مسائل فلسفی بپردازند، گرچه هیچ‌گاه در سیاست از توجه به فلسفه اسلامی غافل نبودند. البته به عقیده افلاطون جامعه مطلوب جامعه‌ای است که در آن «فیلسوف سلطان» حاکم باشد و حکومت کند؛ یعنی کسی که هم رهبر سیاسی و هم فیلسوف است در رأس حکومت قرار گیرد. وقتی آیت‌الله خمینی رهبر ایران شدند یکی از دانشمندان معروف ژاپنی به نام «توشی‌هیکو ایزوتسو» (Toshihiko Izutsu) در مقاله‌ای نوشت که آیت‌الله خمینی (ره) مانند همان سلطان ملکی است که افلاطون و فارابی به آن اشاره کرده‌اند و در واقع، بازگشت به جامعه‌ای است که کمال مطلوب و ایده‌آل است.

در اینجا باید به خاطر داشت که پیامبر اسلام (ص) هم حاکمی کامل بود و هم حکیمی بی‌بدیل. رسول خدا (ص) حاکم بر عربستان و الگویی برای حاکمان بعدی بود و در عین حال منشأ حکمت و عرفان و رب‌النوع تلفیق کامل حکمت و حکومت. به نظر بنده خیلی مهم است که رب‌النوع هر چیزی را با پدیدار در این عالم مادی که ما در آن هستیم یکی ندانیم، مسئله‌ای که همه ادیان به نحوی با آن مواجه‌اند.



است کوشیده‌ام تا فلسفه‌ها و علوم جدید غربی را نقد کنم. علوم مختلف مانند ریاضی و فیزیک را نیز خوانده‌ام، قبل از اینکه به نقد آنها بپردازم. همچنین برخی از پایه‌های نادرست علوم جدید و فرضیه‌های آنان را درباره حقیقت و واقعیت را مطالعه کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که نادرست و یا ناقص است و بالمآل انسان را در قفس مادیات قرار می‌دهد.

ایکنا - شما از علامه طباطبایی با عنوان احیاگر فلسفه اسلامی نام بردید، اما امروزه به نظر می‌رسد که شاگردان ایشان صرفاً به شرح آثار فلسفی مانند حکمت متعالیه پرداخته‌اند و شاید چندان فلسفه اسلامی کاربردی نشده‌است.

این نکته فقط تا حدی درست است ولی مطلق نیست. مرحوم مرتضی مطهری به جنبه‌های کاربردی تعلیمات استادش، علامه طباطبایی، در زندگی روزمره و مسائل اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی علاقه‌مند بود و تمایل داشت که فلسفه‌های غربی را از دیدگاه فلسفه خودمان بهتر بشناسد. بعد از او نیز بعضی در این راه قدم

- هنوز هم
- از غرب‌زدگی
- عمیقی رنج
- می‌بریم
- و هر چه
- بگوییم
- جمهوری
- اسلامی
- و اسلام
- اما در عمل
- معلوم
- می‌شود
- که هنوز در
- بسیاری از
- امور مطیع
- روندهای
- فکری تمدن
- دیگری
- هستیم

غلامحسین ابراهیمی دینانی:

اندیشیدن آزاد غربی و شرقی ندارد

غلامحسین ابراهیمی دینانی در ۱۳۱۳ در اصفهان به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۳ وارد حوزه علمیه قم شد و از محضر آیت الله بروجردی، آیت الله اراکی و امام خمینی (ره) خوشه چینی کرد. وی به مطالعه در فقه و اصول اکتفا نکرد و به تحصیل فلسفه همت گماشت و از محضر علامه طباطبایی بهره برد و یکی از افراد حاضر در جلسات خصوصی تدریس فلسفه علامه بود.

دینانی پس از گذراندن این دوره و در دهه ۴۰ به تهران آمد و در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد و در ۱۳۵۲ از رساله دکتری خود دفاع کرد و به تدریس در دانشگاه پرداخت و آثار مختلفی را به رشته تحریر درآورد و به چهره‌های نام‌آشنا در فلسفه اسلامی تبدیل شد. او اکنون نیز در مؤسسه حکمت و فلسفه ایران به شکل محدود به تدریس می‌پردازد. در یکی از اتاق‌های مؤسسه حکمت و فلسفه با ایشان به گفت‌وگو نشستیم؛ در این دیدار استاد دینانی با اشتیاق فراوانی به بحث درباره فلسفه پرداخت و بارها در خلال بحث به پرسش و پاسخ روی آورد و به دنبال تبیین و اثبات بحث خود بود؛ تا آنجا که چندین بار برای تأکید از جای خود بر می‌خاست که نشان دهنده جدیت در علم و اهمیت در امر تعلیم بود. در ادامه مشروح این گفت‌وگوی اختصاصی از نظر می‌گذرد:

ایکنا - ضمن تشکر از فرصتی که برای این گفت‌وگو در اختیار ما قرار دادید، برای ورود به بحث، تعریف خود از فلسفه را بیان کنید و بگویید که هدف آن چیست؟

وقتی که از فلسفه تعریف می‌خواهید، باید بگویید که آغاز فلسفه را آغاز پیدایش بشر می‌دانم، اما تنظیم آن تاریخ دارد و در یونان، ایران و ... بوده است، هر چند غرب زده‌ها و عرب زده‌ها می‌خواهند که فلسفه ایران را نادیده بگیرند. در هر صورت فلسفه با پیدایش بشر پیدا شده، ولی تنظیم و تدوین فلسفه تاریخ‌دار است و درباره این تاریخ، که چند سال است، اختلاف وجود دارد که وارد آن اختلاف نمی‌شوم. برای فلسفه نمی‌گویم صدها تعریف، اما چندین تعریف ارائه شده است؛ در واقع فلسفه مسئله معمولی نیست که آن را در دست بگیرید و به آن مسلط باشید. به همین دلیل تعریف‌های مختلفی دارد، چرا که فراگیر است و فوق اندیشه‌های محدود ماست. هر قدر که می‌خواهیم

فلسفه را صید کنیم فلسفه از ما می‌گریزد و به صید ما در نمی‌آید. به همین دلیل برای آن تعاریف متعددی گفته شده است که به یک یا دو مورد از آن اشاره می‌کنم. برخی‌ها گفته‌اند که فلسفه یعنی «التشبهه بالاله» که انسان می‌خواهد شبیه خداوند شود اما خداوند که شبیه و مانند و نظیر ندارد و ظاهر این جمله کفر آلود است، اما این شبیه شدن یعنی هر چیزی که الهی بشود و همان طور که خداوند هیچ قیدی ندارد انسان نیز بتواند از همه قیود آزاد بشود. خداوند بی‌قید و مطلق است و انسان نیز در فلسفه می‌خواهد هر چقدر بتواند از قیود آزاد بشود. تعریف دیگری نیز وجود دارد که بیشتر فلاسفه ما به آن علاقه‌مند هستند و آن هم عبارت از «درک هستی» یا «بررسی مسائل وجود» است. از نظر ملاصدرا و ابن سینا موضوع فلسفه وجود است، موجود بماهو موجود؛ یعنی می‌خواهیم هستی را بشناسیم، اما هستی را با صرف نظر کردن از قیود نمی‌توانیم بشناسیم؛ بنابراین به سراغ هستی‌های



مقید می‌رویم، یعنی در مسائل هستی فکر می‌کنیم.

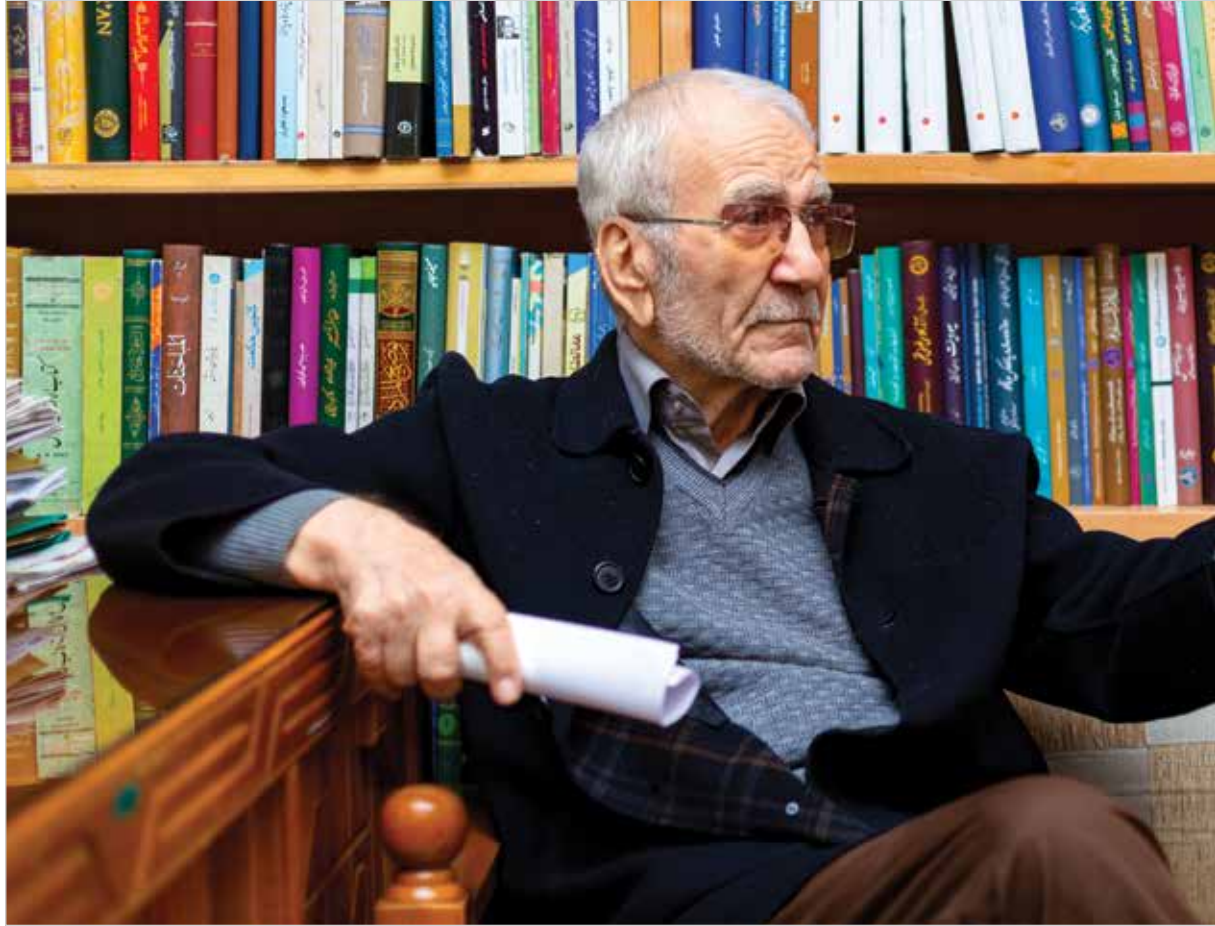
ایکنا - مسائل هستی چیست؟

چای خوردن را نمی‌توانیم جزء مسائل هستی قلمداد کنیم، مسائل هستی آن طور که ملاصدرا گفته مسائل اولیه است، مثلاً هستی به بالقوه، بالفعل، مجرد و مادی تقسیم می‌شود که اینها تقسیمات اولی بوده است. اینکه ببینیم موجودی که مجرد بوده و مادی نباشد و آثار ماده نداشته باشد هست یا خیر.

یک فرد علم زده می‌گوید چیزی که آثار ماده نداشته باشد وجود ندارد و نیست یا می‌گوید چیزی که زمان، مکان، وزن و اندازه نداشته باشد وجود ندارد اما فیلسوف می‌گوید خیر. ممکن است چیزی وجود داشته باشد، ولی وزن، مکان و زمان نداشته باشد و شما نتوانید آن را اندازه بگیرید. این تقسیمات اولیه است و ملاصدرا و ابن سینا این



- مسائل هستی**
- آن طور که ملاصدرا گفته مسائل اولیه است، مثلاً هستی به بالقوه، بالفعل، مجرد و مادی تقسیم می‌شود که اینها تقسیمات اولی بوده است**



فلسفه
مسلمان،
کافر، اسلامی
و غربی
نیست.
اینها
چیزهایی
است که
افراد
بی اطلاع
در تاریخ
این طور
تقسیم‌بندی
کرده‌اند.
فلسفه
فلسفه است

یا فیلسوف شرقی و یا فلاسفه مسلمان یا مسیحی و یهودی. همان طور که بنده در این باره کتاب فیلسوفان یهودی و یک مسئله بزرگ را نوشته‌ام و این طور هم تقسیم‌بندی می‌کنم و اگر کسی هم این رانمی‌پسندد نپسندد.

ایکنا - به فلاسفه مغرب‌زمین اشاره کرد بد؛ برخی‌ها معتقدند که دستاورد فلسفه آنها تبدیل به تکنولوژی و مدرنیته شده و به یک معنا فلسفه در غرب این جهانی شده است. در این باره توضیح دهید.

فلسفه شاخه‌ها و جلوه‌های مختلفی دارد؛ فلسفه فلسفه است، اما گاهی جنبه الهی، تجردی و یا آزاد دارد و گاهی هم به آن پوزیتیویسم می‌گویند که می‌خواهد ببیند طبیعت چیست و روی طبیعت تأکید بیشتری می‌کند. مثلاً این سینا طبیعت‌شناس و الهیات‌شناس را دارد اما علاوه بر این‌ها در مورد خدا، هستی، جهان و آخرت بحث کرده و به طبیعت،

و ملکوتی تقسیم می‌شود. همچنین درک حقایق اشیاء نیز یک تعریف است که به حقایق اشیاء پی ببریم.

ایکنا - اینکه از اصطلاح فیلسوفان ما استفاده می‌کنید و نمی‌گویید فلسفه اسلامی دلیل خاصی دارد؟

فلسفه مسلمان، کافر، اسلامی و غربی نیست. اینها چیزهایی است که افرادی اطلاع در تاریخ این طور تقسیم‌بندی کرده‌اند. فلسفه فلسفه است. فلسفه اندیشیدن آزاد انسان است ولی این اندیشیدن آزاد گاهی در غرب، گاهی در شرق، گاهی در میان کفار و گاهی در میان مسلمانان است. فلسفه اسلامی نداریم اما فیلسوف مسلمان داریم. ملاصدرا، ابن سینا و علامه طباطبایی (ره) فیلسوفان مسلمان هستند اما فلسفه اسلامی و یا فلسفه غربی نداریم. دکارت، کانت و هگل نیز فلاسفه غرب هستند؛ بنابراین ترجیح می‌دهم بگویم که فیلسوف غربی

طور بحث می‌کنند؛ مثلاً این صندلی که روی آن نشسته‌اید بالفعل یک صندلی است اما درخت بالقوه می‌تواند یک صندلی باشد. این صندلی از چوب درخت است اما بالفعل صندلی است و درخت هم بالقوه می‌تواند صندلی بشود. در این جهان همه چیز می‌تواند چیز دیگری بشود و بررسی این مسئله نیز فلسفی است. علم این کار را انجام نمی‌دهد؛ علم موضوعی را که وجود دارد مشاهده و تجربه می‌کند و هواپیمای سازد، اما فلسفه این گونه نیست؛ البته خیلی هم به درد زندگی روزمره نمی‌خورد و شما هم از من اثر عملی و کاربردی برای فلسفه نخواهید. فهمیدن اینها خیلی مهم است. آدمی که اینها را نفهمد مشکل دارد و همین طور هم باقی می‌ماند، اما آدمی که بفهمد با هستی آشنا می‌شود. پس تعریفی که فیلسوفان ما ارائه کرده‌اند این است که فلسفه بررسی اندیشیدن در مورد هستی و وجود و بررسی مسائل آن و تقسیمات اولیه است؛ هستی بدون واسطه به بالفعل، بالقوه، مجرد، مادی، ملکی

جسم، ماده و... نیز پرداخته است.

علت اینکه در غرب این تحول به وجود آمد این بود که آن هاروی طبیعیات تأکید بیشتری کردند و بیشتر از اینکه الهیاتی باشند، روی طبیعیات متمرکز شدند. متأسفانه یک مقدار طبیعیات را نادیده گرفتیم. البته نمی‌گوییم که با خواندن طبیعیات ابن سینا می‌توانید هواپیما بسازید، اما اگر روی طبیعیات بیشتر تأمل کرده بودیم، می‌توانستیم تحول بیشتری پیدا کنیم. فلسفه تحول‌پذیر و غیرمنجمد است. در واقع اگر فلسفه منجمد شد، مرده است و باید آن را دفن کرد و بنده هم در مورد علت این غفلت، که کمتر روی طبیعیات کار کرده‌ایم، ترجیح می‌دهم توضیحی ندهم. هم الهیات فلسفه زنده است و متحول می‌شود و هم طبیعیات آن. لذا اگر به طبیعیات فلاسفه خود توجه کرده بودیم، می‌توانستیم تحول بیشتری را در آن ایجاد کنیم و خودمان نیز بیش از این‌ها متحول می‌شدیم.

ایکنا - آیا در مشرق زمین و بین فلاسفه مسلمان جنبه الهیاتی فلسفه به اندازه کافی مورد توجه بوده است؟

بله، الهیات ما بسیار پیشرفته و خوب است و در این بخش کمبود نداریم. باز هم تأکید می‌کنم که طبیعیات کمتر مورد توجه بوده و عقب مانده‌ایم اما در الهیات از هیچ نحله فرهنگی در دنیا عقب نیستیم، بلکه می‌توانم بگویم پیشرو هستیم.

ایکنا - درباره مدرنیته توضیحات بیشتری را ارائه می‌دهید؟

مدرنیته یعنی پوزیتیویسم. غرب روی طبیعیات تمرکز بیشتری پیدا کرد و طبیعیات را تا اتم و زیر اتم شکافت و به سمت فیزیک کوانتوم رفت و اکنون نیز فیزیک کوانتوم در دنیا حرف اول را می‌زند؛ کوانتیتی (quantity) یعنی کمیت، اندازه و هندسه نه کیفیت. علم همه چیز را اندازه می‌گیرد و اگر نتواند اندازه چیزی را بگیرد می‌گوید که نیست. مهندس مؤمن هم داریم اما اگر بخواهد به هندسه‌اش عمل کند همین می‌شود. در فارسی «اندازه» تبدیل به هندسه شده است و اندازه یعنی چیزی واقعیت دارد که دارای اندازه باشد. حالا شما به

سؤال من جواب بدهید که آیا خدا اندازه دارد یا ندارد؟ طبیعتاً اندازه ندارد.

هندسه می‌گوید آنچه را در اندازه نیست قبول ندارم، اما از اندازه خیلی کارها ساخته است؛ این جهان بر اساس ریاضیات اداره می‌شود. همین ساختمانی را که در آن هستیم در نظر بگیرید. اگر در ریاضیات آن یک مقدار کم‌دقتی شود فرومی‌ریزد. این جهان و زبان طبیعیات ریاضی است و اهمیت نیز برخوردار است اما شما به این سؤال پاسخ دهید که آیا هستی در ریاضیات خلاصه می‌شود؟ طبیعاً است که این چنین نیست.

با ریاضیات و هندسه مخالف نیستیم. جهان نیز جهان هندسه است و این عالم با قلم ریاضیات نوشته شده است. اگر یک ذره اتم در سازمان این جهان تغییر کند، جهان دگرگون خواهد شد؛ بنابراین ریاضیات و طبیعیات مهم است اما همه هستی در اندازه و ریاضیات خلاصه نمی‌شود و وسیع‌تر است.

الهیات از همین جاشروع می‌شود. یک نفر می‌گوید همین اندازه کفایت می‌کند اما یک نفر می‌گوید اندازه نیز اهمیت دارد اما هستی محدود به اینها نیست و می‌تواند فراتر برود.

ایکنا - به فلسفه اسلامی پیردازیم. به نظر شما میراث فلسفی خودمان یعنی آثاری نظیر حکمت متعالیه در جامعه امروز چه جایگاهی دارد و چقدر می‌تواند به ما کمک کند؟

این مسئله امروز و دیروز ندارد، بلکه همیشه می‌تواند به ما کمک کند. فلسفه اساس پیشرفت و تفکر است و امروز و دیروز ندارد. به همان اندازه که از فلسفه عقب ماندید، از جامعه عقب مانده‌اید. متأسفانه فلسفه جدی گرفته نشده و علت آن نیز مخالفت‌هایی است که با فلسفه شده است. شما می‌دانید که مخالفان فلسفه کجا هستند و چقدر قدرت دارند؛ همان‌ها نگذاشتند که تحولات بیشتر و بهتری به وجود آید.

شما می‌دانید ملاصدرا، که پدر ثروتمندی داشت، چقدر زجر و سختی کشید یا نمی‌دانید؟ ملاصدرا آواره بود. قبر ملاصدرا در بصره است، در حالی که او شیرازی بود، خانه‌اش نیز چند کیلومتری محلات بود و در واقع به آنجا تبعید شد و پناه برد. اینکه چرا به آنجا دعوت شده نیز داستان مفصلی دارد که نمی‌خواهم به آن اشاره کنم.

ملاصدق اردستانی نیز یک فیلسوف بود که او را نیز تبعید کردند. در فصل زمستان که برف همه جا را پوشانده بود از شهر بیرونش کردند و به دلیل این اتفاقات و سرما فرزندش را از دست داد. چرا؟ چون فلسفه درس می‌داد. قضیه این طور بوده و اکنون نیز اگر بتوانند همین کار را می‌کنند.

ایکنا - درباره ملاصدرا گزاره‌ای مطرح شده که می‌گویند او بین قرآن، عرفان و برهان جمع کرده است. آیا شما موافق این معنا هستید؟

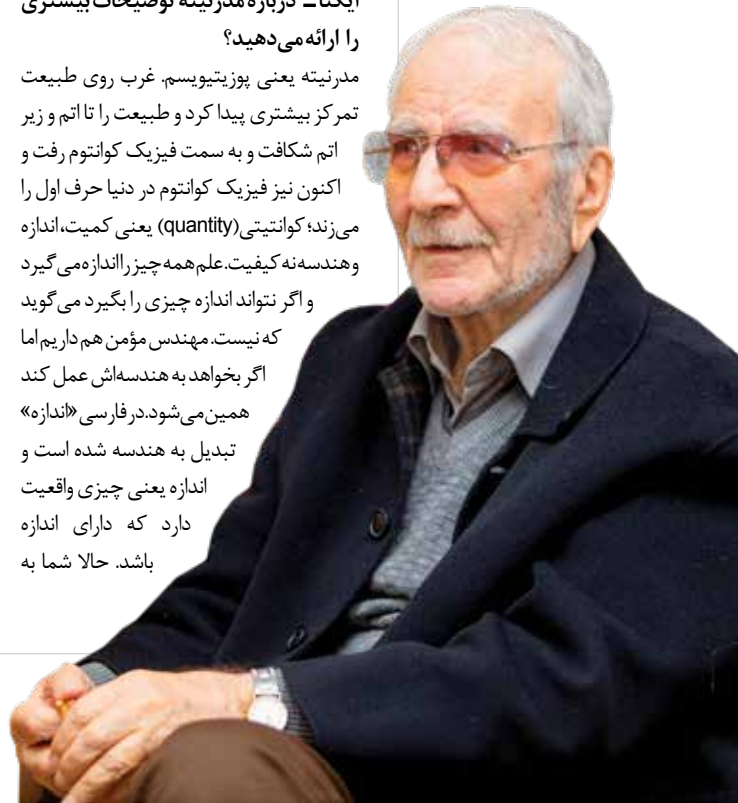
این اصطلاحات را به کار نبرید، نمی‌گوییم غلط است اما نمی‌خواهم از این اصطلاحات استفاده کنم. ملاصدرا یک فیلسوف مؤمن است؛ او در واقع یک فیلسوف است، اما به همان اندازه که فیلسوف است مؤمن نیز هست اما این جمع بین عرفان و... را دیگران یافته‌اند.

ایشان به حکم اینکه یک فیلسوف بزرگ و یک مؤمن متعهد حسابی است، بین ایمان و فلسفه‌اش هماهنگی ایجاد کرد، اما نمی‌خواهم از لفظ التقاطی استفاده کنم و بگویم التقاطی است، بلکه مخالفانش این طور می‌گویند. بنده معتقدم که او قدرتی داشت و توانست که بین ایمان و فلسفه‌اش جمع کند. بنابراین ملاصدرا متکلم است. فیلسوف خوبی نیز بوده است و شبیه او هم کمتر کسی را داریم اما التقاط نکرده است و هنری داشته که توانسته هماهنگی موزونی را برقرار کند.

ایکنا - آیا بعد از ملاصدرا نیز کسی را داشته‌ایم که در حد و اندازه‌های او باشد و حرف‌های بدیعی بزند؟

این سؤال خیلی سختی است. نمی‌توانم اندازه‌گیری کنم. در هر حال ملاصدرا فیلسوف بزرگی است و بعد از او نیز فلاسفه بزرگی بوده‌اند اما ملاصدرا بر آنها سیطره داشته است و کمتر کسی توانسته از سیطره او بیرون برود. برخی انسان‌ها در طول تاریخ پیدا می‌شوند که قدرت اندیشه آنها سیطره پیدا می‌کند و شاید چند صد سال نیز این سیطره ادامه پیدا کند.

برای نمونه ارسطو فردی بود که اندیشه‌اش سیطره داشت و هنوز هم سیطره دارد، اما نمی‌گوییم که او همه چیز است. ارسطو همه چیز نیست و خیلی چیزهای او مردود است اما سیطره‌اش همچنان وجود دارد. افلاطون و ابن‌سینا نیز این چنین





می‌کنند و به همین دلیل در ذهن نسل جوان آشوب ایجاد شده است.

ایکنا در صحبت‌ها یتان به علامه طباطبایی اشاره کردید. شما نیز از شاگردان در چه یک ایشان محسوب می‌شوید. برخی‌ها معتقدند که ایشان با فلسفه غرب دیالوگ برقرار کرد. درباره تعاملات علامه و برقراری ارتباط با غرب چه نظری دارید؟

سؤال خوبی است. در ابتدا باید اشاره کنم که ایشان شاگردان زیادی داشتند و تنها کسی که در جلسات خصوصی علامه شرکت می‌کرد بنده بودم و لاغیر که سال‌ها در خدمت ایشان بودم. آقای طباطبایی (ره) در عصر ما فیلسوف بزرگ و بی‌نظیری بود. البته استادان دیگری نیز بودند و بنده اساتید فلسفه ایران از آقای قمشه‌ای تا سیدابوالحسن رفیعی در قزوین و آقای شعرانی و ... را دیده بودم، اما در این بین آقای طباطبایی را بر همه ترجیح می‌دهم. ایشان سال‌ها درس روزانه‌شان درسی بود که همه می‌رفتند و علامه تفسیر می‌گفتند و در آن جلسات بازاری‌ها نیز شرکت می‌کردند. همچنین درس اسفار و شفا را نیز داشتند که طلبه‌ها شرکت می‌کردند که آن هم داستانی دارد و حتی زمانی به تعطیلی کشیده شد.

نکته قابل توجه این است که ایشان همه حرف را در درس روزانه نمی‌گفتند. ظاهر اسفار را درس می‌دادند اما حرف‌هایی داشتند که به همه کس نمی‌گفتند. در آن زمان یک جلسه خصوصی شبانه داشتیم که مخفیانه در قم برگزار می‌شد و شرکت‌کنندگان آن از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد که از آن جمع برخی‌ها فوت کرده‌اند و برخی نیز در قید حیات هستند. این جلسات به

هستند. امروز خیلی چیزها در مورد طبیعیات ابن سینا مردود است. ملاصدرا نیز از جمله بزرگانی است که سیطره داشته و بزرگانی مانند ملاعلی زنوزی و علامه طباطبایی که فیلسوف بزرگی هستند پیدا شده‌اند اما در هر صورت سیطره ملاصدرا را نمی‌توان نادیده گرفت.

ایکنا - برای بهره‌گیری بیشتر از فلسفه اسلامی چه پیشنهادهایی دارید؟ با عنایت به اینکه فلسفه در غرب این جهانی شده است. پیشنهاد بنده این است که فلسفه خوب خوانده شود و متأسفم که امروز فلسفه خوب خوانده نمی‌شود. پیش از انقلاب فلسفه ممنوع بود. آقایان آن را ممنوع می‌کردند و ما به صورت پنهانی فلسفه می‌خواندیم. آن زمان در شهر قم، که فلسفه خواندن ممنوع بود، آنها که دغدغه‌اش را داشتند، اگر در قله قاف هم بود، آن را به دست می‌آوردند و می‌خواندند اما حالا فضای آزاد شده است.

امام خمینی (ره) چون خودش فیلسوف بود یک مقدار فلسفه را آزاد کرد، اما حالا هر کسی یک کتاب بدایه الحکمه می‌خواند فیلسوف می‌شود. شما نمی‌دانید چقدر فیلسوف قلابی در کشورمان داریم! امروز در کشور ما کسی که نمی‌فهمد و چند اصطلاح را یاد گرفته، کتاب می‌نویسد. این فاجعه ماست که فلاسفه ما قلابی هستند.

فلسفه را به صورت جدی نمی‌خوانیم و فلسفه ابزاری شده برای اینکه یک عده خودشان را مطرح کنند و بگویند ما هم فلسفه می‌دانیم. فلسفه وقتی ابزاری شد و برای پست و مقام خوانده شد، خاک بر سر می‌شود. این مشکل ماست. البته نصیحت نمی‌کنم، بلکه در مقام آسیب‌شناسی هستیم. کسانی که خوب نمی‌دانند فلسفه را تدریس

نوبت در منزل شرکت‌کنندگان برگزار می‌شد و شب اول نیز منزل خود آقای طباطبایی بود و ما که در آن زمان طلبه بودیم و منزل نداشتیم از میزبانی معاف بودیم. در این جلسات، که یکی از افراد آن بنده بودم و یکی دیگر حضرت آیت‌الله جوادی آملی بود، علامه حرف‌های دلش را می‌زد.

همچنین علامه یک جلسه در تهران با هانری کرین داشت که در این جلسات کسی نبود جز من، البته در تهران افراد دیگری نیز بودند که از جمله می‌توانم به دکتر نصر و مرحوم دکتر شایگان اشاره کنم. در واقع بلیط رفت و برگشت از قم به تهران برای آن جلسات را بنده تهیه می‌کردم. از قم تا تهران سه ساعت راه بود. بنده به همراه علامه عصر چهارشنبه حرکت می‌کردیم و در محله شوش پیاده می‌شدیم و با تاکسی به منزل آقای ذوالمجد طباطبایی در خیابان بهار می‌رفتیم. ایشان در آنجا جلسه فلسفه داشت و بنده چندین سال در آن جلسات حضور داشتم. می‌خواهم این را بگویم که آقای طباطبایی فیلسوفی آزاداندیش بود که در جهان نظیر نداشت. در سه شهر سنتی یعنی تبریز، نجف اشرف و قم زندگی کرده بود، زبان انگلیسی نمی‌دانست و غرب را هم ندیده بود اما آزاد بود و می‌خواست ببیند که در دنیا چه خبر است. ایشان این حساسیت را داشت و هیچ وقت نمی‌گفت هر چه هست بس است، بلکه انسان کنجکاو بود. هانری کرین تمام دنیا را گشته بود و آدمی نبود که سرش به تنش بیرزد و او ندیده باشد. فلاسفه غرب آن زمان را دیده و نزد آنها شاگردی کرده بود، اما این غربی تمام‌عیار مجذوب فلسفه اسلامی بود. چنین آدمی مجذوب فلسفه اسلامی بود و آقای طباطبایی را کشف کرده بود. در واقع این دو دریا به یکدیگر رسیده بودند، کرین دریای مغرب‌زمین و آقای طباطبایی دریای فلسفه اسلامی و بنده نیز در این جلسات از ابتدا تا انتها حضور داشتم.

ایکنا در پایان این گفت‌وگو اگر امکان دارد درباره آن جلسات توضیح بیشتری بدهید.

آن جلسات یک دریا حرف است و در این مجال نمی‌گنجد که در مورد آن حرف بزنیم. خیلی‌ها سعی کردند که جلسات را تعطیل کنند اما تعطیل نشد. البته کرین نیز بعد از انقلاب به ایران نیامد ولی در هر صورت این جلسات مخالفانی نیز داشت و حالا نیز دارد اما نتوانستند کاری کنند که جلسات تعطیل شود.



فلسفه را

به صورت

جدی

نمی‌خوانیم

و فلسفه

ابزاری شده

برای اینکه

یک عده

خودشان را

مطرح کنند و

بگویند

ما هم فلسفه

می‌دانیم

رضا داوری اردکانی

فلسفه با مصلحت بینی دست کاری نمی شود

رئیس فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران ضمن تأکید بر اینکه نباید از فلسفه توقع استخراج دستورالعمل در باب علم، فرهنگ و تربیت را داشت، بیان کرد: اکنون جهان توسعه نیافته چون فلسفه ندارد، بهره‌اش از خرد سیاسی بسیار اندک و گاهی هیچ است. به این جهت نه مستبد این جهان‌واره چندان قدرت استبداد دارد و نه دموکرات‌ها پیش معمولاً چیزی از آزادی سیاسی می‌فهمد. او هم می‌تواند خشن، خودرأی و تهمت‌زن باشد؛ این عیب‌ها همه فرع بر دوری از تفکر است.

رضا داوری اردکانی، از فیلسوفان و متفکران شهیر ایران است که اکنون ریاست فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران را برعهده دارد. این استاد ممتاز و چهره ماندگار سال‌ها سابقه تدریس فلسفه دارد و آثار متعددی را همچون خرد سیاسی در زمان توسعه نیافتگی؛ مسائل تاریخی و قدرت سیاست؛ علم، اخلاق و سیاست؛ فرهنگ، فلسفه و علوم انسانی؛ هیدر و گشایش راه تفکر آینده و فلسفه و آینده‌نگری به رشته تحریر درآورده است. از جمله مسائلی که داوری اردکانی طی این سال‌ها بیشتر روی آن تمرکز داشته و دغدغه فکری این فیلسوف بوده، وضعیت تفکر در ایران کنونی است. به گفته خود وی، حداقل از ۳۰ سالگی تاکنون به وضعیت تفکر در ایران اندیشیده است. به منظور بررسی عمیق‌تر مسئله تفکر و فلسفه اسلامی با ایشان به گفت‌وگو نشستیم و قدری در باب وضعیت کنونی فلسفه اسلامی، نسبت آن با مدرنیته، میراث قابل استفاده فلسفه اسلامی، علت به وجود آمدن تحولات مهم در غرب و ... سخن گفتیم؛ در ادامه مشروح این مصاحبه از نظر می‌گذرد:

ایکنان از اینکه فرصتی را برای انجام گفت‌وگو فراهم کردید سپاسگزارم. همان طور که می‌دانید محور اصلی این گفت‌وگو بازخوانی نقش فلسفه به ویژه فلسفه اسلامی در حل مشکلات انسان امروز است. برای حسن استفاده از وقت، مستقیماً به سراغ سؤالات اصلی می‌رویم. پیش‌تر شما فرمودید که ابن‌سینا، فارابی و ملاصدرا به درد حل مسائل امروز نمی‌خورند و مثال زدید که مستقیماً نمی‌توانیم از کتاب ابن‌سینا و ملاصدرا راه حل مسائل امروز مثل مسئله آب، برق، سیل، خشکسالی و مدیریت را بجوییم. همین سخن را درباره دکارت، هگل، هوسرل و فیلسوفان معاصر دیگر نیز گفته‌اید. حال سؤال اینجاست: آیا جهت‌دهی فلسفه اولی در فلسفه‌های مضاف و فلسفه علوم و همچنین تأثیر آن در جریان اندیشه بشر به معنای امتداد فلسفه را قبول ندارید؟

فلسفه را با علم کاربردی اشتباه نباید گرفت.

فلسفه در اخلاق و سیاست و به طور کلی در عمل اثر مستقیمی ندارد، بلکه شاید جان را مهیای عمل کند. در نظر ارسطو پیوندی بی‌قیاس میان عقل نظری و عقل عملی وجود دارد. قبل از ارسطو افلاطون می‌گفت که چون نظام زندگی باید روبروگرفتی از نظام معقول باشد، این فیلسوف است که از طریق آشنایی با نظام معقول رسم و راه و عمل درست را می‌شناسد.

متأسفانه این بحث ادامه پیدا نکرد و در حدود دو هزار سال فیلسوفان، آن را کمتر مورد اعتنا قرار دادند. در فلسفه جدید هم بحث نظر و عمل چندان مورد توجه نبوده و اگر مطرح شده باشد به جدایی این دو حکم شده است. در اینکه فلسفه تلقی آدمی از وجود و موجود است و در آن نسبت انسان با جهان و موجود بیان می‌شود تردیدی نیست. همچنین چنانکه اشاره کرده‌ایم در دوران جدید که جامعه جدید و شئون آن اهمیت خاصی یافته و احیاناً شیوه زندگی مردمان به آن‌ها وابسته شده است، از پیوستی علم، اخلاق، حقوق، تربیت، دین، هنر، فرهنگ و ... پرسش می‌شود و از نسبت میان آن‌ها سخن به میان می‌آید.

مسئله درک و دریافت شأن و مقامی که مثلاً علم در جهان کنونی دارد، در رابطه ما با آن اثر می‌گذارد. چنانکه اکنون چون در این نسبت غور کافی نکرده‌ایم نمی‌دانیم با علم و آموزش و پرورش و پژوهش چه باید بکنیم و اگر در این ابواب صاحب‌نظر می‌شدیم، وضعی جز آنچه اکنون داریم پیدا می‌کردیم. البته بحث‌هایی که در بیست سی سال اخیر در باب علم صورت گرفته در نگاهمان به علم و دانشگاه تا حدودی مؤثر بوده یا دارد اثر می‌گذارد. پس نظر من این نیست که فلسفه اثر ندارد، بلکه تذکر داده‌ام که شتاب‌زدگی نکنند و توقع نداشته باشند که از فلسفه دستورالعملی را در باب علم و فرهنگ و تربیت استخراج کنند.

اهل فلسفه هم اگر با این قصدها به فلسفه رو کنند بهره‌ای از فلسفه نمی‌برند. فلسفه را باید به عنوان تفکر برای خروج از وضع تقلید طلبید. در این صورت شاید در وجود ما تحولی را پدید آورد و در عمل و زندگی نیز باری رسان شود.

ایکنا - آیا پذیرش نگاه فلسفی متفاوت به دنیایی متفاوت ختم نمی‌شود؟ برای مثال

ابتنای مبانی نظری مدرنیته بر مسائلی چون طبیعت‌گرایی، سکولاریسم و امانیسم در جهت پیشرفت تکنولوژی و علم در غرب اثرگذار نبوده است؟ آیا با اتخاذ مبانی متفاوت می‌توان به سمت تمدن جدید و متفاوتی حرکت کرد؟

درست می‌گویید که دنیای جدید و مدرنیته بر مبنایی خاص بنا شده است و اگر مبنایی جز این بود که هست، جهان صورت دیگری پیدایم کرد اما اروپاییان مبنای تاریخ جدید را به دل‌خواه و بلهوسانه جعل نکردند، بلکه آن را یافتند یا درست بگویم جان خود را با آن مبنایی یگانه دیدند. مبنای تاریخ وضع‌کردنی نیستند. اشخاص و گروه‌ها و اقوام می‌توانند اعتقادات و آرای خودشان را داشته باشند، اما نمی‌توانند آن‌ها را اصل و مبنای تاریخ قرار دهند.

مسئله اگر ارزش‌های بی‌ارزش شده جهان جدید به کلی فرومی‌ریخت، اصول دیگری در افق آینده آدمی پدیدار می‌شد، ولی اصول را با فکر و رأی خود نمی‌توان تغییر داد یا وضع کرد، زیرا گردش چرخ تاریخ به اختیار افراد، اشخاص، گروه‌ها، فرقه‌ها و اقوام نیست. اینها همه به تاریخ یا به امر تاریخی تعلق دارند، اما سلطان تاریخ نیستند.

تاریخ با قصد و طرح مردمان و با بلهوسی و خودرأیی و حتی با اعتقاد و خیرخواهی آنان تغییر نمی‌کند. اگر اصول و مبنای در چشم‌انداز آینده و افق وجود و تفکر پدیدار و یافت شود، دگرگونی هم با آن می‌آید.

مثلاً وقتی یک بوروکراسی بد را نمی‌توان اصلاح کرد یا برنامه آموزشی بهتر و مؤثرتری را نمی‌توان به جای برنامه کنونی گذاشت، نظم جهان را چگونه می‌توان تغییر داد. آدم‌های هر تاریخ با آن تاریخ به وجود می‌آیند و به این جهت همراهی و هماهنگی میان تاریخ و آرا و اعمال اشخاص وجود دارد. آزادی نیز با همین همراهی و هماهنگی محقق می‌شود. به عبارت دیگر اختیار مردمان در حدود امکان‌های زمان و زندگی‌شان است. پس اینکه فرموده‌اید آیا با اتخاذ مبانی متفاوت می‌توان به سمت تمدنی متفاوت حرکت کرد، به این بستگی دارد که مراد از اتخاذ مبانی چه باشد. اگر مقصود این است که مبنایی بی‌شمار در اختیار اشخاص و فرقه‌هاست و هر کس هر مبنایی را که بخواهد برمی‌گزیند و تاریخ را با آن دگرگون می‌کند، مثلاً به جای مبنای جهان جدید، آرا و

اعتقادات این یا آن گروه را مبنا قرار می‌دهد و جهان را دگرگون می‌کند، پاسخ دادن مشکل و شاید محال می‌شود، زیرا تاریخ با قصد و طرح مردمان و بلهوسی و خودرأیی و حتی با اعتقاد و خیرخواهی آنان تغییر نمی‌کند. اگر اصول و مبنای در چشم‌انداز آینده و افق وجود و تفکر پدیدار و یافت شود، دگرگونی هم با آن می‌آید.

ایکنا - آیا علت اینکه در غرب این تحول به وجود آمد این بود که آن‌ها روی طبیعیات تأکید بیشتری کردند و به الهیات اهمیت کمتری دادند و اگر ما نیز روی طبیعیات بیشتر تأمل کرده بودیم، می‌توانستیم تحول بیشتری پیدا کنیم؟ آیا فلسفه به این معنا تحول‌پذیر و غیرمنجمد است؟

غرب روی طبیعیات تأکید بیشتری نکرد، بلکه طبیعت را به نحو دیگری دید و بر اثر آن مابعدالطبیعه و علم دیگری بنیاد شد؛ به عبارت دیگر غرب با قصد انتفاع و با محاسبه و برنامه‌ریزی و از روی آگاهی به علم تکنولوژیک رو نکرد، بلکه با رنسانس و منورالفکری اروپا، چشم‌اندازی پدیدار شد که دگرگون‌سازی و علم دگرگون‌ساز در آن جایگاهی اساسی داشت.

البته هر کشوری که بتواند به علم توجه کند و آن را در جایگاه مناسب در نظام زندگی خود قرار دهد در زندگی‌اش تحول پیدا می‌شود، ولی باید تأکید شود که تدابیر فقط در حدود یک نظم تاریخی کارسازند و به نظر نمی‌رسد تدبیری وجود داشته باشد که بتوان با آن نظم جهان را بر هم زد. البته تدبیر که بیشتر در سیاست کارساز است، در حدود شرایط و امکان‌های یک تاریخ کارساز می‌کند.

فلسفه هم چیزی نیست که با هوس و میل اشخاص ساخته شود و بتوانند آن را به هر صورت که بخواهند درآورند، زیرا فلسفه از اشخاص و اهواء و آرای آنان پیروی نمی‌کند، فلسفه حتی اگر صرف مطالب یادگرفتنی شود، به هیچ کار نمی‌آید. فلسفه باید با جان متحد شود تا وجود آدمی را دگرگون سازد و با این دگرگونی است که عقل و عمل او نیز تازه می‌شود.

ایکنا - پیش‌تر به مسئله نسبت فلسفه اسلامی با فلسفه غرب و مدرنیته پرداخته‌اید. به نظر شما آیا فلسفه اسلامی

قابل سازگاری است یا در تقابل جدی قرار دارد یا نسبت به آن بی تفاوت است؟ میراث قابل استفاده فلسفه اسلامی برای ما چیست؟

فلسفه اسلامی مرحله‌ای از تاریخ فلسفه است و جایگاه خاص خود را دارد. اصول فلسفه اسلامی هم با اصول فلسفه جدید و حتی با اصول یونانیان متفاوت است، اما این تفاوت به این معنا نیست که هیچ نسبت و پیوندی میان آن‌ها وجود ندارد و مثلاً در فلسفه دوره جدید فلسفه یونانی و فلسفه اسلامی بی اعتبار باشد.

فلسفه تفکر است و به این جهت زنده می ماند و فراموش نمی شود. هیچ فلسفه‌ای را نمی توان از تاریخ فلسفه حذف کرد. اگر می خواهیم فلسفه اروپایی را فراگیریم و آن را در مقام شایسته خود قرار دهیم، ناگزیر باید با فلسفه اسلامی آشنایی و نسبت درستی داشته باشیم و از آن درس تفکر بیاموزیم. فلسفه را بدون تاریخ آن نمی توان آموخت؛ برخلاف علم جدید که آموختنش هیچ نیازی به تاریخ علم ندارد.

ایکنا - آیا رجوع علوم به میان رشتگی ناشی از گسست میان فلسفه و علوم نیست؟

اتفاقاً پدید آمدن علوم میان رشته‌ای پیوستگی علوم و اتکای آن به اصل وحدت را، که مدار فلسفه جدید نیز بر آن بوده، اثبات می کند. گسست میان فلسفه و علم، حادثه زمان ما نیست، بلکه در قرن نوزدهم به اوج خود رسید، اما در قرن بیستم به خصوص در پدیدارشناسی به مقام فلسفه در جهان جدید و ریشه داشتن علم در فلسفه توجه شده و هوسرل بحران فلسفه را بحران جهان جدید و اروپا خوانده است. پس دوری از فلسفه ربطی به میان رشته‌ای هاندارد، میان رشته‌ای هابه اقتضای بسط تکنولوژی پدید آمده اند.

ایکنا - بر همین مبنا نمی توان از حکمت متعالیه توقع تمدن جدیدی داشت؟ آیا این فلسفه قابلیت لازم را برای تدبیر جهان امروز دارد؟

حکمت متعالیه که در آن انحای مختلف تفکر یعنی کلام، عرفان، فلسفه مشاء و حکمت اشراق جمع شده است، از جهت تأثیر تاریخی هر چه در قوه اش بوده به فعلیت رسیده و اکنون باید راهنما

و آموزگار تفکر باشد نه ره‌آموز سیاست و تغییر جهان، زیرا فلسفه تا زمان جدید کاری به تدبیر جهان نداشته و صرفاً جهان را تفسیر کرده است. مارکس هم که گفت فلسفه باید جهان را دگرگون سازد بیشتر به وساطت ماتریالیسم تاریخی و علم تکنولوژی یک نظر داشت.

نکته مهم اینکه فلسفه وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد سیاسی و اجتماعی نیست و درس عمل و تدبیر نمی دهد، هر چند عمل و تدبیر به پشتوانه آن قوام پیدا می کند. تدبیر از سنخ عمل است و اگر مراد از فلسفه، فلسفه نظری باشد، نباید از آن توقع تدبیر داشت.

ایکنا - به نظر شما نقطه آغاز «حرکت» به سمت تمدن کجاست؟

نقطه حرکت به سوی تمدن همواره تفکر بوده و هر تاریخی با تفکر آغاز شده است. در آینده هم اگر به جای تمدن کنونی تمدن دیگری بیاید، مبدأ و آغازش تفکر خواهد بود.

ایکنا - شما بیان فرمودید که «تمدن ظاهر فرهنگ است و فرهنگ باطن تمدن. تاریخ، باطن فرهنگ است و فرهنگ، ظاهر تاریخ و بالاخره تاریخ، ظهور خداست و خدا باطن تاریخ». نسبت میان فرهنگ و تمدن آشکار است. رابطه تاریخ با باطن فرهنگ نیز تا حدودی قابل درک است ولی اینکه خدا باطن تاریخ باشد، هم از حیث تصور و هم از حیث لوازم بعدی، شبهاتی را در ذهن ایجاد می کند. آیا با پذیرش اینکه «تاریخ ظهور خداست» دچار جبرگرایی نمی شویم؟ آیا آنچه در مظاهر مدرنیته و تمدن کنونی شاهدش هستیم همگی برخاسته از اراده الهی است؟

اگر خدا نبود، تفکر نبود، آزادی و قانون و اخلاق هم معنی نداشت. آدمی مظهر جمیع اسمای الهی است و حتی در قیاس با فرشتگان، که در مقام قرب الهی و در فضای قدس مقیم اند، به خدا نزدیک تر است. وقتی گفته می شود خدا باطن زمان و تاریخ است، در حقیقت این معنی اثبات می شود که «نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل / آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست». درست برخلاف آنچه شما گفته اید وابسته بودن تاریخ به خدا شرط آزادی است نه اینکه انسان را در

بند جبر اسیر سازد. به آثار و عوارض مدرنیته اشاره کردید. اولاً اگر فکر می کنید بدی‌های جهان همه به مدرنیته تعلق دارد و غرب منشأ آن هاست. استدعا می کنم در گفته خود کمی بیشتر ببیندیشید. من نمی دانم چرا و چگونه در جهان فاسد کنونی همه تقصیرها را می توان به گردن تجددا نداشت.

البته دست‌های تجدد پاک نیست. در آنجا هم خرد و آرزوم به سرعت رو به افول است، اما اینکه می پرسید آیا مظاهر مدرنیته برخاسته از اراده الهی است، می پرسم که مگر چیزی هم برخلاف مشیت و اراده الهی می تواند به وجود آید و مگر در کتاب آسمانی نخوانده اید که هر چه در دار وجود است از اوست، حتی اگر بگویید شر از نقص ذاتی موجودات نتیجه می شود، باز هم آن را بیرون از حکم و قدرت الهی نمی توان دانست.

ایکنا - در حاشیه بیست و سومین همایش بزرگداشت ملاصدرا تأکید کردید که نسبتی بین فلسفه اسلامی و نژاد ایرانی برقرار نیست و از حرف‌هایی که در این باره گفته می شود، ناراحت می شوید. آیا قومیت‌گرایی و نگاه‌های ایران‌شهری که اخیراً رواج یافته به فلسفه آسیب می زند؟ یا به سبب انسجام بخشی به نظام دانشی به رشد بخشی از فلسفه کمک می کند؟

وقتی گفتیم بین فلسفه و نژاد ایرانی نسبتی نیست، این معنی را توضیح می دادم که اگر ایرانیان به فلسفه یونانی توجه کردند و دیگر اقوام مسلمان به آن بی اعتنا ماندند نباید نتیجه گرفت که توجه به فلسفه در خون و نژاد ایرانی بوده است. من این نتیجه‌گیری را نادرست خواندم، اما اینکه فرموده اید از آن ناراحت می شوم، وجه‌اش این است که این سخن را سخن فلسفه نمی دانم. کمتر کسی از اهل فلسفه گفته است و می گوید که فلسفه با نژاد ایرانی نسبت دارد (و اگر داشت امروز هم ایران مرکز فلسفه جهان بود).

این حرف‌ها را گاهی کسانی می زنند که با فلسفه هیچ نسبتی ندارند، اما اینکه می گویند قومیت‌گرایی و نگاه‌های ایران‌شهری به فلسفه آسیب می رساند، جای تأمل دارد؛ اولاً قومیت‌گرایی با نگاه ایران‌شهری تفاوت دارد و ثانیاً قومیت‌گرایی در عرض فلسفه نیست که به آن آسیب برساند. هر چند ممکن است نشانه

فلسفه و توسعه یافتگی

اسلاف ما در ایران نیز وقتی به فلسفه یونانی توجه کردند و آن را فرا گرفتند، در عین اینکه جوهر آن را حفظ کردند مبادی و مسائلیش را با درک جهان خود دریافتند و تفسیر کردند. فلسفه اسلامی از تلاقی میان دو روح و دو فرهنگ، که تفاوت ذاتی با یکدیگر داشتند، به وجود آمد. تفاوت این دو روح را بعضی فیلسوفان و نویسندگان به صراحت ذکر و تصدیق کرده‌اند. در فلسفه اسلامی این دو روح به یکدیگر نزدیک شدند و امکان هم‌سخنی پیدا کردند.

با توجه به این معنی، فلسفه اسلامی یک فلسفه میان فرهنگی است. بعد از افلاطون و ارسطو و از زمان رواقیان و افلوپین همه فلسفه‌ها میان فرهنگی است. منتها در زمانی که تفکر دچار افسردگی و جمود و قشریت می‌شود، نیروی میان فرهنگی بودنش را از دست می‌دهد. اکنون این نیرو رو به ضعف است اما هنوز می‌توان به آن امید داشت. کاش اهل فلسفه می‌توانستند بنشینند و درباره وضع روحی و فکری جهان توسعه‌نیافته و نسبت این وضع با جهان متجدد غربی و مخصوصاً در باب شرایط امکان خروج از توسعه‌نیافتگی تأمل و تحقیق کنند. توسعه‌نیافتگی مسئله این یا آن منطقه جغرافیایی نیست، بلکه سرنوشت جهان کنونی به آن بستگی پیدا کرده است. توسعه‌نیافتگی نه فقط یک وضع اجتماعی و اقتصادی، بلکه یک امر فرهنگی و مخصوصاً میان فرهنگی است. کشورهای توسعه‌نیافته میان قدیم و جدید مانده‌اند و به تفکری نیاز دارند که راه خروج از این وضع را به آنها نشان دهد. به همین سبب همه جهان به ویژه ما برای آینده‌مان به فلسفه نیاز داریم و نمی‌توانیم از آن چشم‌پوشی داشته باشیم.



تأسیس علم کلام، علوم دینی فقه و اصول و تفسیر و حدیث را نیز صورتی منظم و مدون بخشید و بسط داد. ایرانیان در پیشبرد علم در جهان اسلام به جایگاهی رسیدند که حتی تدوین قواعد صرف و نحو زبان عربی را هم به عهده گرفتند و سامان بخشیدند. به این سبب ایران در تاریخ اسلام مقام و شأنی استثنایی دارد. ایرانیان خدمات‌های بزرگی به اسلام کردند. هر چند اسلام هم شرایطی را فراهم آورد که آن‌ها بتوانند استعدادهای خود را بروز دهند. در مورد آلمان هم درست می‌گویید که وطن فلسفه جدید است، من اینجا از نسبت لایب‌نیس، کانت و هگل با دکارت حرفی نمی‌زنم و به این اشاره اکتفا می‌کنم که تفکر فلسفی در اتحاد با زبان آلمانی (و نه با قومیت ژرمن‌ها) به مقامی که دارد رسیده است.

ایکنا - مسئله علوم انسانی اسلامی و علم دینی. اساساً علم دینی چیست و آیا چنین علمی وجود دارد یا خیر؟ راه‌های رسیدن به این علم چیست؟ اسلامی شدن دانش چیست و چگونه دانش اسلامی می‌شود؟ آیا باید دانش اسلامی شود؟ دانش اسلامی بشود که چه بشود؟

چون عهد کرده‌ام که دیگر در این باب بحث نکنم استدعای کنم از پاسخ‌دادن معاف کنید.

ایکنا - بسیار خوب. به بحث اصلی باز می‌گردیم. برای بهره‌گیری بیشتر از فلسفه اسلامی چه پیشنهادهایی دارید؟ با عنایت به اینکه فلسفه در غرب این جهانی شده است، چه تغییراتی باید در فلسفه

دوری از فلسفه باشد. اندیشه ایرانی‌شهری هم تا آنجا که من می‌دانم به نژاد کاری ندارد، بلکه به تاریخ می‌اندیشد.

یک نکته کلی هم برای دانشجویان فلسفه بگویم و آن اینکه نگران تأثیر این حرف و آن عمل در تاریخ نباید بود. اگر فلسفه و تفکر باشد، حرف‌های بیهوده آن را از میان نمی‌برد. رواج بیهوده‌گویی نشانه نبودن یا ضعف تفکر است، نه اینکه بیهوده‌گویی فلسفه را ضعیف کرده باشد.

ایکنا - این بحث را از سمتی دیگر پی می‌گیریم. گذشته از تمام رویکردهای غلط نژادگرایی و پان‌ایرانیسم، شما این سخن را که «فلسفه در ایران رشد پیدا کرده و هیچ‌کجای دیگر جهان نبوده» امری قابل تأمل دانستید. این نکته قابل تأمل را قدری توضیح دهید. آیا همان طور که فیلسوفان آلمانی در رشد فلسفه معاصر سهم زیادی داشتند، به خصایص مردم این سرزمین ارتباطی ندارد؟ آیا با توجه به مستندات جغرافیایی تاریخ علم، ایرانیان با مسئله فلسفه و اندیشه از گذشته تاکنون پیوند عمیقی نداشته‌اند؟

پرسش خوب و مهمی است. ایرانیان از آغاز تجدید عظمت تاریخی خود به حکمت، خرد و علم چینیان، هندیان، یونانیان و... توجه کردند. ظاهر اقوام دیگر مسلمان، که در قیاس با ایرانیان سابقه تاریخی درخشانی نداشتند و هر چه داشتند از اسلام بود، به ظاهر این نعمت قناعت کردند و به علم و حکمت اقوام دیگر کاری نداشتند.

این ایران بود که بر اثر بیداری تاریخی، علوم دیگران را اخذ کرد و علاوه بر بازسازی فلسفه و



**رواج
بیهوده‌گویی**

نشانه

نبودن

یا ضعف

تفکر است،

نه اینکه

بیهوده‌گویی

فلسفه را

ضعیف کرده

باشد

دیدگاه

ترکیب فلسفه اسلامی با عرفان و کلام

فلسفه دوره اسلامی از فارابی تا ملاصدرا و تا عصر حاضر برخلاف آنچه بعضی معاصران گفته‌اند، ایدئولوژی ایرانی-اسلامی نیست، بلکه تفکر آزاد است.

فیلسوفان در تقریب یا یکی دانستن دین و فلسفه، فلسفه را با میزان دین نسنجیده‌اند، بلکه دین را با صورتی از فلسفه که در نظرشان آمده است شناخته‌اند. فلسفه اسلامی تمهید مقدماتی برای اثبات وجود خدا و تأیید اصول دین اسلام نبوده، بلکه برای درک مبادی و طرح مسائل عمده آن، خدا را از آغاز تا پایان حضور داشت. با این همه فلسفه اسلامی را با علم کلام اشتباه نباید کرد. کلام و فلسفه دو نحوه و طریقه فکری‌اند که از حیث مبادی و غایت با هم اختلاف دارند و گاهی صرفاً در روش به هم نزدیک می‌شوند. متکلمان بعضی آرا و مطالب فلسفی و مخصوصاً شیوه جدل را از اهل فلسفه فراگرفتند تا بتوانند از اعتقاد دینی خود دفاع کنند.

در مقابل، با وجود اینکه فیلسوفان طرح فلسفه‌ای در انداختند که در آن خدا دائرمدار همه چیز و اول و آخر و ظاهر و باطن است و کوشیدند که این فلسفه را با دین جمع کنند، ملتزم به وحی و کتاب و سنت نبودند، بلکه خود را پیرو منطق می‌دانستند یا به هر حال مدعی پیروی از عقل و برهان بودند. فلسفه اسلامی قریب به ششصد سال هرگز تابع علم کلام نبوده، بلکه عرفان و کلام را در خود منحل ساخته و با آنها یگانه شده است.



اسلامی رخ دهد؟

می‌تواند خشن، خودرأی و تهمت‌زن باشد. این عیب‌ها همه فرع دوری از تفکر است و نمی‌دانم چگونه دوران از تفکر می‌توانند فلسفه را به هر صورت که بخواهند در آورند و وسیله رسیدن به مقاصد خود کنند.

فلسفه‌ای که همه بتوانند آن را دست‌کاری کنند و در خدمت خود در آورند چیزی در عرض حرف‌های مشهور و اهواء همگانی است. پس به جای اینکه بخواهیم فلسفه را با خواست‌های خود یا با رسوم سیاست و سیاست‌های مقبول میزان کنیم، اگر می‌توانیم به تفکر فلسفی اقبال کنیم، مسلماً یکی از آثار این اقبال ظهور خرد سیاسی است.

اگر در غرب هم فلسفه به قول شما این جهانی شده است، این تحول نتیجه مصلحت‌اندیشی و تدبیر مصلحت‌بینان نبوده است. فیلسوفان جهان غربی، مردمی آزاد از سیاست (و غالباً بنیانگذار سیاست) بوده‌اند و از فکرشان نمی‌گذشته است که فلسفه را تابع مصلحت‌های جزئی و کلی کنند. پس من چگونه بگویم که در فلسفه اسلامی چه تغییری باید به وجود آورد و مگر به دلخواه ماست که هر تغییری را که بخواهیم در فلسفه پدید آوریم.

البته می‌دانم منظور شما هم دست‌کاری و مداخله در فلسفه نیست، بلکه می‌خواهید بگویید که فلسفه اسلامی را چگونه فراگیریم که ما را مهبیای رفتن به سوی آینده‌ای همراه با صلح و دوستی و سلامت و معرفت و اخلاق کند. فلسفه اسلامی را باید با عشق و علاقه فراگرفت و در آرا و اقوال صاحبان آن تأمل و تحقیق کرد و مخصوصاً به مقام این فلسفه در جهان کنونی و به نسبت آن با فلسفه یونانی و فلسفه جدید اندیشید.

پیشنهاد خاصی ندارم. چنانکه قبلاً هم گفته‌ام نمی‌توان از فلسفه بهره‌برداری کرد و به فکر بهره‌برداری از فلسفه نباید بود، بلکه باید به آن دل سپرد. فلسفه اگر بهره‌ای داشته باشد، بهره‌اش در پی این دل‌سپاری حاصل می‌شود. فلسفه چیزی نیست که با تدبیر و مصلحت‌بینی بتوان آن را دست‌کاری کرد.

هیچ‌کس نمی‌تواند تصمیم بگیرد که فلسفه چه صورتی داشته باشد و به چه مسائلی بپردازد و وسیله رسیدن به کدام مقصد باشد. به عبارت دیگر، فلسفه تابع سیاست و حاصل میل و خواست اشخاص و گروه‌ها نیست، بلکه به فراهم شدن شرایط یک سیاست استوار و قوام خرد عملی کمک می‌کند و اگر نباشد، چه بسا که سیاست بی‌بنیاد می‌شود.

اما اگر باشد، کار سیاست و اقتصاد و فرهنگ هم رونق می‌گیرد و اهل تدبیر پیدای می‌شوند. مردمی که فلسفه دارند (و فلسفه داشتن با آموختن فلسفه و اطلاع داشتن از فلسفه‌ها تفاوت دارد) کم و بیش از خرد سیاسی هم بهره‌مندند و آنها که فلسفه ندارند، معمولاً درک و فهم سیاسی‌شان ضعیف‌است.

فلسفه اسلامی را باید با عشق و علاقه فراگرفت و در آرا و اقوال صاحبان آن تأمل و تحقیق کرد و مخصوصاً به مقام این فلسفه در جهان کنونی و به نسبت آن با فلسفه یونانی و فلسفه جدید اندیشید اکنون جهان توسعه‌نیافته چون فلسفه ندارد، بهره‌اش از خرد سیاسی بسیار اندک و گاهی هیچ است. به این دلیل نه مستبد این جهان‌واره چندان قدرت استبداد دارد و نه دموکرات‌مآبش معمولاً چیزی از آزادی سیاسی می‌فهمد. او هم

فلسفه
اسلامی را
باید با عشق
و علاقه
فراگرفت و
در آرا و اقوال
صاحبان
آن تأمل و
تحقیق کرد
و مخصوصاً
به مقام این
فلسفه در
جهان کنونی
و به نسبت
آن با فلسفه
یونانی و
فلسفه جدید
اندیشید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ویژه نامه
میراث فلسفه اسلامی

بازخوانی فلسفه اسلامی





یمیی یثربی اظهار کرد:

فیلسوف روزگار خودمان باشیم

ایکنا - یکی از سرمایه‌های میراث اسلامی فلسفه است و ایران نقش مهمی در حکمت اسلامی در بُعد فلسفی و عرفانی داشته است. می‌خواهیم تعریفی از فلسفه داشته باشید. هدف فلسفه چیست و به لحاظ نظری و علمی باید به چه چیزی منجر شود؟

فلسفه مساوی با فهم است و نخستین باری که در یونان باستان کلمه فیلسوف را به کار بردند به معنای دوستدار دانایی بود، یعنی کسی که عاشق است تا بداند. پس فلسفه مساوی با فهم است، اما فهم چه چیزی؟ فهم خودمان، پیرامونمان و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم. از آنجا که دوران گذشته دورانی بود که انسان‌ها شرایط خیلی ساده‌تری داشتند و سواد کم بود و تعداد انگشت‌شماری

یحیی یثربی، فیلسوف و استاد بازنشسته فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی و صاحب تفسیر روز است. او در دوره تدریس آثار ارزشمندی را درباره فلسفه و عرفان اسلامی نگاشت که برخی از آنها منبع دانشجویان است، اما چند سالی است که به نقد و بازخوانی میراث اسلامی و ایرانی می‌پردازد. تیغ نقد او هم شامل روشنفکران دینی می‌شود و هم عرفان و فلسفه، اما به رغم این، رویکرد او مکتب تفکیکی هم نیست. از میان آثار او می‌توان بر آینه دعوت به شک، تفکر و آزادی را دید. خوانش یثربی از فلسفه جدا از وضع ایران و جهان اسلام در عصر کنونی نیست.

این مفسر قرآن معتقد است که فلسفه یعنی فهم و فهم امری همگانی است و اصطلاح فلسفه اسلامی محصول کسانی است که آن را در انحصار خود می‌دانند. یثربی فلسفه را به دموکراسی تشبیه و خوانش مقلدانه سنت اسلامی اعم از این سینا و ملاصدرا را نقد می‌کند. هر چند با عرفان میانه‌ای ندارد و به رغم ناخوش‌بینی‌اش به سیر انفس، آن را نفی نمی‌کند. در ادامه گفت‌وگوی ایکنا با وی را می‌خوانید:



می‌داند و می‌گوید که عقل میان مردم به صورت برابر تقسیم شده است و ارسطو، محمود، حسن و پرویز هم می‌توانند بفهمند و فهم در انحصار کسی نیست. از این رو در اروپای جدید کسانی مانند ولتر و دوستانش تلاش کردند فلسفه را به میان توده ببرند و آن راز چیزی که در انحصار چهار فیلسوف است خارج کنند.

اصحاب دایره‌المعارف در اروپا تلاش کردند که فلسفه را همگانی کنند. اکنون هم در کشورهای غربی فلسفه را از دوره کودکی به بچه درس می‌دهند. امروزه به کودکان نظریه‌های عجیب و غریب فلسفی مانند مونا دلایینیتس یا اصالت وجود یاد نمی‌دهند، بلکه تلاش می‌کنند به او بیاموزند تا هر چیزی را خود بفهمد و بپذیرد و دلیلش را بداند. کودک نباید پرسش را در هر موردی فراموش کند و لازم است دلیل هر چیزی را بپرسد و باید جوابی بگیرد که چرایی در مثلاً ردیف دوم نشسته است نه اول و این به خاطر حروف الفبا، قد، نمره یا چه چیز دیگری است. به هر حال کودک نباید سرش را پایین بیندازد و هر چیزی را به راحتی بپذیرد.

مردم در طول عمرشان رومی را انجام می‌دهند و فلسفه می‌خواهد به مردم یاد بدهد که در خصوص ازدواج بپرسند که چرا ازدواج می‌کنند و شرایط ازدواج چیست و چرا ازدواج‌ها امروزه به طلاق منجر می‌شود. در گذشته تعداد افراد باسواد کم بود، در علوم دینی افرادی مانند علامه حلی و در فلسفه افرادی مانند ملاصدرا مطرح بودند، اما امروز روزگاری نیست که بگوییم در این کشور فقط فرد خاصی می‌فهمد. همه حق فهم دارند و اینکه هر کس چقدر می‌فهمد دیگر مهم نیست.

می‌دانیم که فهم ارسطو از جهان بسیط و ساده بود، به طوری که اگر امروز ارسطو را زنده کنند و بیاورند و در کلاس دوم راهنمایی بنشانند، به هیچ سوالی نمی‌تواند جواب دهد یا همه به جواب‌هایی که می‌دهد می‌خندند. معلم شیمی از ارسطو می‌پرسد چند عنصر داریم و او می‌گوید چهار عنصر، آب، آتش، خاک و باد و این‌ها هیچ کدام جزء عناصر نبود. یاد دیگر عناصر چهار تائینستند. برداشت ارسطو از محیط اطرافش ساده بود، اما مهم این بود که می‌خواهد بفهمد. هدف فلسفه این است که بتواند قدرت تلاش برای فهم ایجاد کند، نه اینکه تضمین کند همه درست بفهمند.

فلسفه نیز مانند دموکراسی است؛ دموکراسی یعنی باور به اینکه مردم می‌فهمند و می‌توانند تشخیص

دهند، هر چند مردم اشتباه می‌کنند و دموکراسی همواره همراه با اشتباه و خطاست چه در آمریکا و چه در ایران. مهم این است که در دموکراسی همه می‌توانند بفهمند و رئیس جمهور را از بیایی کنند. رأی ندادن به فردی یعنی نمره منفی دادن و رأی دادن به یک حزب یعنی نمره مثبت دادن.

بنابراین زمانی فلسفه چیزی افسانه‌ای بود که اکنون نباید آن گونه باشد، ولی ما و مدرسان، که متأسفانه باید گریزی هم به آن بزنم، طور دیگری عمل می‌کنیم. کسانی که در این جامعه به فیلسوف مشهورند، طوری فلسفه را مطرح می‌کنند که همان حالت قدیمی‌اش را دارد، برای مثال تشکیک در وجود. اگر به عمق این اصطلاح بروید، چیزی از آن متوجه نمی‌شوید. این‌ها عرفان هستند و با عقل و فهم نمی‌توان چیزی از آن فهمید. بنابراین این چنین فهم و اصطلاحاتی مخصوص یک نفر می‌شود و حتی برخی اساتید می‌گویند که خودمان هم چیزی از آن نمی‌فهمیم و فقط ملاصدرا آن را فهمیده است. فلسفه متعلق به این زمان است و ما باید آن را به عموم عرضه کنیم تا آن‌ها بتوانند دنیا را بفهمند. فلسفه چیزی است که حق همه هست تا فکر کنند و بتوانند بفهمند.

ایکنا - جدا از معنای عام فلسفه چه تفاوتی میان فلسفه‌ها وجود دارد؟ شما از معنای بسیط صحبت کردید ولی اکنون صحبت از فلسفه اسلامی، فلسفه غرب و... است؟

سؤال بسیار مهمی است. آیا الان می‌گویید ریاضیات اسلامی، جدول ضرب چینی و...؟ اینجا چینی و اسلامی فرقی ندارد. در ترکیب آب و خاک و تحلیل افتادن انسان از بلندی فرقی بین اسلامی، مسیحی و غیر آن نیست. این فهم همگانی و درستی از جهان است و همه می‌توانند بفهمند.

وقتی نگاه به فلسفه سنتی باشد و فقط عده‌ای آن را بفهمند، فلسفه اسلامی به وجود می‌آید. برخی فلسفه را به زبان چینی بیان می‌کنند که می‌شود فلسفه چینی. فلسفه اسلامی نیز به اسلام ربطی ندارد. اسلام را با این چیزها کوچک نکنیم، همان طور که به فیزیک اسلامی نمی‌گوییم، به فلسفه هم اسلامی نگوییم. فیلسوفان اسلامی نیز از اصطلاح فلسفه اسلامی استفاده نمی‌کردند. در آثار ابن سینا، ابن رشد و... کسی اصطلاح فلسفه اسلامی را بیان نکرده است.

۷۰ الی ۸۰ سال پیش وقتی فلسفه تدریس شد،



وقتی نگاه به فلسفه سنتی باشد و فقط عده‌ای آن را بفهمند، فلسفه اسلامی به وجود می‌آید. فلسفه اسلامی ربطی ندارد. اسلام را با این چیزها کوچک نکنیم



نامش را فلسفه غرب گذاشتند، در حالی که نامی برای فلسفه خودمان نداشتند. اول عده‌ای پیشنهاد کردند بگوییم فلسفه شرقی که دریافتند در این صورت با فلسفه چینی خلط می‌شود و نام اسلامی را روی آن گذاشتند، زیرا فلسفه‌ای است که در جهان اسلام مطرح شده است، نه اینکه از اسلام گرفته شده باشد.

بسیاری از علمای تراز اول مسلمان با فلسفه مخالف هستند، اما جغرافیایی، منطقه‌ای و مذهبی شدن فلسفه ناشی از آن است که ما هنوز فلسفه را مساوی با فهم نمی‌گیریم. فیزیک را مساوی با فهم می‌گیریم و دیگر شرق و غرب نداریم، اما فلسفه چیزی مانند طلسم نیست و فکر می‌کنیم فلسفه یونان مدعیانی در یونان و چین داشته، اما فلسفه متعلق به همه است.

هر کس فلسفه را طوری فهمیده و بیان کرده است. این‌ها فهم‌های متفاوتی هستند، اما تضمینی وجود ندارد که فهم درست باشد، زیرا هر کس طوری فهمیده و بیان کرده و تضمینی نیست که فلسفه‌ای درست باشد؛ برای مثال اصالت وجود را ملاصدرا فهمیده و پذیرفته و من آن را چیزی افسانه‌ای می‌بینم. این فهم است و تضمینی نیست که درست باشد و مهم این است که برای فهم تلاش شود.

این نقص وجود دارد که فکر می‌کنیم چون ملاصدرا تلاش کرده تا بفهمد کفایت می‌کند و تاریخمان را به امروز می‌آوریم و با آن زندگی می‌کنیم و می‌فهمیم، اما در غرب این طور نیست و استاد حرفش را به شاگرد تحویل نمی‌دهد و شاگرد حرف خود را می‌زند. شاگرد نیوتن را تثبیت نمی‌کند، بلکه فهم را به عهده شاگرد می‌سپارند که قبول کند یا خیر. در فلسفه می‌گوییم ملاصدرا گفته است و قبول می‌کنیم چه ملاصدرای؟ باید ببینیم که این حرف درست است یا خیر. ملاصدرا گفته است که ۹ فلک داریم، اما آیا داریم؟

همچنین، قوای بشر ثابت نیست. در فلسفه اسلامی نیز قیدی است که به قدر طاقت بشر، فهم همیشه به توانایی انسان وابسته است و توانایی بشر امروزه با ابزار تقویت می‌شود. در زمان ارسطو میکروسکوپ و تلسکوپ نبود و از این رو آن‌ها جهان را همین طور می‌دیدند و از جهان ذرات و کهکشان‌ها خبر نداشتند، ولی امروز از قدرت ابزار خبر دارند. اطلاع‌رسانی هم توانایی فهم را تقویت می‌کند. امروزه بسیاری از چیزها را به این واسطه می‌دانم. وقتی فیزیکدانان می‌گویند که واقعیت چنین



**هر کس
فلسفه
را طوری
فهمیده
و بیان کرده
است. این‌ها
فهم‌های
متفاوتی
هستند، اما
تضمینی
وجود ندارد
که فهم
درست باشد**

است، باید روی آن حساب کنیم. پس فلسفه فهم عموم است و باید این فهم را از امور در دسترس شروع کنیم.

یک دانشجوی فلسفه باید اول بتواند تا حدودی فیزیک، شیمی و ریاضیات بفهمد و بعد به تدریج سؤالات بنیادی را مطرح کند که ارزش، معنویت، جهان، خدا، روح، جسم و... چیست؟ متأسفانه فهم را از پایین شروع نمی‌کنیم، وقتی از بالا شروع کنیم، گویا دانشجوی فلسفه را از آن بالا و هفت آسمان و عالم مثل و مجردات آویزان می‌کنیم و فلسفه تبدیل به چیزی عجیب و غریب می‌شود. در فلسفه خودمان که می‌گوییم اسلامی، یک نفر که تفکر فلسفی می‌کند نباید به هیچ چیزی متعهد باشد و بر آن نباشد که از اول ثابت کند آب عنصر است، بلکه باید برود و بررسی کند که عنصر است یا نه یا از اول ثابت کند خدا هست یا نه، بلکه باید ببیند که خدا ثابت می‌شود یا نه.

ایکنا - جمله مشهوری می‌گوید عرفا می‌خواهند از راه دل به حقیقت برسند و فلاسفه از راه عقلی خدا را اثبات کنند. نظر شما چیست؟

این بحث مربوط به دوره باستان زندگی انسان است. انسان می‌دید که با چشمش جهان را می‌فهمد و با عقلش هم می‌فهمد که آب جاری است و خاک جاری نیست اما همین انسان می‌دانست که خیلی از چیزها را نمی‌فهمد. اکنون شما سعی می‌کنید از جایی ندانسته‌هایتان را بیاموزید، اما در گذشته عده‌ای گفتند که شما چشم، گوش، عقل و هوش دارید ولی جهان خیلی عمیق‌تر از این هاست که بتوانید آن را ببینید. اگر شما بخواهید حقیقت را ببینید، باید ریاضت بکشید. مرکز این نگاه هندوستان است و در کشورهای دیگر هم بوده است. این رویه هنوز ادامه دارد. من ۳۰ سال اسیر این مبحث بودم و نتیجه‌ای نگرفتم. شاید نتیجه‌ای داشته باشد اما آن قدر روشن نیست که بتوان آن را به حساب آورد.

بیا باید عقلانیت را جدی بگیریم، نه این رویکردهای مبهم‌ها. تجربه تاریخی ما هم همین است. این سینیا یا فهم خود چیزی نوشت، او با بوسعیدایی‌الخریر دیدار می‌کند و از او می‌پرسد این سینا را چطور دیدی؟ می‌گوید که هر چه او می‌داند ما می‌بینیم و هر چه ما می‌بینیم او می‌داند. اکنون می‌دانیم در دانسته‌های این سینا هزاران اشتباه وجود دارد. باید به بوسعید

گفت تو که می‌دیدي چرا اشتباه کرده‌ای! بیشتر این‌ها دعاست، اما من نفی‌اش نمی‌کنم.

ایکنا - گفته می‌شود مدرنیته مبتنی بر جنبش فلسفی است و برخی از فلاسفه نگرش انسان را درباره فهم تغییر داده‌اند. آیا تکنولوژی امروز غرب در پی این تغییر فلسفی بوده است؟ اگر نه تأثیر فلسفه بر رشد تکنولوژی چه بوده است؟

فلسفه ما نقشی در زندگی مردم و دانش و صنعت جدید ندارد. این فلسفه همان است که ارسطو و ابن سینا نیز از آن بهره‌مند بودند. در غرب نیز امثال توماس آکوئیناس این گونه بودند. اگر فلسفه به این معنا باشد که حرف دیگران مانند ارسطو را تکرار کنیم، صرفاً حرف دیگران را تکرار کرده‌ایم و نتیجه این می‌شود که خودمان هیچ وقت نخواهیم فهمید اما مسلم است که فلسفه از چیزهای ساده و خرد شروع می‌کند. تا زمانی که طبیعت را نفهمیم، ما بعدالطبیعه را نیز نخواهیم فهمید. ملاصدرا هم می‌گوید چون طبیعیات متکلمان ضعیف است، الهیات آن‌ها نیز ضعیف است. بنابراین تا طبیعیات را نفهمیم آن را هم نمی‌فهمیم. مثلاً ارسطو یا ابن سینا معتقدند که خورشید و ماه جان دارند و اگر نداشته باشند نمی‌توانند حرکت کنند، اما امروزه می‌دانیم که آن‌ها قواعد حرکت را به خوبی درک نکرده‌اند و ما نیز آن را بهتر فهمیده‌ایم. به همین دلیل امروزه هیچ دانشمندی این مسئله را فرض نمی‌کند که خورشید و ماه جان داشته باشند.

بنابراین فهم باید از پایین به بالا برود. وقتی یک سری افراد جدید مانند هیوم، فرانسیس بیکن و... فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی را دیدند، متوجه شدند که اشتباهات در این‌ها بسیار زیاد است و از همین رو شروع به نقادی کردند، تا جایی که انتقاداتشان از مباحث فیزیک ارسطو به حالت تمسخر درآمد و می‌گفتند که ارسطو معتقد است که مرد دو دندان بیشتر از زن دارد یا می‌گفتند مثلث‌های درجه مغز در مردان بیشتر از زنان است. نتیجه نقد فلسفه‌های قبل این شد که این‌ها توانستند عقل را در گون کنند. آن‌ها عقل بشر را تا آنجا در گون کردند که همه چیز آن بیرون بریزد.

دکارت معتقد بود که ذهن باید از نو بازسازی شود و در اینجا بود که فهمیدن روشی که در فیزیک دارند درست نیست. به مرور به نتایجی دست یافتند و تشویق شدند، تا جایی که حمل و نقل با وسایل اولیه

مانند حیوانات تبدیل به هواپیما شد و طب قدیم به طب جدید و زندگی قدیمی به زندگی جدید تغییر یافت. همچنین تمدن استبدادی قدیم به این دموکراسی‌های جدید مبدل شد و اولین بانی این تغییر و تحول نیز دانایان و همه آن‌ها فیلسوف بودند، خواه نامشان فیلسوف باشد یا نباشد.

در هر صورت این فرد کسی است که فهمش سطح بالایی دارد، ولو اینکه این فرد را فیلسوف ندانیم. در مورد نقش آن‌ها نیز شمارا به تاریخ ار جاع می‌دهم. دو نوع تاریخ داریم، تاریخ علم و تمدن. اگر تاریخ علم و تمدن را بخوانید، می‌بینید که همیشه فلاسفه پیشگام حرکت‌ها بوده‌اند. البته به این معنا که آن‌ها بیشتر از دیگران وقت صرف می‌کردند و برجسته بوده‌اند. کانت کاری به جز فکر کردن نداشت. البته همه باید تفکر کنند اما کانت بیشتر به این کار همت گماشت و دنیا را نیز تحت تأثیر فکرش قرار داد.

علاوه بر این شمارا ار جاع می‌دهم به یک ایرانی به نام لطفی زاده که همین منطق‌فازی را برای دنیا به ارمغان آورد و در حال حاضر نیز در صنایع ژاپن مورد استفاده و مؤثر است. آن‌ها اعتقاد دارند که منطق ارسطویی تحولات زیادی را ایجاد کرده که به جای منطق دوقطبی ارسطویی که می‌گفت فلان چیز سیاه است یا سفید، ابهامی را ایجاد کرد که گفت بین این سیاه و سفید مراحل زیادی وجود دارد که حتی گاهی به کمیت هم در نمی‌آید.

بنابراین هر کسی عقلش را بهتر به کار بگیرد، مسائل را عمیق‌تر فهمیده است و ویژگی فلسفه این است که مقداری سطح‌دانایی عمیق‌تر می‌شود. شما با علم تا جایی پیش می‌روید و فلسفه نیز در کنار شماست اما فلسفه سؤالات دیگری را مطرح می‌کند. مثلاً شما به مراسم تشییع جنازه دعوت می‌شوید و علم هم دارید که چه اتفاقی افتاد و می‌افتد که قرار است یک نفر را دفن کنند، اما فکر فلسفی در این حد نمی‌ماند و این سؤال را طرح می‌کند که اساساً مرگ چیست و وقتی انسان می‌میرد چه اتفاقی برای او می‌افتد و آیا بعد از مرگ نیز زندگی هست یا همان‌جا نبود می‌شود و به چه دلیل این‌طور است و... لذا فلسفه این سؤالات را مطرح می‌کند تا برسد به اینکه ارث به چه معناست. تفکر فلسفی این‌طور است و در فزونی حد و مرز نمی‌شناسد. لذا تمدن‌ها و تکنولوژی‌ها محصولات فکر بشرند. اگر کسی به هیچ چیزی فکر نکرده و فقط به تکنولوژی فکر کرده باشد، فلاسفه باز هم به آن‌ها روش داده‌اند که انتزاعی کار نکنند و دست



بنابراین هر کسی عقلش را بهتر به کار بگیرد، مسائل را عمیق‌تر فهمیده است

و ویژگی فلسفه این است که مقداری سطح‌دانایی عمیق‌تر می‌شود

بنابراین هر کسی عقلش را بهتر به کار بگیرد، مسائل را عمیق‌تر فهمیده است

به آزمایش بزنند. برادران رایت که می‌خواستند پرواز را تجربه کنند، نیامدند شعر بگویند و افسانه بسازند، بلکه وسایلی را ساختند و بعد با کم‌وزیادها و اصلاحاتی که انجام دادند موفق شدند کار را رو به جلو هدایت کنند و این مسائل را فلاسفه به آن‌ها آموختند، و اگر نه مردم در عالم خیالشان همه چیز را می‌بردند و می‌دویدند، همان‌طور که اکنون گرفتار این دوخت و دوزهای عجیب و غریب هستیم.

ایکنا - نسبت فیلسوفان اسلامی با سوبجکتیویسم کانتی چیست و آیا اساساً فلاسفه اسلامی کانت را فهمیده‌اند یا در مدار ارسطو و افلاطون هستند؟

بر اساس تجربه‌هایم و صحبت‌هایی که داشته‌ام معلوم شده که خیلی‌ها بعد از سال‌ها تدریس نفهمیده‌اند. در سفری راه ما نسبتاً طولانی بود و از استادی خواستم که شما این مسئله مقولات کانت را بگویید تا استفاده کنم. ایشان گفت و در آخر پرسیدم که نگرش شما به ارتباط ذهن با واقع چیست؟ گفت که آن‌ها به این‌ها ارتباط ندارند. تمام سؤال کانت این است که ما چقدر با واقعیت ارتباط داریم. این مهم است و او یک راه‌حل نشان داده، گرچه به همه نشان نداده است. می‌گوید فکر می‌کنم با داده‌های حسی چیزهایی را به دست می‌آوریم که بعد از آن را به صورت پیشینی درست می‌کنیم، یعنی مرکزیت از بیرون به ذهن آمده است، اما در سابق می‌گفتید که این داده‌های حسی مأخوذ از واقعیتی است که قرص و محکم ایستاده است و شما عوارض آن را درک می‌کنید، اما ایشان می‌گفت در مورد دومی مطمئن نیستم.

ما هم باید به این سؤال جواب دهیم. متأسفانه هنوز در فلسفه ما بخش معرفت‌شناسی به صورت جدی مطرح نشده است. ضمن برهان و ... از آن نیز چیزهایی گفته شده اما هنوز به صورت جدی این سؤال را برای دانشجو یا استاد مطرح نکرده‌ایم، در حالی که برای عوام سؤال مطرح نیست اما می‌اندیشد و درک می‌کند. اگر به او بگویید که تصویری از آن به ذهن تومی آید تو با آن تصویر طرف هستی. می‌گوید که شما زیاد درس خوانده‌ای و اصطلاحاً دیوانه شده‌ای. من تلویزیون نگاه می‌کنم یا فلان درخت را می‌بینم.

مسئله مهم این است که نگاه عمیق با نگاه

عامیانه فرق دارد. برخی اوقات نگاه دانشمندان نیز عامیانه است، چون اجباراً و الزاماً امکانات این روز را ندانسته‌اند. بسیاری از نگاه‌های فیلسوفان یونان به این جهان عامیانه است. بنابراین نقد است، اما چقدر از این عبور می‌کنیم، این مهم است و به نظر من کم عبور کرده‌ایم. این همه غرب را می‌خوانیم، اما نه برای ارزیابی و انتخاب، بلکه به عنوان نقد می‌خوانیم که آن را رد کنیم و فلسفه خودمان را به این فرض می‌خوانیم که آن را قبول کنیم. لذا میراث گذشته‌مان خوب است و برای دیگران همه‌هیچ است.

البته نمی‌خواهم دآوری کنم که کدام خوب است و کدام هیچ اما بگذارید این را با فهم آزاد انتخاب کنیم که ببینیم ارسطو همه چیز است، ولی مثلاً کانت هیچ نیست و خیلی چیزهای جدیدی اتفاق افتاده که باید در الهیاتمان به آن‌ها توجه کنیم، اما هنوز توجه نکرده‌ایم. مثلاً خیلی راحت می‌گوییم این گیاه برای من آفریده شده است ولی مسئله داروین و نگرش جدید می‌گوید که این گیاه برای تو نیست و اگر آن گیاه نبود، تو اصلاً به وجود نمی‌آمدی یا در قدیم الایام می‌شد که از حرکت خدا را ثابت کرد، اما الان باید ببینیم از حرکت به معنای جدید هم می‌توان محرک نخستین را ثابت کرد یا خیر. باید برای فهم بخوانیم ولی مایکی را برای قبول و یکی را برای رد می‌خوانیم. امیدوارم روزی بشریت به جایگاهی برسد که همه تلاش کنند تا درست بفهمند.

من پلورالیسم را به این معنا که همه پیروان مذاهب باید یکدیگر را تحمل کنند، قبول دارم. مذهب انسان از اول به وسیله پدر و مادر و محیط ایجاد می‌شود و فرد در این انتخاب نقشی ندارد و این را باید تحمل کرد اما در عوض باید با هم همه را بررسی کنیم. باطل‌ها را کنار بگذاریم و اگر حقی هم پیدا کردیم همه آن را قبول کنیم. عنوان این بحث نیز پلورالیسم انتقادی است.

ایکنا - به بحث خوانش انتقادی فلسفه اسلامی برمی‌گردیم. سؤال این است که میراث فلسفه اسلامی برای زمان ما چیست و اینکه چه تغییراتی باید در آن انجام شود که برای امروز ما قابل استفاده باشد.

شمال این راهیچ وقت در میراث ریاضیات نمی‌بینید. نمی‌گویید که باید چه کاری انجام دهیم تا میراث ریاضی ما به درد امروزمان بخورد. شما هیچ وقت این را در میراث تاریخی به کار نمی‌برید. این را مطرح نمی‌کنید که باید چه کاری انجام دهیم تا

تاریخی که در دوره صفوی نوشته شده به درد امروز ما بخورد. در هیچ چیزی این طور فکر نمی‌کنید، جز یک چیز و آن آثار باستانی است که آن را به شکل قدیم خود نگه می‌داریم تا مردم ببینند، اما نه اینکه از آن برای ساختن زندگی امروز الگوبرداری شود. این‌ها را در تاریخمان داریم.

ارسطو بزرگ است، اما در تاریخ ارسطو امروز دیگر حریف یک بچه دبیرستانی نیست، اما همین بچه اگر در عصر ارسطو به اندازه او برای فهم جهان تلاش می‌کرد، اکنون برای ما مثل ارسطو گرامی بود. ملاصدرا را بزرگ می‌دانیم، اما در تاریخمان نه در امروزمان. امروزه چیزهایی را در اختیار داریم که ملاصدرا در اختیار نداشت.

دنیا عوض شده، زندگی و انسان تغییر کرده و میزان فهم بالا رفته است؛ لذا باید از نو با سازی کنیم و فلسفه امروزمان را تأسیس کنیم. راه‌حل این است که نه غرب را رد کنیم و نه ملاصدرا را. همچنین نه غرب را کاملاً قبول کنیم و نه ملاصدرا را. ببینیم و مسائل فلسفی خود را مطرح کنیم و ببینیم که جواب کدام یک رساتر است و هر کدام که قابل قبول تر بود، همان را بپذیریم. مثلاً چشم بنده ناراحت است، اما اکنون دیگر به سراغ طب قدیم نمی‌روم. هر زمانی که لازم شود نزد پزشک متخصص حاضر می‌شوم و به نسخه‌ها و عمل می‌کنم.

مسائل اجتماعی، فلسفی و اعتقادی‌مان را هم بیاوریم و به میدان بگذاریم و به دنبال جواب برویم. اگر این سینا خوب جواب داده بود، آن را قبول کنیم، اما انتخاب کنیم نه تقلید. اگر کانت پاسخ خوبی داده است، آن را قبول کنیم. دقیقاً مانند پزشکی است؛ فلسفه از بیماری‌های ما کمتر نیست و سؤالات فلسفی ما نیز از بیماری‌های ما کمتر نیست. زمان سابق، یعنی تا ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری، کائنات عالم بالا را دائمی می‌دانستند؛ می‌گفتند این‌ها عنصر نیست، بلکه جنس این‌ها از اسید است و برای همیشه باقی خواهند ماند. اکنون دانش جدید نشان می‌دهد که روزی صدها چیز در این فضای نامتناهی به وجود می‌آیند و از بین می‌روند. تاریخ انقضا دارند و خورشید و زندگی زمینی نیز نمی‌ماند اما ارسطو و ملاهادی سبزواری از آن خبر نداشتند، اگر چه دوهزار سال با یکدیگر فاصله دارند.

باید فیلسوف روزگار خودمان باشیم. مدام می‌گوییم که ملاصدرا تشکیک در وجود را مطرح کرد، اما کدام مجهول ما با این مسئله معلوم می‌شود؟ چه فهمی در ما ایجاد می‌کند؟ تشکیک





می‌شد. یک نفر گفت که مگر تو سید نیستی. جد خودت را صدا بزنی!

چرا خودمان فکر نمی‌کنیم!

باید عقل خودمان را به کار بگیریم. یکی از مشکلات و عوامل عقب ماندگی مراکز فکری و فرهنگی مالم است که هنوز عقل خود را نگه داشته‌ایم. خودت ببین که جهان چیست. آن را بگو و آن فلسفه خودت می‌شود. اینکه با عقل ملاصدرا سخن بگوییم را باید کنار بگذاریم. اکنون فلاسفه غرب حرف خود را می‌زنند، اما گاهی از گذشتگان نقل می‌کنند و گاه آن‌ها را تأیید و گاه نقد می‌کنند. عقل خودمان را به کار نمی‌گیریم و طبیعتات نیز از فلسفه جدا نیست. برخلاف آنکه جا انداخته‌ایم که این‌ها جدا هستند، اما تا فیزیکی را نشناسیم نمی‌توانیم بحث متافیزیکی کنیم. قرآن هم می‌گوید که باید از غیب به شهادت پی ببری. قرآن نگفته است که کاری به جهان نداشته باشید. می‌گوید که شتر، کوه، شب و روز را ببینید و پی ببرید.

ایکنا - اکنون قدری به ملاصدرا پیردازیم. آیا ملاصدرا فیلسوف بود؟ برخی اعتقاد دارند که حکمت متعالیه جمع بین قرآن، برهان و عرفان است. از این رو آیا وی فیلسوف یا حکیم یا عارف بود؟

حق داریم آن آدمی را که وقت می‌گذارد تا جهان را بفهمد، عالم و دانشمند بدانیم، اما هر وقت گذاشتنی به نتیجه مطلوبی نمی‌رسد و ملاصدرا به نتیجه جالبی نرسید؛ یعنی بیش از اینکه جنبه علمی داشته باشد، جنبه عوامی دارد و چه بسا با آسیب نیز همراه است. مثلاً برای برخی نظریاتش از برخی آیات استفاده کرده است که آن‌ها دلالتی

اصلاً با عقل قابل فهم نیست. حوزه‌های عرفان شهودی است و با عقل قابل درک نیست. مثلاً وحدت وجود و اینکه همه چیز اوست، این را باید چطور بفهمیم؟ همه چیز هیچ است و فقط اوست. این مسئله را فقط به صورت زبانی می‌گوییم، اما عملاً این‌ها این‌گونه هستند؟ فلسفه ما خوب است و از فلسفه غرب کمتر نیست، اما تاریخ است. فلسفه امروزمان را آن‌ها دارند، اما ما نداریم. آنها نتایج فلسفه امروزشان را دیده‌اند، ولی ما هنوز به نتایج جدیدی نرسیده‌ایم. گاهی به صورت مصنوعی می‌خواهیم درباره محیط زیست از نظر ملاصدرا بگوییم که بسیار نادانی است. در زمان ملاصدرا اصلاً مشکل محیط زیست نداشتند تا آن بنده خدا بیاید و این را مطرح کند یا در زمان ابن سینا اصلاً هواپیما نبود تا او در موردش رهنمودی دهد.

ایکنا - سنخ علوم فلسفی و علوم تجربی متفاوت است، برای مثال می‌گویند اینکه یک فیلسوف گفته همه چیز در همه چیز وجود دارد، سنخش طوری نیست که علم طبیعی آن را نقض کند. در مورد محیط زیست نیز گفته می‌شود که فلسفه ملاصدرا و ابن سینا چارچوبی دارد که با آن می‌توان مسائل انضمامی مانند محیط زیست را تحلیل کرد و به جواب جدیدی رسید. نظر شما چیست؟

اگر می‌توانید برسید! اما من می‌گویم که این طور نیست. می‌گویم اکنون طب قدیم جراحی ندارد. امروز را باید امروزی فکر کرد. می‌خواهیم دموکراسی را از آن‌ها بگیریم، اما در زمان ابن سینا اصلاً انتخابات وجود نداشت. چرا خودمان فکر نمی‌کنیم؟ سیدی همیشه برای رفع مشکل خود جد یک سید دیگر را صدا می‌زد و به او متوسل

به آن بحث ندارد. نه تنها نظریه‌اش با آن آیه ثابت نمی‌شود، بلکه نظریه را تقدیس هم می‌کند تا اگر یک نفر از او انتقاد کند، می‌گوید که شما قرآن را قبول ندارید، چون قرآن هم همان را گفته است. ملاصدرا می‌گوید که قرآن، عرفان و برهان همگی به حرکت جوهری اعتقاد دارند، اما اکنون از یک دانش‌آموز دبیرستان سؤال کنید، خواهید دید که نمی‌داند جوهر چیست. انبوهی از ذرات با فاصله‌های وحشتناکی در گردش هستند. کجای آن را جوهر می‌نامیم و کجا را عرض. تازه آن ذرات نیز عالم دیگری دارند، اما سابقاً فکر می‌کردند که هر چیزی یک چیز محکم و سفت به نام جوهر دارد و چیزهای فرعی هم به نام عرض دارد. جسم یک چیز است و کمیت و رنگ چیز دیگری است.

ایکنا - همان طور که در تشبیه دموکراسی و فلسفه بر تفکر آزاد تأکید کردید، بدون آزادی اندیشه امکان شکل‌گیری یک فلسفه برای جامعه وجود دارد؟ معنا و گستره آزاداندیشی در فلسفه چیست؟

فضای آزاد اساس همه چیز است. اساس دموکراسی و اندیشه فضای آزاد است، اما خیلی چیزها را اشتباه گرفته‌ایم. به کسی مانند دکارت که اصول جدیدی را ابداع کرده باشد روشنفکر نمی‌گوییم، به کسی می‌گوییم که مشقت خودش را علیه دولت گره کرده باشد و اگر چند روز هم زندان رفته باشد، روشنفکر است، در صورتی که اعتراض غیر از روشنفکری است و لذا مشروطیت ما با تفنگ استقرار یافت، در حالی که مشروطیت زمینه فکری مردم را اقتضا می‌کند، آن را نداشتیم و با سلاح مستقر کردیم و این طور وعده دادیم که اگر مشروطه بشود، وضع خوب می‌شود اما دیدند که نشد.

بنابراین فلسفه ذهن مردم را برای پیاده شدن آماده می‌کند ولی شاید خودش وارد ذهن مردم نمی‌شود. روال این است که فلاسفه نظریه‌ای مانند اگرستانسیالیسم یا لیبرالیسم را ارائه و شاعران در شعر و هنرمندان در هنر آن را پیاده می‌کنند و این نظریه به تدریج در اختیار مردم قرار می‌گیرد. همان طور که عملاً در جامعه جبرگرا هستیم، ولی به دلیل اعتقادی جبرگرا نیستیم. ما یعنی جامعه شیعه جبرگرا نیست، اما عملاً همه جبرگرا هستیم. چرا؟ برای اینکه ادبیات ما برای دورانی است که شیعه نبودیم، ادبیات ما برای سعدی و حافظ است و در نتیجه این‌ها ذهن ما را شکل می‌دهند.



باید فیلسوف

روزگار

خودمان

باشیم، مدام

می‌گوییم

که ملاصدرا

تشکیک

در وجود را

مطرح کرد،

اما کدام

مجهول ما

با این مسئله

معلوم

می‌شود؟

اکبر ثبوت بیان کرد:

علل فراز و فرودهای فلسفه اسلامی

اکبر ثبوت (متولد ۱۳۲۴) یکی از پژوهشگران سختکوش حوزه دین، تاریخ معاصر، ادبیات، فلسفه و عرفان است که سال‌ها از محضر بزرگان حوزه و دانشگاه علم آموخت و از خرمن دانش شخصیت‌های کم‌نظیری چون علامه شیخ آقابزرگ تهرانی و علامه شعرایی بهره برد. او پژوهش‌های ارزشمند بسیاری را درباره جنبش‌های اجتماعی و فکری گذشته، پیوندهای فرهنگی ایران و شبه‌قاره، حافظ‌شناسی، صدرشناسی، تاریخ موسیقی، دفاع از معتقدات و فرهنگ شیعه، بررسی احوال و آثار عرفایی چون حسن بصری و حارث محاسبی و روزبهان بقلی، شرح حال و بررسی آثار و آرای استادانش (علامه شعرایی محمدتقی آملی، مهدی الهی قمشه‌ای، محمود شهبابی، مرتضی مطهری و...)، مسائل حقوقی و سیاسی و اجتماعی به سرانجام رسانده است. به همین مناسبت و به منظور آشنایی بیشتر با تاریخ فلسفه اسلامی و علل ترقی و انحطاط آن با وی گفت‌وگوی صمیمانه‌ای داشتیم که مشروح آن از نظر می‌گذرد:

ایکنا-ابتدا به سراغ مسئله اصلی می‌رویم. به نظر شما برخورد ما به عنوان ایرانی، شیعه‌مذهب، مسلمان و شرقی با فلسفه اسلامی و آثار فیلسوفان مسلمان و مکاتب آنها چگونه باید باشد؟

دو برخورد افراطی و تفریطی وجود دارد. برخی از کسانی که چشم به آن طرف دنیا دوخته‌اند، در فرهنگ و فلسفه ایرانی و اسلامی به جز حرف‌های بی‌سروته چیز دیگری نمی‌بینند و معتقدند که باید اینها را دور ریخت و به سراغ فلسفه جدید و آثار فیلسوفان اروپا رفت. در نقطه مقابل کسانی هستند که خیال می‌کنند فلسفه و تفکر فلسفی صحیح و فقط همان چیزی است که در آثار و آرای فیلسوفان گذشته ما عرضه شد و آنان هر آنچه را باید گفته شود گفته‌اند و دیگر جایی برای حرف جدید نگذاشته‌اند. در نظر آنها فلسفه جدید و آثار و آرای حکمای اروپا باطل است. در نظر ما این دو برخورد غالب نادرست است.

باید بروید و ببینید آنچه اسم آن را فلسفه اسلامی می‌گذارند چگونه تکوین یافته است. بلاشک مسلمانان در قرن‌های اولیه در راه ورود فرهنگ‌های دیگر را به روی خود باز کردند و از

همه جای دنیا هر کتابی را از جمله آثار یونانیان، ایرانی‌ها به زبان پهلوی، سریانی‌ها، هندی‌ها، اسکندرانیان، معارف یهود، معارف صابئین و خلاصه کتب مختلف در باب حکمت، طب، افسانه، فلسفه، ریاضی، هیئت و... ترجمه کردند و در اختیار دانش‌پژوهان قرار دادند. یعنی محیط کاملاً آزادی را برای برخورد اندیشه‌های مختلف فراهم کردند تا بدانند که در تاریخ تفکر بشری چه گذشته است، حتی یکی دو قرن عنوان قرن ترجمه به خود گرفت و برای اینکه کسی کتابی را بخواند و ترجمه یا منتشر کند، بگیر و ببندی نبود. یابسیار کم بود.

وقتی مسلمانان توانستند محصول قرن‌ها تفکر بشری را که در گوشه و کنار دنیا منتشر شده بود بگیرند و آن را هضم کنند، آمادگی یافتند تا خودشان آثار تازه‌ای را در تکمیل آنچه دیگران گفته بودند منتشر کنند، یعنی اگر مسلمانان می‌خواستند بدون توجه به آنچه تا آن تاریخ در عرصه فرهنگ تحقیق و عرضه شده بود، (یعنی از صفر) شروع کنند، بعد از هزار سال می‌رسیدند به آنجایی که دیگران قبلاً رسیده بودند. بنابراین بر فراز بناهای آنها بناهای تازه‌ای ساختند و

وقتی به تاریخ تمدن مراجعه می‌کنید، می‌بینید که دوره طلایی این فرهنگ و تمدن و اوج آن از قرن سوم شروع می‌شود و تا بخشی از قرن پنجم ادامه پیدا می‌کند و بزرگترین مغزهای تاریخ اسلام در همین مرحله ظهور می‌کنند؛ یعنی فارابی، ابن‌سینا، محمدبن زکریا و ابوریحان که در عرصه علوم عقلی و علوم پایه مطرح هستند متعلق به همین دوره‌اند. در علوم دینی هم بزرگترین علمای دینی نظیر شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی و سیدمرتضی متعلق به این مرحله هستند. از فرقه معتزله نیز قاضی عبدالجبار معتزلی، از بزرگترین علمای آن، متعلق به این مرحله است. در بین اشاعره ابوالحسن اشعری، پایه‌گذار مکتب اشعری، نیز متعلق به این زمان است. مسلمانان در آن قرن‌ها اولاً بنیاد کارشان بر تعقل



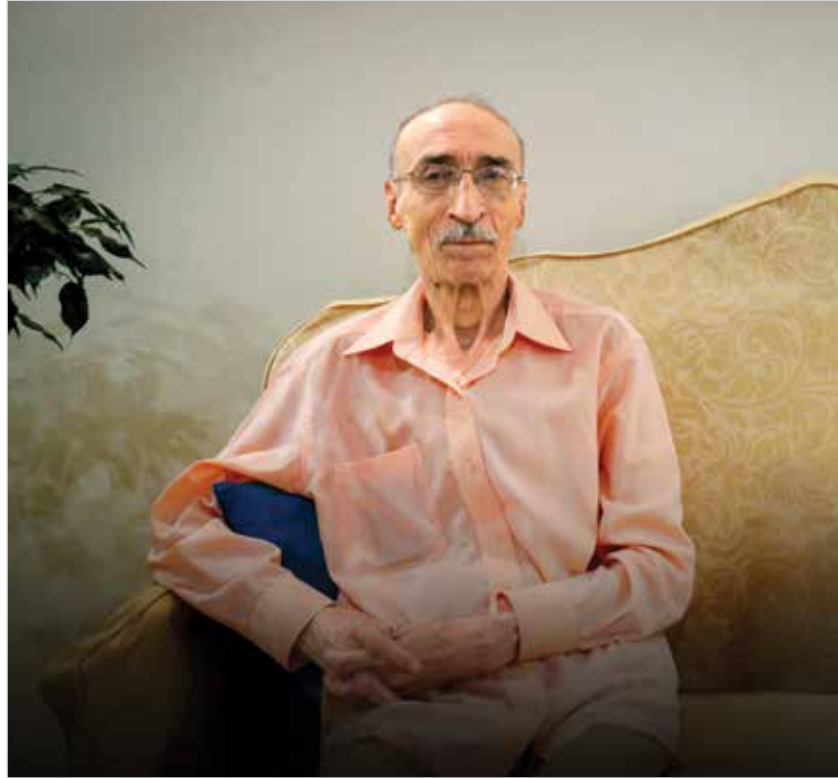
در نتیجه باز کردن در و رودی به روی فرهنگ‌های مختلف و هضم کردن آنچه در فرهنگ‌های مختلف بود و با به کار انداختن قوه ابتکار و خلاقیت توانستند فرهنگ پیشرفته‌ای را در عرصه‌های مختلف از جمله فلسفه عرضه کنند.

آغاز دوره طلایی تمدن از قرن سوم وقتی به تاریخ تمدن و فرهنگ مراجعه می‌کنید، می‌بینید که دوره طلایی این فرهنگ و تمدن و اوج آن از قرن سوم شروع می‌شود و تا بخشی از قرن پنجم ادامه پیدا می‌کند و بزرگترین مغزهای تاریخ اسلام در همین مرحله ظهور می‌کنند؛ یعنی فارابی، ابن‌سینا، محمدبن زکریا و ابوریحان که در عرصه علوم عقلی و علوم پایه مطرح هستند متعلق به همین دوره‌اند. در علوم دینی هم بزرگترین علمای دینی نظیر شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی و سیدمرتضی متعلق به این مرحله هستند. از فرقه معتزله نیز قاضی عبدالجبار معتزلی، از بزرگترین علمای آن، متعلق به این مرحله است. در بین اشاعره ابوالحسن اشعری، پایه‌گذار مکتب اشعری، نیز متعلق به این زمان است. مسلمانان در آن قرن‌ها اولاً بنیاد کارشان بر تعقل

مبارزه ملاصدرا با مقلدان متعصب

آنچه در شیوه تفکر و سلوک و نیز در آثار صدرا بیش از همه جالب توجه یافتیم در چند چیز بود. نخست نفی و تخطئه هر گونه تقلید در تفکر مبارزه بی‌امان با مقلدان متعصب که صدرا ایستائی و سکون، و جمود ورزیدن بر صورت و قشر، و دوری از معقولات و عالم خرد و معنی را مشخصه معتقدات و آرای آنان می‌شناخته است. آن هم در روزگاری و در محیطی که تقلید، استوارترین رکن هر گونه اعتقاد و معرفت به شمار می‌رفته و مقابله با آن تعرض و تجاوز به حریم مقدسات تلقی می‌شده و مرتکب چنین کبیره‌ای محکوم به سخت‌ترین کیفرها بوده است؛ ملاصدرا به همین جرم با همه مقام عظیمی که در عالم دانش داشت و با وجود آن پایگاه اجتماعی نیرومندی که خاندانش داشتند، سال‌ها از عمر خود را به آوراگی و در گوشه انزوا گذرانید و بانواع گرفتاری‌ها ورنج‌ها دست به گریبان بود.

دومین نکته ترویج این اندیشه بود که «دامنه حقیقت، گسترده‌تر و پهناورتر از آن است که هیچ خرد و حدّ و تعریفی آن را احاطه کند و بزرگتر از آن که بنایی محصورش گرداند». نیز اینکه: «حقیقت را در هر کجا و نزد هر کس هست، باید گرفت و برای آشنایی با اندیشه‌های درست، باید آثار قلمی مصنفان وابسته به مکتب‌ها و نحله‌های گوناگون را (ولو به عقیده ما در طریق صواب نباشد) با دقت مورد مطالعه و مذاقه قرار داد.»



مقام قضایی، قاضی عبدالجبار را انتخاب کرد که شیعی نبود و منتقد تشیع هم بود یا عضدالدوله و برخی دیگر از پادشاهان بویه‌ای وزرایی غیرمسلمان داشتند.

ایکنا - آیا این کار آنها از روی اعتقادشان بود یا ملاحظات دیگری مانند اغراض سیاسی داشتند؟

تفکر آنها این بود که باید دید هر کاری از عهده چه کسی بیشتر و بهتر برمی‌آید. زبان حال عضدالدوله این بود که این وزیر مسیحی است، ولی بهتر می‌تواند از عهده این کار برآید، یعنی اگر من مؤمن و شیعه هستم و عتبات مقدس در عراق و مدینه را تعمیر می‌کنم و اهتمام زیادی در حمایت از شیخ مفید دارم، نباید آدم ضعیفی را صرفاً به این دلیل که شیعه است به وزارت منصوب کنم و کسی را که غیرمسلمان است اما توانایی دارد کنار بگذارم.

آغاز انحطاط با سرکوب غزنوی‌ها

در دوره آل بویه از یک سو بنا بر ترویج تشیع بود و از سوی دیگر سیاست شایسته‌سالاری وجود داشت. در دوره سامانی نیز به همین منوال بود

بود و ثانیاً دروازه‌ها را برای ورود اندیشه‌های مختلف دنیا باز کرده بودند و آثار حکیمان و فلاسفه و متفکران سراسر دنیا را می‌خواندند. در نتیجه فرهنگی بسیار غنی و طلابی را پایه‌گذاری و بالاترین و عظیم‌ترین چهره‌های علمی و فلسفی و حتی دینی را عرضه کردند اما متأسفانه آن شرایط دوام نیاورد، زیرا شرایط سیاسی حاکم بر ایران دگرگون شد. در قرون سوم و چهارم در یک سو حکام سامانی حکومت می‌کردند و در سوی دیگر حکام بویه‌ای هر یک از این دو سلسله پیرو مذهبی بودند. سامانیان پیرو مذهب اهل سنت و بویه‌ای‌ها پیرو تشیع بودند، ولی هر دو آزادی فکر و مذهب را محترم می‌شمردند، یعنی سامانیان سنی بودند، اما دشمن شیعه نبودند و نمی‌خواستند که با تشیع بجنگند و شیعه را سرکوب کنند. بویه‌ای‌ها نیز شیعه و در مقام ترویج تشیع بودند اما صاحب‌بن‌عباد، از وزرای آنها، از متکلمان و محدثان بزرگ شیعه محسوب می‌شود و مجلس درس داشت. مع ذلک اینها نیز در مقام سرکوب سنی‌گری نبودند، بلکه در حکومتشان مقامات عالی‌رأه اهل سنت یا به غیرمسلمانان می‌دادند. برای مثال صاحب‌بن‌عباد برای تصدی عالی‌ترین



باید بروید

و ببینید

آنچه اسم

آن را فلسفه

اسلامی

می‌گذارند

چگونه تکون

یافته است.

بلاشک

مسلمانان در

قرن‌های اولیه

درهای ورود

فرهنگ‌های

دیگر را به

روی خود باز

کردند

ولی هنگامی که غزنویها بر ایران مسلط شدند، با حاکمیت تعصب جلوی تفکر آزاد گرفته شد. سلطان محمود غزنوی، یک سنی ضد شیعی، بنیاد کار را بر روی سرکوب شیعه، معتزله، تفکر آزاد و فلسفه گذاشت. وقتی بر «ری» قسمتی از تهران کنونی مسلط شد، عملکردش راز شعری که فرخی در مدح او سروده می توان فهمید. شاعر می گوید: دار فروردی باری دوستانگفتی کاین در خور خوی شماسست. دوستان آدم متفکر و فهیم را به جرم اینکه از نظر اعتقادی با سلطان هم نظر نبودند و شیعی یا معتزلی و... بودند، دار زد و کتابهایی که در کتابخانه دیلمیان شیعی بود به امر او سوزانده شد. به این ترتیب دوره انحطاط فکری ما آغاز شد. البته چنان نبود که شب بخوابیم و صبح بلند شویم و روزگار این سینا تبدیل شود به روزگاری که هیچ علمی در آن نیست، بلکه این انحطاط تدریجی است.

ایکنا - علت تداوم این انحطاط چه بود؟ آیا به دلیل جبر حاکمیت بود؟

صحبت ما درباره حاکمیت نیست. قانون کلی را می گوئیم که بر کل عالم حاکم بود و آن قانون این بود و هست که اگر در هر جای دنیا تفکر آزاد و امکان تبادل افکار بین افراد آن جامعه در سطح گسترده و استفاده از ثمرات فکری جوامع دیگر وجود داشته باشد، آن جامعه از نظر فکری رو به پیشرفت است. البته این نیز به صورت دفعی نیست و مسلمانان یک قرن را با عنوان ترجمه گذرانند و تقریباً آزادی فکری حاکم بود و در قرن بعدی ثمرات این ماجرا آشکار شد.

مقایسه اقتدار سیاسی و علمی یونان و ایران باستان

نمونه دیگر مقایسه بین یونان با دوره هخامنشی و ادوار بعد است. یونان دو هزار و پانصد سال قبل از نظر وسعت در قیاس با ایران چیزی نیست. نقشه ایران تا مصر و چین و بخشهایی از کشورهای عربی را شامل می شد و وسعت یونان با ایران قابل مقایسه نیست. از نظر قدرت حکومت هم تنها حاکمی که در یونان برخاست و توانست اقتداری در عالم نشان دهد، اسکندر بود که مجموع دوره او و جانشینانش نیز حدود ۵۰ سال است. در مقابل به اقتدار پادشاهان ایران در آن ادوار نگاه کنید. بخشهای عظیمی از دنیا در قلمرو حکومت ما

بود و پادشاهان بزرگی از جمله کوروش و داریوش حکومت کردند.

وسعت و جمعیت یونان در قیاس با نقاط قوت ایران اعم از وسعت، جمعیت و اقتدار حکومت چیزی نبود، اما وقتی به تاریخ یونان آن اعصار نگاه می کنید، می بینید که بزرگترین مغزهای بشر از آنجا برخاسته است که می توان به افلاطون، فیثاغورس، اقلیدس، دیمقراطیس، بقراط، ارسطو، سقراط، هرقلیطوس و... اشاره کرد. آدم متحیر می ماند که ممکن است از یک سرزمین کوچک چقدر مغزهای عظیم برخیزد، اما وقتی ایران را نگاه می کنیم می بینیم که خبری نیست. بی اغراق در کل تاریخ قبل از اسلام ایران مثل مزدک و مانی پنج نفر بیشتر نداشتیم که نقشی در پیشرفت تفکر بشر داشته یا دانشمندان یونان قابل مقایسه باشند. چه کسانی هستند که در پیشبرد طب و فلسفه و ریاضی و هیئت و طبیعیات و ... نقش داشته باشند؟ در ایران بعد از اسلام در طول دو سه قرن ایرانی که به لحاظ فکری و فرهنگی از آن خبری نبود، یکبار بزرگترین نوایغ بشری مانند ابن سینا و ابوریحان و محمد بن زکریا از آن برمی خیزند. چرا این طور است؟ متأسفانه نمی نشینیم فکر کنیم که آن انحطاط و این پیشرفت به چه علت بود؟

در واقع با تغییر شرایط معجزه رخ داد، زیرا قبل از اسلام از یک سو شرایط سخت طبقاتی در ایران حاکم بود که اجازه نمی داد علم و فرهنگ عمومی باشد و بنابراین اکثریت قریب به اتفاق مردم از دسترسی به مراحل اولیه سواد محروم بودند و طبیعی است که در آن جامعه ابن سینا نمی تواند ظهور کند.

بعد از اسلام حداقل چیزی که اتفاق افتاد، عمومی شدن علم و فرهنگ است و همین امر موجب شد که شما از یک طرف، با عمومی شدن علم و فرهنگ و از طرف دیگر، با آزادی تفکر و امکان تبادل فکر با کل دنیا مواجه شوید و این همه نوایغ بشری ظهور کنند.

ایکنا - در قرون وسطی همین ماجرا وجود داشت.

در اروپا نیز تا قرون وسطی سرکوب فکری بود و کسانی را که حرف تازه ای داشتند می سوزاندند یا مانند گالیله وادار به توبه می کردند. طبیعتاً در چنین شرایطی امکان پیشرفت فکری کم بود.

از وقتی که آن شرایط به هم ریخت و تفکر آزاد مطرح شد، از هر گوشه ای متفکری برخاست و تمدنی به وجود آمد که با قبل قابل مقایسه نبود.

آن زمان که انحطاط در ایران از بین رفت، در واقع علتش این بود که اسلام به ایران آمد و فراگیر شد. علم و فرهنگ که تا پیش از اسلام عمومی نبود، عمومی شد. در قرون اولیه اندکاندک آزادی تفکر، آزادی عقیده و آزادی مذهبی حاکم شد و این عامل وقتی با عامل اول، عمومی شدن فرهنگ و عامل سوم، امکان تبادل فکری، دست به هم دادند، شاهد به وجود آمدن شرایط جدیدی بودیم. به قول شاعر: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت... ولی متأسفانه آن شرایط دوام نیاورد و خرده خرده به طرف انحطاط حرکت کردیم؛ یعنی هرچقدر بساط سرکوب عقاید بیشتر حاکم می شود، انحطاط فکری هم بیشتر خواهد شد. در دوره غزنوی همین بساط انحطاط فکری وجود داشت و بعد از غزنویان نیز چنین بساطی داریم. یک سیاستمدار بویهای را با یک سیاستمدار دوره سلجوقی مقایسه کنید. هر دواز سیاستمداران بزرگ تاریخ ایران هستند. سیاستمدار بویهای صاحب بن عباد و سیاستمدار دوره سلجوقی خواجه نظام الملک است. صاحب بن عباد از علما، محدثان و متکلمان شیعه است، ولی در عین حال در عالم سیاست به دنبال سرکوب مخالفان شیعه نیست. او کسی را برای عالی ترین مقام قضایی برمی گزیند که معتزلی و منتقد شیعه است، ولی وقتی به سراغ خواجه نظام الملک می روید، می بینید که او یک آدم متعصب ضد شیعی، ضد اسماعیلی و ضد حنفی است. او در ممالک مختلف اسلامی مدارس اسلامیهای را تأسیس و شرط کرده بود که در آنها فقط کسانی حق دارند درس بخوانند و تدریس کنند که مذهب شافعی داشته باشند.

تعصب و تنگ نظری عامل انحطاط

وقتی این قدر تنگ نظری وجود دارد، انحطاط هم به وجود می آید و درگیریهای فرقه ای نیز در عالم اسلام بیشتر می شود؛ یعنی در ایران درگیریهای بین شیعیان و سنیها و درگیری آنها با اسماعیلیها و غیر مسلمانان گسترش پیدا می کند؛ نیرویی که باید صرف پیشرفت مملکت شود، همایش صرف این می شود که این فرقه آن فرقه را بکوبد و برعکس؛ یکی از دلایل اصلی

بعد از اسلام
حداقل
چیزی که
اتفاق افتاد،
عمومی
شدن علم
و فرهنگ
است و همین
امر موجب
شد که شما،
با عمومی
شدن علم و
فرهنگ، با
آزادی تفکر
و امکان
تبادل فکر
با کل دنیا
مواجه شوید

تجلی‌گاه مکاتب گوناگون

حکمت متعالیه ملاصدرا به راستی مصداق «وحدت در کثرت و کثرت در وحدت» است و با وجود یکپارچگی و انسجامی که در آن می‌بینیم، تجلی‌گاه مکتب‌ها و نظرگاه‌های گوناگون است که هر یک با زبانی و از راهی، گوشه‌ای از جمال حقیقت نامتناهی را به نمایش نهاده‌اند.

شیوه ملاصدرا نزدیک کردن طریقه‌ها و مشرب‌های مختلف به یکدیگر و ساختن کاخ عظیم از اندیشه با استفاده از مصالحی است که در کارخانه‌های متعدد فراهم آمده، بی‌هیچ تعصبی در گزینش، زبر او باور دارد که هر کس در هر مرتبه‌ای که باشد بخشی از حقیقت را شناخته و حتی بت‌پرستان گوشه‌هایی از عرصه‌های بی‌کران حقیقت را دریافته‌اند.

با این همه، شگفت است که در عصر ما، کسانی آمده‌اند و صدرا (این قهرمان مبارزه با تقلید) را مرجع تقلید انگاشته و بدون تعمق کافی در ابعاد مکتب او، مطالبی سطحی و خام را به نام حکمت او و اندیشه‌های او چنان عرضه می‌کنند که انگار خود پیامبرانی اند و آیات کتاب‌های آسمانی را بر عوام الناس می‌خوانند و شنوندگان را راهی جز قبول کورکورانه آن نیست؛ و انگار که آنچه ایشان از آثار صدرا دریافته‌اند (آن هم به گونه‌ای ناپخته و بی‌پایه) در همه موارد فصل الخطاب است و هیچ گونه کاستی در آن راه ندارد و جای چون و چرا در آن‌ها نیست که راستی باید از زبان حکیم به آن‌ها گفت: «ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی!».

مانند او محصول مقداری آزادی فکری است که مغولان ناخواسته به ایران آوردند، ولی متأسفانه باز هم بعد از برهه‌ای، مجدداً همان بساط عصبیت‌های مذهبی برقرار می‌شود و اوج این سرکوب‌های مذهبی در دوره صفویه است.

البته نباید از انصاف گذشت. در دوره صفویه در هنر و معماری پیشرفت‌های خوبی کردیم، اما از نظر علمی چشمگیر نبودیم. در فلسفه ملاصدرا بزرگترین فیلسوف شیعی است، اما به دلیل شرایط حاکم بر دوره صفوی، او با همه عظمتش به جایگاه والایی در رشته‌های علمی دست نیافت، یعنی نه ریاضیاتش در سطح ابوریحان و خواجه طوسی است، نه در طب و طبیعیات به اندازه محمدبن زکریا و ابن سینا تسلط دارد. تفکر فلسفی‌اش نیز بیش از آنچه با منطق استوار شده باشد با عرفان گره خورده است. البته غرض عیب‌جویی نیست ولی می‌خواهیم تذکر بدهیم که تفکر ملاصدرا با تفکر علمی فاصله دارد و این امر به سبب شرایط بود؛ یعنی او نیز قربانی شرایطی شد که در ادوار مختلف به وجود آمد.

چنانکه می‌دانیم بعد از ملاصدرا نیز تا پایان دوره صفویه بساط سرکوب‌های فرقه‌ای رونق داشت و در دوره قاجار نیز سرکوب‌های فرقه‌ای به اسم صوفی‌کشی، بابی‌کشی و... ادامه یافت. خلاصه متفکران ما دیگر آرزوی آزادی فکری را به گور می‌برند تا بتوانند در پناه آن پیشرفت‌هایی در علم و فلسفه و... داشته باشند.

ایکنا - برخی از روشنفکران معتقدند که اکنون اسفار خواندن چندان فایده‌ای ندارد. آیا چنین است؟

اینکه با اسفار خواندن به جایی نمی‌رسیم درست است. برای اینکه بعد از اسفار این قدر دنیای دانش پیشرفت کرده که توقف در اسفار یعنی اینکه در قرن یازدهم بایستیم و در جایز نیم، اما باید ببینیم که شیوه اروپاییان که پیشروان زمان ما هستند در این مورد چیست؟

اروپاییان نه امروز و نه یک قرن قبل و نه قرن‌های پیش از آن، بلکه هیچ وقت روی افلاطون توقف نکردند و هیچ وقت نگفتند که افلاطون به درد نمی‌خورد. توقف کردن بر نامه دوره قرون وسطی بود، یعنی دوره‌ای که معجون‌های از تعلیمات مسیح را با حرف‌های ارسطو، افلاطون و... آمیختند و گفتند که این فلسفه رسمی و شناخته شده است

و شاید مهم‌ترین دلیلی که موجب شد مغولان ایران را تسخیر کنند، همین تفرقه و تشتتی بود که مردم بر سر اعتقادات مذهبی داشتند.

به گمانم یاقوت در معجم البلدان نقل می‌کند که «ری» را دیدم ویرانه شده بود و می‌گفتند که این شهر سه منطقه مهم داشت؛ یک منطقه شیعه‌نشین، دیگری حنفی‌نشین و یکی هم شافعی‌نشین؛ اول حنفی‌ها با شافعی‌ها دست به یکی کردند و به جنگ شیعه آمدند و در نتیجه منطقه شیعه‌نشین ویران شد. بعداً در میان شافعی‌ها و حنفی‌ها جنگ در گرفت و دو منطقه دیگر هم ویران شد و در نتیجه وقتی مغول‌ها آمدند، چیزی برای ویران کردن نمانده بود.

همچنین در اصفهان بین دو فرقه حنفی و شافعی و دو خاندان بزرگ، که قدرت را در دست داشتند، جنگ و ستیز حاکم بود. وقتی مغول‌ها به سراغ اصفهان آمدند، سران یکی از این دو خاندان به مغولان گفت که مادر وازه شهر را به روی شما باز می‌کنیم تا وارد شهر شوید. وقتی آمدید، بگذارید ما حساب آن خاندان دیگر را برسیم. به این ترتیب مردم این شهر راه را به روی سپاه مهاجم باز کردند و مغولان نیز پس از ورود به شهر، هر دو خاندان را تارومار کردند.

نمونه دیگر را ابن عربی نقل می‌کند و می‌گوید که در ایران کار به جایی رسید که حنفی‌ها و شافعی‌ها در ماه رمضان روزه خود را می‌خوردند تا قدرت داشته باشند با یکدیگر بجنگند. باری در پاسخ به این پرسش که چرا دچار انحطاط شدیم، باید گفت که چون به جای اینکه مسیر تفکر و عمل به سوی کشف حقیقت و شناخت دنیا برود، به سوی سرکوب فرقه‌ای رفت و تا آمدن مغول این روال ادامه داشت.

از حمله مغول تا عصر صفویه

هجوم مغول‌ها به ایران با سرکوب و کشتار همراه بود، ولی برخلاف حکام قبلی به دنبال سرکوب مذهبی نبودند. لذا آزادی مذهبی مجدداً برقرار شد و در پی آن دوباره استعداد‌های سرکوب‌شده شروع به شکوفاشدن کردند. مردی مانند خواجه طوسی، که از نظر من در تاریخ اسلام بی‌نظیر است، ظهور می‌کند. او از بزرگترین نوابغ تاریخ بشری و یکی از هیئت‌دانان و فیلسوفان نامی محسوب می‌شود و بر رشته‌های مختلف علمی تسلط دارد. به هر حال ظهور خواجه یا کسانی



در فلسفه

ملاصدرا

بزرگترین

فیلسوف

شیعی است،

اما به دلیل

شرایط حاکم

بر دوره

صفوی، او با

همه عظمتش

به جایگاه

والایی در

رشته‌های

علمی دست

نیافت

و کسی نباید از آن عدول کند.

در جازدن با توقف در میراث

بدین ترتیب آدمها به جای اینکه خودشان فکر کنند و مغزشان را به کار اندازند، تصورشان برای درک حقایق این بود که بالاترین و درست‌ترین حرف آن است که ارسطو گفته است که وقتی می‌خواستند بالاترین حرف را بزنند می‌گفتند: «و کذا قال الحکیم». حکیم این طور گفت و فصل الخطاب است یا استاد این طور گفت و جای حرف نیست. بزرگان طریق خرد رفته‌اند/ همه هر چه باید بگو گفته‌اند و ما فقط باید حرف‌های آنها را بفهمیم.

این تفکر منجر به انحطاط و در جازدن شد و پس از قرن‌ها که بشر دچار این انحطاط بود، اروپاییان به خود آمدند که مقام افلاطون و ارسطو به جای خود، ولی معنا ندارد که ما برای درک حقیقت، فقط دنبال این باشیم که او چه گفته است. باید حرف او را بفهمیم اما خودمان نیز باید فکر کنیم.

از آن به بعد این تفکر حاکم شد که فلسفه‌های قبلی و مکتب‌های فلسفی پیشین را باید دقیقاً شناخت و آنچه را در این مکتب‌ها با عقل، علم و برهان جور درمی‌آید بپذیریم و بقیه حرف‌هایشان را نیز در حکم اشیاء موزه‌ای بدانیم که باید آنها را در موزه تاریخ فکر بگذاریم. موزه‌ای که درست می‌کنیم، کوزه هزار سال قبل را نیز در آنجا می‌گذاریم تا بدانیم هزار سال قبل چنین چیزی ساخته شده است. حالا بسیاری از حرف‌های آنها به درد نمی‌خورد و منسوخ شده است، اما نه به این معنا که همه حرف‌ها را دور بریزیم. خیر، اگر آنها نبودند، ما نبودیم. می‌توانیم حرفی کامل‌تر از حرف آنها برزیم زیرا روی شانه آنها نشسته‌ایم.

لذا حق آنها محفوظ است، اما به این معنا که آنها پیشرو بودند و راه را باز کردند تا این راه را ما ادامه دهیم؛ در حوزه ضرب‌المثل جالبی بود که می‌گفتند: «الفضل لهم لا العلم لهم.» فضیلت و برتری و پیشرو بودن در تفکر برای آنهاست، اما علم انحصاری هیچ کس نیست، بلکه آنها در راه علم کار کردند و راه را برای ما باز کردند و ما نیز باید آن را تکمیل کنیم.

غزالی، که یکی از حکمای بزرگ اسلام است، عبارت زیبایی دارد: «هم رجال و نحن رجال»؛ می‌گوید که به رخ ما نکشید که چه کسانی چه گفته‌اند. آنها بزرگ بودند ولی ما هم آدمیم و

عقل داریم. معنا ندارد که در تفکر تقلید را حاکم کنیم. وقتی در تاریخ اسلام به قرون اولیه مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که ضدیت با تفکر تقلیدی در همه جا حاکم است و باید حرف‌های یکایک علمای بزرگان را از سیدمرتضی تا شیخ طوسی، ملاصدرا و غزالی در تخطئه تفکر تقلیدی توضیح دهیم. بنابراین بنیاد تفکر و بنیاد فلسفه در عالم اسلام بر نفی و تخطئه تقلید بوده است، ولی متأسفانه در قرون اخیر آن مبنای متین و استواری که برای تفکر داشتیم، که اصل برهان و تعقل و تفکر آزاد است، از دست رفت.

ایکنا با وجود فرهنگ غنی اسلامی چطور این اتفاق افتاد؟ یعنی تفکر قرون وسطایی از کدام فرهنگ وارد شد؟

یاد خاطره‌ای افتادم. خدا رحمت کند دکتر غلامحسین صدیقی، استاد بنده را. یک بار در دهه ۵۰ و در ایام درگذشت پروفیسور هشترودی، که از بزرگترین دانشمندان ایران در دو قرن اخیر در علوم جدید بود، خدمتشان رسیدیم. این بحث مطرح شد که پروفیسور هشترودی وصیت کرده بود که مرا در ورودی دانشگاه تهران دفن کنید که البته قبول نکردند. استاد صدیقی گفت که پیام وصیت این است که می‌گوید کسی که علم می‌خواهد باید به سراغ ما بیاید، اما از ما عبور کند، یعنی در کنار ما نایستد و بگذرد و پیش برود. سپس گفت که در عالم اسلام و در تمدن اسلامی تا وقتی بنیاد کار بر حرکت فکری بود، شاهد پیشرفت و ترقی بودیم و در اوج پیشرفت قرار داشتیم؛ امام علی (ع) می‌گوید: «العلی محظور الالهی من بنی فوق بناء السلف.» ترقی و پیشرفت فقط نصیب کسانی است که بر بالای بنیاد فرهنگ و تمدنی که پیشینیان ساختند بنای تازه‌ای بگذارند و به آنچه اسلاف ساختند اکتفا نکنند. ما ایرانی‌ها و مسلمانان هم تا وقتی شعارمان این شعر امیرمؤمنان (ع) بود، پیشرفت می‌کردیم ولی از وقتی که ایستادیم و توقف کردیم و بنا را بر تقلید در تفکر گذاشتیم، نتیجه کارمان انحطاط، خسارت و... شد.

البته برخی کسانی که می‌خواهند در برابر این جریان یعنی تفکر تقلیدی طغیان کنند، از آن دنده می‌افتند و خیال می‌کنند اگر آثار فکری پیشینیانمان را دور بریزیم، مشکل حل می‌شود، اما مگر اروپایی‌ها که در مسیر تحول افتادند، آثار

گذشتگان را دور ریختند؟ خیر، همه این‌ها را نگه داشتند و افکار آن‌ها را بررسی و تدریس می‌کنند، اما در عین حال خودشان مستقلاً فکر می‌کنند. همان سخنی که ملاصدرا شعار خود ساخته بود: «نحن ابناء الدلیل نمیل معه حیث ما یمیل.» ما رفیق دلیل و برهان هستیم. هر جادلیل ما را ببرد، دنبال آن می‌رویم، ولی متأسفانه بعد از روزگار صدرا، در فلسفه ما تفکر تقلیدی یا تفکر نفی و تخطئه مطلق حاکم شده؛ یعنی کسانی ملاصدرا را به عنوان مرجع تقلید و معصوم گرفتند؛ خود او هم نظریاتش را بارها بازخوانی و عوض کرد اما این‌ها حاضر نیستند از نظریات او عدول کنند. در مقابل، کسانی که در مقام نقد صدرا هستند به جای اینکه نقدهایی بر اساس برهان و تفکر صحیح عرضه کنند، اصل تفکر فلسفی را نفی کردند و به جای نقدهای صحیح، نقدهای خنده‌داری را درباره او مطرح می‌کنند.

ایکنا - تحلیل شما در مورد شرایط امروز و نوع مواجهه با میراث فلاسفه اسلامی چیست؟

اروپاییان چه برخوردی با آثار و آرای افلاطون، ارسطو، فلوطین و حکمای خودشان مانند دکارت، کانت و هگل دارند؟ آیا در آنها توقف و به شرحشان اکتفا می‌کنند یا در طول قرون و در مسیر پیشرفت این آثار را کنار گذاشته‌اند؟ این دو برخورد در جامعه ما وجود دارد. در واقع آثار ملاصدرا، فارابی و ابن‌سینا از موارث گرانبه‌ای بشریت است؛ آثار این‌ها کمتر از آثار افلاطون، ارسطو، کانت، دکارت نیست و شاید بیشتر هم باشد؛ لذا این‌ها دور ریختنی نیستند، اما نباید آنان را معصوم و مرجع تقلید دانست. به جای اینکه بر روی حرف‌هایشان توقف کنیم، باید شیوه‌هایشان را ببینیم.

پیام مشترک دکارت و صدرا در نفی تقلید ملاصدرا و دکارت هر دو معاصرند. دکارت شاید ۱۰ سال بعد از ملاصدرا از دنیا رفته باشد و پیام هر دو نفی تفکر تقلیدی است. اروپاییان آن پیام را از دکارت گرفتند و با همان پیام جلو رفتند، ولی ما آن پیام را از صدرا نگرفتیم و فقط رفتیم و به حاشیه زدن بر حرف‌های صدرا مشغول شدیم. شرح و حاشیه خوب است، اما اگر بخواهد در همین مرحله توقف شود، به معنای مرگ تفکر است.



بعد از
اسفار
این قدر
دنیای دانش
پیشرفت
کرده که
توقف در
اسفار یعنی
اینکه در
قرن یازدهم
بایستیم
و درجا بنیم

نگارش پیام فیلسوف

در میان تمامی بزرگان و نام‌آوران عرصه اندیشه و فرهنگ ما، به لحاظ شیوه سلوک و زندگی، اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. به این معنا که نه تنها وابسته به ارباب قدرت نبوده و در لابه‌لای هزاران صفحه تصنیفات گران‌سنگ وی، هیچ ستایشی و حتی نامی از قدرتمندان به چشم نمی‌خورد، بلکه در بسیاری از موارد، به نکوهش سلطه‌جویان ستمگر پرداخته است.

صدرا لازمه بهره‌برداری از دانش حقیقی و پیروی از آئین حق را کناره جستن از آنان می‌بیند و مال ستاندن از ایشان را گناهی بزرگ می‌شمارد و کسانی از متهمان به علم را که روی به درگاه سلطه‌گران آورده و کمر به همکاری بل خدمت و بندگی‌شان بسته و به سودشان فتوای ناهق و ظالمانه می‌دهند و آنان را می‌ستایند و از ایشان مال می‌ستانند، به سختی نکوهش می‌کند و رفتارشان را موجب ترویج گناهان و تباه شدن معتقدات مردم می‌داند. همین صراحت و دلبری در برخورد با حکام بیدادگر عصر و عالمان وابسته به ایشان در کنار فریادهایی که به اعتراض علیه شرایط نامطلوب فرهنگی از جمله حاکمیت تقلید و تعصب برداشته بود، موجب شد که بیش از یک دهه از زندگی حکیم با دربه‌دری بگذرد و با فشارهایی توان فرساست به‌گریبان باشد. وجود این نقاط درخشان در احوال و آثار و مکتب صدرا و مغفول ماندن آنها در آثاری که به معرفی او پرداخته‌اند، مرا بر آن داشت که با نگارش پیام فیلسوف گوشه‌هایی از این ناگفته‌ها را بازگو کنم.

بود. الان نیز استادان مبرزی هستند، ولی توقع وانتظار ماخلیلی بیش از اینهاست.

ایکنا - چرا با وجود اهمیت فلسفه امثال داوری اردکانی‌ها جریان‌ساز نبودند؟ چه چیزی باعث می‌شود که فلسفه در آن‌ها اقرار بگیرد؟

در اروپا از همان موقعی که فلسفه در خط ترقی افتاد، فلسفه سیاسی در شیوه حکومتداری رشد و نفوذ کرده و تأثیرگذار بوده است، در حالی که در ایران، چه در دوره ملامت‌درا که اوج فلسفه اسلامی است و چه بعد از آن، اصلاً شاهد حضور فلسفه و عقل‌گرایی در سیاست نیستید. هر کدام ساز خودشان را می‌زنند، مثلاً فروغی یکی از اولین کسانی است که فلسفه اروپایی را به ایران منتقل کرد و هنوز بعد از هشتاد سال که از سیر حکمتش می‌گذرد، یکی از منابع مهم برای شناخت فلسفه غرب است. این آدم نخست‌وزیر دوره پهلوی اول بود، ولی شما شرایط حاکم بر آن دوره را ببینید؛ استبداد سیاهی حاکم است که اصلاً امکان عرضه فلسفه سیاسی پیشرفته فروغی وجود ندارد، چه رسد به اینکه او بیاید و برای فلسفه سیاسی مقبول خود در عملکرد حکومت جایی پیدا کند.

البته ملامت‌درا فیلسوف است، ولی شاید بین تمام فلاسفه و متفکران ما این ویژگی را دارد که منتقد سرسخت شرایط فرهنگی و اجتماعی زمانش است. بقیه فیلسوفان شرایط فرهنگی و سیاسی زمانشان را خیلی نقد نکردند. اگر این امکان برای ملامت‌درا فراهم بود که از مرحله نقد شرایط اجتماعی فراتر برود و فلسفه سیاسی پیشرفته‌ای را عرضه کند و به تحقق عملی آن بیندیشد، شرایط جامعه عوض می‌شد، ولی این‌گونه نشد و پاسخ‌نقدهای او فقط با تکفیر داده شد و سال‌ها آواره بود، در حالی که فیلسوفان غرب آرای سیاسی خود را مطرح می‌کردند. البته نمی‌خواهیم بگوییم از اول نیز این آرا به راحتی پذیرفته می‌شد. می‌توان به «جان لاک» اشاره کرد؛ او فیلسوفی بود که آرای سیاسی نیز داشت و گرفتاری‌هایی هم برایش درست شد، اما با همه این‌ها راه‌هایی وجود داشت که کارش را ادامه دهد. در مورد شرایط امروز جامعه نیز آنچه عیان است چه حاجت به بیان است. هدفم این است که بگویم ریشه این مسائل در کجاست و ما نیز همچنان اندر خم یک‌کوچه‌ایم.

هر وقت توانستیم خودمان را از افراط و تفریط برهانیم و آثار بزرگان را، آثار علمی مانند قانون ابن‌سینا، الحاوی زکریا یا کتب فلسفی مثل شفا، اسفار و حکمت‌الاشراق یا آثار ادبی از جمله شاهنامه و گلستان و دیوان حافظ یا عرفانی مانند مثنوی و فصوص‌الحکم، در جای حقیقی خود قرار دهیم و هر چه را با علم و عقل و اخلاق سازگار بود بگیریم و آنها را که سازگاری نداشت‌ها کنیم، آن وقت پیشرفت می‌کنیم.

اساساً مبنای فلسفه بر تفکر آزاد است. کسی که می‌خواهد فلسفه تقلیدی داشته باشد، فلسفه را نشناخته است. اهمیت ملامت‌درا در این است که آزاداندیش بود و برای اینکه معارف بشری را فرابگیرد، از رفتن به مکتب و حضور در نزد هر متفکری ابا نداشت. مثلاً می‌گوید که مهم‌ترین نظریه فلسفی‌اش راه که تشکیک در وجود است، از حکمای ایران باستان گرفت و پاره‌ای دیگر از نظراتش را به آنان نسبت می‌دهد. از شیوه‌های امام غزالی و امام فخر رازی در نقد و تحلیل مسائل بسیار استفاده می‌کند، با اینکه آن دو ضد فلسفه و غیر شیعی اند و ملامت‌درا فیلسوف و شیعی است، اما این مانع از آن نشد که سراغ آن دو نرود. همچنین استفاده‌اش از عرفان نیز همین‌طور است. عرفانو

فلاسفه در اهداف و چگونگی طرح و تحلیل مسائل با هم اختلافات بسیاری داشته‌اند، اما ملامت‌درا معتقد است که راه فیلسوفان به همان جایی ختم می‌شود که حرف عرفا، لذا می‌توان از آنها نیز استفاده کرد. او بسیاری از مسائل عرفانی را برهانی و از هر کسی که می‌توانست استفاده می‌کرد و اگر می‌خواست فقط از منابع یک مکتب استفاده کند، نگاهش عمیق و فراگیر نمی‌شد.

ایکنا - در جریان فلسفی ایران امروز نیز فلاسفه‌ای جریان آزاداندیشی را دنبال می‌کنند؟

البته حکمت‌شناسان و استادان زحمت‌کشی داریم که در عرصه تعلیم و نشر فلسفه اسلامی فلسفه جدید کوشش می‌کنند، منتها جو عمومی جامعه باید طوری باشد که آزادی فکر بیش از اینها حاکم باشد. از بین گذشتگان مرحوم دکتر مهدی حائری یزدی استادی بود که هم در فلسفه اسلامی به مرحله اجتهاد رسید و هم فلسفه اروپایی را خوب خوانده و در آن مهارت یافته



از بین گذشتگان

مرحوم

دکتر مهدی

حائری یزدی

استادی

بود که هم

در فلسفه

اسلامی

به مرحله

اجتهاد رسید

و هم فلسفه

اروپایی را

خوب خوانده

و در آن

مهارت یافته

بود

ایکنا در آغاز بحث تعریفی از فلسفه ارائه

کنید و بگویید که فلسفه چیست؟

تقریباً تمام فلاسفه بزرگ دنیا درباره اینکه فلسفه چیست نظر داده‌اند اما در واقع فلسفه به معنای چیزی است که در تعریف نمی‌گنجد و در دوران مختلف نیز درباره تعاریف آن بحث و تبادل نظر شده است؛ اینکه من چطور فلسفه را می‌بینم و فلسفه در نظر من چیست؟ اما مهم‌ترین موضوع این است که می‌گویند ریشه فلسفه یونانی است. باید توجه کرد که اتفاقی در آتن رخ می‌دهد و یک اتفاق در اورشلیم به وقوع می‌پیوندد، اما مسئله این است که باید ببینیم آتن را به اورشلیم چه کار؟

اورشلیم محل وحی است و ادیان توحیدی در آنجا شکل گرفته‌اند و یونان محل فلسفه است و همواره بین آتن و اورشلیم درگیری وجود داشته است. در واقع سنت یهودیت شکل می‌گیرد و بعد در مسیحیت حرکت می‌کند و به اسلام می‌رسد که اینها ادیان توحیدی را تشکیل می‌دهند.

به عبارتی فلسفه آن طور می‌شود که شما نسبت خود را با وحی تعیین می‌کنید و می‌گویید می‌خواهم به عقل خودم تکیه کنم و نگاهتان به وحی نیست، اما یکی از مهم‌ترین موضوعات فلسفه این است که فلسفه قائم به خودش است و به قول هگل نقطه قرمز ندارد، برخلاف ادیان که در آنها یک حدی وجود دارد و شما نمی‌توانید تا حد دیگری پیش بروید.

در نتیجه، فلسفه در بنیاد نظری خود متصف به هیچ صفتی نیست؛ لذا درباره فلسفه اسلامی نیز بحث‌هایی مطرح است. از این جهت که وقتی نباید فلسفه متصف به صفتی باشد، چگونه فلسفه اسلامی ممکن می‌شود؟ همچنین در مورد فلسفه یهودی و مسیحی نیز بحث‌هایی وجود دارد و هر کس به نوعی استدلال می‌کند، اما عالی‌ترین نوع استدلال این است که فلسفه قائم به خودش است و نمی‌تواند مشروعیت خود را از جای دیگری دریافت کند و در درون خودش مشروعیت دارد. البته این بدان معنا نیست که فلاسفه خداوند را قبول ندارند اما خدای آنها از سنخ وحی نیست، خدایی است که عقل استدلال می‌کند.

روزنامه‌نگاران عبارت فلسفه غرب را بیشتر به کار می‌برند. ما یک فلسفه داریم که آن هم فلسفه یونانی است. از قضا فلسفه مسلمانان که

زنده‌یاد محمدعلی مرادی

فلسفه دوران ما هنوز شکل نگرفته است

محمدعلی مرادی، دانش‌آموخته فلسفه در آلمان و از فعالان سیاسی سال‌های قبل از انقلاب تا اواخر دهه ۶۰ بود. سپس یادست کشیدن از فعالیت‌های سیاسی، عمر خود را صرف مطالعات علمی درباره فلسفه کرد. همچنین او دانش‌آموخته جامعه‌شناسی و اسلام‌شناسی از دانشگاه برلین و عنوان پایان‌نامه‌اش در مقطع کارشناسی ارشد فلسفه مفهوم مفهوم در سنجش خرد ناب و عنوان رساله دکترایش آگاهی و خودآگاهی نزد فیثسته آغاز بن بود و در حوزه فلسفه ایده آلیسم آلمانی به ویژه از کانت تا هگل تخصص داشت.

زنده‌یاد محمدعلی مرادی، پژوهشگر فلسفه، ۳۱ تیر ۹۷ به دلیل بیماری به دیار باقی شتافت. چند روز قبل از بستری شدن در بیمارستان، در خبرگزاری ایکنا حضور یافت و به گفت‌وگو درباره کارکردهای فلسفه و نسبت بین فلسفه و مدرنیته پرداخت که می‌توان آن را آخرین گفت‌وگو در زمان حیات وی دانست.

این دودر جامعه ایران پیشنهادی دارید؟
در دوره معاصر شاهد اتفاقاتی هستیم و کم کم افق‌ها در حال باز شدن است؛ به ویژه در قیاس با ۴۰ سال قبل که ایرانیان در پیکار سیاسی بودند. در سنت قدمایی به دو نفر علاقه دارم که یکی علامه طباطبایی و دیگری جناب حائری یزدی است که در این باره کوشش‌هایی داشته‌اند؛ به ویژه آقای حائری در آثار علم حضوری و حکمت و حکومت تلاش کرده تا بین این‌ها جمع کند و آن را به صورت تئوریک درآورد.

البته کوشش‌های سیاسی هیچ‌گاه جواب نمی‌دهد، چون فرد سیاسی به فکر سود امروز است. لذا بحث سیاسی شأنی ندارد؛ یعنی اگر سیاست بنیاد نظری نداشته باشد، نه تنها سبب‌ساز نیست، بلکه سبب‌سوز است؛ لذا باید بگوییم که کوشش علامه طباطبایی و آقای حائری یزدی در سنت قدمایی کوشش‌های خوبی بوده است و از نظر بنده این دو روحانی افتخار روحانیت ۱۰۰ سال قبل هستند و همیشه سعی می‌کردند در حاشیه بمانند. در واقع شأن فلسفه در کرانه ماندن است.

البته در مورد دوره معاصر باید بگوییم که متجددان مانع کاری انجام ندادند و فلسفه دوره ما هنوز شکل نگرفته است و متن‌های خوبی نوشته‌ایم. ببینید یهودی‌ها دو دسته هستند؛ یهودی‌های اشکنازی و سپاراتیستی؛ اشکنازی‌ها اروپایی هستند و پرسش‌های جدیدی دارند و مطرح می‌کنند که در جامعه امروز چطور می‌توان زندگی کرد، یهودی‌های اشکنازی کانت و هگل را در سنت یهودی خواندند و گفتند که می‌توانند امروزی باشند، اما هنوز این کارها در جهان اسلام انجام نشده است. همین کار با جذابیت‌های بسیاری همراه بود. در واقع می‌توان در قالب پیشنهاد مطرح کرد که این اتفاق بیفتد اما هنوز شاهد آن نبوده‌ایم.

ایکنا - فرمودید که فلسفه از یونان آمده است، در حالی که فلاسفه اسلامی معتقدند که در منابع اسلامی اعم از روایات بر تعقل تأکید شده است. آیا از این حیث می‌توان گفت که اگر چنین چیزی در یونان شکل نمی‌گرفت، به صورت مستقل می‌توانست از اسلام آغاز شود؟
البته حالا این گونه شده و نمی‌توان گفت که اگر

در این باره مطرح شده است. در سنت اسلامی پیامبر(ص) وحی را به صورت صوت می‌آورد، اما یک وقت است که وحی به صورت تجلی فهمیده می‌شود که بحث‌های تخصصی در این باره وجود دارد و باید در آن دقت مفهومی کرد. در مورد قرآن نیز می‌گویند که چرا برای مسلمانان صوت قرآن مهم است و در واقع نسبت بین صوت با متن مقدس نیز اهمیت دارد.

ایکنا - در فلسفه اسلامی می‌توانیم وحی را اثبات کنیم؟

فیلسوفان دوره اسلامی مانند فارابی و ابن‌سینا، که در واقع فیلسوفان نوافلاطونی هستند، در این مورد کوشش‌هایی کرده‌اند؛ یکی از تلاش‌های آنها این بود که ببینند نسبت میان عقل و وحی چیست؟ این تلاش‌ها در دوران معاصر نیز ادامه یافته است و می‌توان به هگل اشاره کرد.

ایکنا - به نظر شما این تلاش‌ها به ثمر نشسته است؟

به هر حال تمدنی است که تا امروز وجود دارد و فیلسوفان، که پدران تفکر بشرند، تلاش‌های خود را کرده‌اند؛ در سنت خودمان نیز فارابی، ابن‌سینا، سهروردی، غزالی، دشتکی و ملاصدرا را داشتیم که آثار جدی‌ای را ارائه داده‌اند. البته ما نتوانسته‌ایم اینها را با نگاهی نو بخوانیم. دقت نمی‌کنیم که اینها دستاوردهای بشری است و به تلاش آنها و اینکه چگونه بوده نیز توجه نمی‌کنیم. شاید یکی از معضلات جامعه امروز ایران نیز بحث نسبت بین وحی و عقل است؛ یعنی اگر این مسئله حل شود، آن وقت مسائل سیاسی ایران نیز منوط به حل تئوریک این مسئله است که ببینیم چگونه می‌توانیم نسبت وحی و عقل را فرموله کنیم؟

مثلاً گفته می‌شود که انسان آزاد است و خدا به انسان اختیار داده، اما این اختیار تا کجاست؟ در نتیجه باید دید که نسبت من با خدا چیست؟ اینها بحث‌های مهمی است که برخی فکر می‌کنند انتزاعی است، اما می‌توان مبانی پایه برای چیزهایی مانند حقوق را طبق همین مسئله پی‌ریزی کرد.

ایکنا - این مسئله تا چه میزان می‌تواند عینیت یابد؟ آیا شما برای تبیین نسبت بین

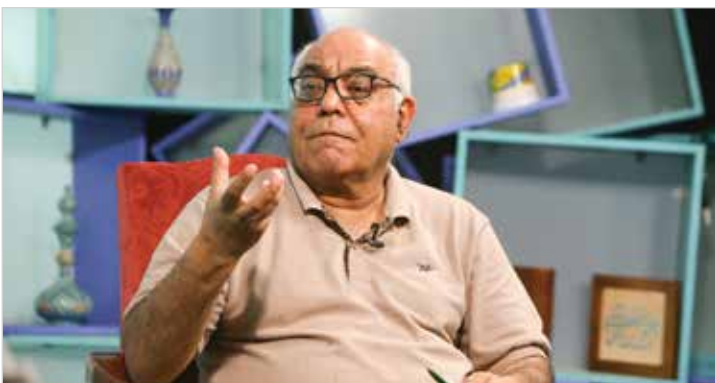
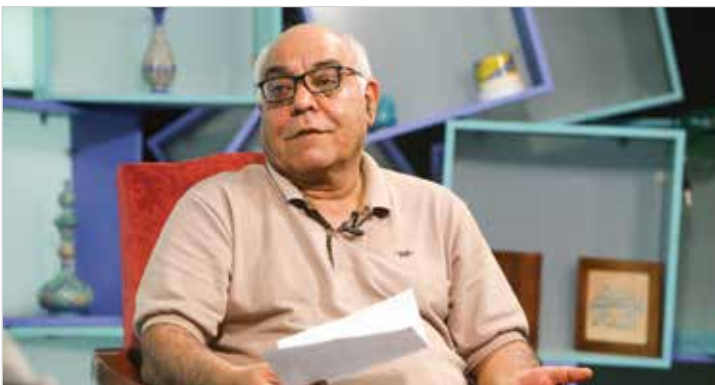
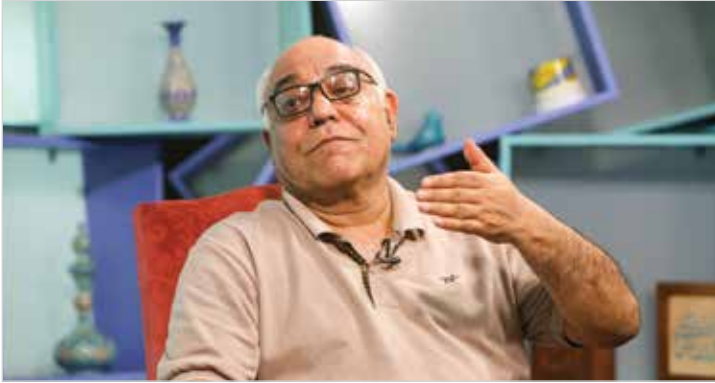
در دوران اسلامی شکل گرفت نیز تا حدودی ذیل فلسفه یونانی قرار می‌گیرد. در واقع سنتی‌ترین فیلسوفان نیز به دستاوردهای یونانی گردن می‌نهند؛ برای نمونه می‌توان به غزالی اشاره کرد که استدلال‌هایش شبیه یونانیان است. سنتی‌ترین روحانیون ما اصول و منطق می‌خوانند و منطق به معنای گردن نهادن به منطق یونانی است؛ غرب به معنای یونان است و پیروان سه ادیان توحیدی به نام یهودیت، مسیحیت و اسلام به نسخه‌هایی از دستگاه مفاهیمی که فیلسوفان آنها را طراحی کردند گردن می‌نهند.

مثلاً در مسیحیت، آگوستین با اسطوره بد است اما با فلسفه خوب است؛ یعنی فلسفه در طلیعه یونان آن لحظه‌ای است که از اسطوره خارج می‌شود و سعی می‌کند که با منطق به مسائل پاسخ دهد؛ لذا در این باره باید دقت کرد تا سر از حرف‌های عوامانه در نیآورد. با این توضیحات معتقدم که فلسفه دوران اسلامی را به عبارتی می‌توان یک نوع فلسفه غربی، یعنی یونانی حساب کرد؛ حتی سهروردی می‌گوید که در مسئله‌ای علمی تحقیق می‌کرد و شیخ یعنی ارسطو به خوابم آمد و...؛ فیلسوفان یونانی نیز او را شیخ اطلاق می‌کردند و احترام خاصی برایش قائل بودند و سعی می‌کردند کتب آنها را مطالعه کنند.

ایکنا - به تفاوت فلسفه و وحی اشاره کردید. خوب است کمی بیشتر به نسبت میان این دو بپردازید.

وحی امری است که از طرف خداوند نازل می‌شود؛ یعنی قول خداست، اما فلسفه سعی می‌کند ببیند که نسبت‌های آن کجاست. تلاش فلسفه‌های جدید نیز همین است، باید توجه کرد که وحی در سنت مسیحیت و اسلام دو مفهوم دارد، مثلاً در فلسفه آلمانی وحی به معنای تجلی است، اما وحی در سنت ما چیز دیگری است؛ لذا باید دقت کرد که وحی در سنت مسیحی و اسلامی به چه معناست.

سنت اسلامی می‌گوید که پیامبر(ص) با صوت حرف می‌زند؛ یعنی شما صوت خدا را گوش می‌کنید. بنابراین گوش اهمیت دارد، اما در سنت یونان چشم مهم بوده است. دعوی بین چشم و گوش وجود داشته و بحث‌های پیچیده‌ای نیز



نمی شد چگونه می شد، اما وقتی از تعقل صحبت می کنیم باید مفهوم تعقل را تعریف کنیم که عقل را چه می فهمیم؛ یک زمان است که عقل متصف به وحی است و یک وقت هم متصف به وحی نمی شود؛ نمی خواهیم بگویم که این حرف شما اشتباه است، چون در فلسفه افق ها در برابر هر پرسشی باز است و من نیز به هیچ چیز کاری ندارم، چون اهل ایدئولوژی نیستیم و می گویم باید روی هر چیزی کار کرد اما قطعاً این عقل یونانی نیست، چون عقل یونان متصف به ادیان نبوده است؛ حتی در یونان، اول خدا فاعل نبود و ابتدا می گفتند که عشق یا محبت خدایی است. بعد می گویند که خدا بزرگ است و خدا عشق است و خدا موضوع واقع می شود؛ اینها تفاوت هایی است که باید در سنت خودمان و سنت یونانی به آن توجه کنیم. اینکه می گویند آن را به اورشلیم چه کار نیز باید مورد توجه قرار گیرد و آن را فهمید و علاوه بر این باید پرسش خودمان را نیز مطرح کنیم.

ایکنا – گفتید که فلسفه قائم به خودش است، اما مشخص نشد که هدف فلسفه چیست؟

فلسفه به اصطلاح دانشی است که می خواسته به کلیت هستی بیندیشد، اما غایات آن مختلف می شود و در سطوح مختلف نیز مطرح است. یونانی ها بیش از هر چیز محورشان زندگی بوده است، یعنی زندگی این جهانی از اهمیت برخوردار بوده، اما در ادیان این پرسش مطرح می شود که زندگی این جهانی چیست؟ یعنی زندگی این جهانی اصالت ندارد و اصالت با حیات آن جهانی است. در واقع می توان به تفاوت ادیان و فلسفه پی برد. فیلسوفان در یونان به زندگی این جهانی معطوف بودند و فلسفه می خواندند تا بفهمند که زندگی این جهانی را چطور باید ساماندهی کرد.

بعد الهیات می آید که الهیات اولیه نیز تئولوژی است و در یونان جرعه های آن زده شد و نمی خواستند که برای آن دنیا فعالیت کنند، بلکه قصد داشتند به ساماندهی دنیا برسند. آن دنیا اصالتی نداشته است و حتی بحث هایی که در مورد شهر خدا مطرح می کردند نیز معلوم نیست این شهر کجاست؟ آیا در آن دنیاست یا در اینجا؟ در سنت یونانی شاهد شکل گیری اتوپیا هستیم

“
فلسفه به اصطلاح دانشی است که می خواسته به کلیت هستی بیندیشد، اما غایات آن مختلف می شود و در سطوح مختلف نیز مطرح است

فلسفه هم امکان می‌دهد تا علوم را گسترش دهید و هم امکان نقد آن را فراهم می‌آورد، ولی اگر نتوانستید به صورت فلسفی بحث کنید، سازماندهی درستی نیز نخواهید داشت.

ایکنا - به فلسفه در ایران پرداختید. فلسفه در ایران در چه وضعیتی به سر می‌برد؟

وضعیت فلسفه در ایران تعریف چندانی ندارد؛ در ایران فلاسفه آدم‌هایی هستند که فقط پند و اندرز می‌دهند؛ از جمله آقای داوری اردکانی، اما خودمان می‌دانیم که تأمل کردن و... خوب است، ولی شمایه عنوان فیلسوف مشخص کنید که نسبت فلسفه با طبیعت چطور خواهد شد؟ چطور می‌توان برای آن بنیادهای نظری تدوین کرد؟ به چه شیوه‌ای می‌توان این بنیادها را نقد کرد؟ در واقع کار فیلسوف همین چیزهاست.

فیلسوف در کرانه تعمق می‌کند

از آنجا که در ایران فیلسوف نداشته‌ایم، مشکلاتمان نیز روزبه‌روز بیشتر می‌شود، در حالی که فیلسوف باید مسائل را زودتر از دیگران ببیند و تحلیل کند. فیلسوف باید در سال ۵۷ وضعیت محیط زیست و آب‌وهوای ما را می‌دید و می‌گفت که اگر این مسیر را طی کنیم، موجب خشک شدن رودخانه‌ها و... می‌شود، اما فیلسوفی نداشته‌ایم که این مسائل را مطرح کند. از آنجا که فیلسوفان کمی از دوره خودشان جلوتر هستند، زودتر به این مسائل پی می‌برند، چرا که فیلسوف در کرانه می‌ایستد. به نظر من کسی که رئیس فلان انجمن است، فیلسوف نیست، بلکه در حال مدیریت کردن است. فیلسوف در کرانه تعمق می‌کند.

ایکنا - حال که درباره وضعیت فلسفه و فیلسوف در جهان و ایران بحث کردیم، به پرسش اصلی می‌پردازیم. در کشورمان هم از حیث نظری، دوگانگی میان فلسفه اسلامی و غربی وجود دارد و هم از حیث عملی، شاهد اجرای فلسفه اسلامی و صدرایی نیستیم و عمل‌آورد مسائل متعددی مانند صنعت و تکنولوژی از غرب تبعیت می‌کنیم. دلیل این مسئله چیست؟ مادر جهان امروزی زندگی می‌کنیم. در زندگی

در مسیحیت به معنای خلق است که دوباره طبیعت را خلق می‌کنید.

دکارت پایه تکنولوژی حساب، دیفرانسیل و انتگرال و پایه‌گذار این مختصات است؛ اگر این‌ها شکل نمی‌گرفت، امکان نداشت که تکنولوژی هم شکل بگیرد؛ در مورد کامپیوتر هم باید بگوییم که اساساً فیلسوفان آن را طراحی کردند و اولین بار فیثاغورس مطرح کرد که چگونه می‌توان مدل را با اعداد توضیح داد که این‌ها به جاهای دیگر بسط داده می‌شود. در دانشکده‌های فنی آلمان نیز فلسفه تدریس می‌شود، چون فلسفه در مورد مفاهیم ریاضی فکر می‌کند و امکان انتقاد را سازمان می‌دهد. تکنولوژی که آمد، مدرنیته به وجود آمد. یکی از عوارض علم دوره معاصر این است که وقتی دکارت و... آمدند، تکنولوژی شکل گرفت. یکی از شاخصه‌های تکنولوژی نظامی‌گری است. از این رو تکنولوژی نخست در مسائل نظامی رشد می‌کند و بعد به اقتصاد و فرهنگ راه می‌یابد.

این مسئله یک بنیاد نظری درباره طبیعت دارد و هایدگر و... آمدند و بحران علم اروپایی را مطرح کردند. هایدگر این را نقد کرد و گفت که این نقد را باید به یونان برگردانیم، آنجا که آن‌ها جهان و علم را مجدد بازسازی کردند و خواستند علمی را درست کنند که با طبیعت درگیر نشود و این آغاز جنبش محیط‌زیست است.

مفهوم مهم هایدگر معطوف به اطراف جهان است؛ هایدگر در سال ۱۹۲۷ کتابی نوشت و آن را بسط داد که چطور می‌خواهیم با طبیعت رفتار کنیم. اکنون دختر و پسرهای آلمانی روی محیط زیست حساس هستند و فرضاً اگر بخواهید سنگی در آب پرتاب کنید، نمی‌گذارند و معتقدند که این کار اکوسیستم را به هم می‌زند. این یک کار فلسفی است که یک شهروند آلمانی این طور رفتار می‌کند. از اول این سیستم را فیلسوف طراحی کرده است.

انقلاب ایران نیز انقلاب سبز بوده و بعد مسیر دیگری پیدا کرد، زیرا می‌خواستند با محیط زیست درست رفتار کنند، اما چون بنیاد نظری این کار را نداشتیم و ضعفش هم برای جریان‌های هایدگری ایران بود، نتوانستیم این‌ها را در ساحت علوم بحث کنیم و بحث‌هایی از سنخ فلسفه داشته باشیم. هنوز هم این مباحث را نداریم و فلاسفه ایران در مورد علوم چیزی نمی‌گویند.

و این بحث مطرح می‌شود که اتوپیا چه تفاوتی با بهشت دارد؟ بهشت آن دنیاست و اتوپیا در این دنیاست که مربوط به بهبود وضع معیشت مردم است. در واقع می‌خواستند ببینند که می‌توانند این‌ها را در طول هم قرار دهند یا خیر.

این یک بحث نظری است و پرسش اصلی این است که آیا ما برای این دنیا فعالیت می‌کنیم یا آن دنیا؟ اگر این دنیا مهم باشد آن نیز باید مهم باشد. این را پروتستان‌ها نیز مطرح کردند. در واقع تفاوتی میان سنت مسیحی و سنت اسلامی هست؛ در سنت اسلامی خدا و دنیا در کنار هم قرار دارند، اما در سنت مسیحی دنیا اهمیت ندارد. چرا برای مسیحیان طلاق امکان‌پذیر نیست، چون به منزله عقدی با خدا بوده است، اما در بین مسلمانان طلاق هست، زیرا به دنیا توجه می‌کنند یا مثلاً در زمان گذشته خاطر مهم هست که در مساجد می‌خوابیدیم، چون آنجا جای زندگی نیز بود؛ بنابراین تناسب دیگری در سنت اسلامی وجود دارد.

پیامبر اسلام (ص) ازدواج می‌کرد، به تجارت می‌پرداخت و جنگ هم می‌کرد. این‌ها دو برداشت دینی متفاوت است و باید بررسی کرد که میان دنیا و دین چه نسبتی است؛ خیلی‌ها می‌گویند که این کارها را کرده‌ایم اما هنوز متقن نیست و بنده را نیز ارضا نمی‌کند. همچنین سکولاریزم در جهان اسلام سالیانه به انتفاع موضوع است. سکولار برای مسیحیان است و اسلام دنیا را در نظر داشته است. لذا باید تناسب آن را کشف کنیم.

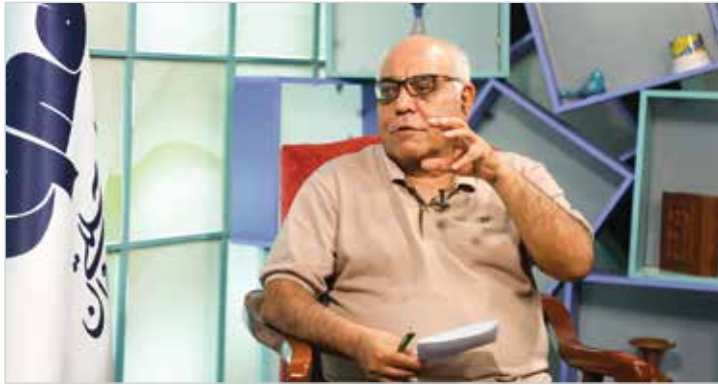
ایکنا - بحث را به زندگی امروز و دنیای مدرنیته می‌آوریم. به نظر شما چه نسبتی میان فلسفه و مدرنیته برقرار است؟ آیا قائل به این هستید که هایدگر محیط زیست آلمان را نجات داد؟ آیا فیلسوف می‌تواند کار مهندس را انجام دهد؟

فلسفه پایه و مبنای همه علوم است؛ یعنی تمام علوم از فلسفه شاخه می‌گیرند. فیلسوفان در مورد تمام مسائل بشر حرف زده‌اند، از جمله درباره طبیعت و تکنولوژی و جهان غرب نیز بحثی است که از دل مسیحیت بیرون آمده است. طبیعت در واقع آب، باد و... بود و بعد ایده و منطق پیدا کرد. سپس شاهد ایجاد تحول بوده‌ایم تا به دوران جدید رسیدیم. طبیعت



از آنجا که در ایران فیلسوف نداشته‌ایم، مشکلاتمان

نیز روزبه‌روز بیشتر می‌شود، در حالی که فیلسوف باید مسائل را زودتر از دیگران ببیند و تحلیل کند



اسلامی اول باید بتواند متن‌های خوب سنت فلسفه غرب و متن‌های اصلی آن‌ها را بخواند تا اندک‌اندک بتواند با آن ارتباط برقرار کند. فلسفه اسلامی نباید از بین برود، چرا که یکی از بزرگترین دستاوردهای بشری محسوب می‌شود اما نکته قابل توجه این است که فلسفه باید دوباره بازسازی شود و باید آن را بازسازی کنیم و راه آن نیز این است که بتوانیم فلسفه غرب را به خوبی بیاموزیم و در اینجا نیز توجه به شش کتاب اصلی آن‌ها مهم است، اما به این سادگی نمی‌توان این‌ها را تدریس کرد. باید چند سال زحمت کشید و به خواندن متن اصلی روی آورد.

البته غربی‌ها در مورد مشکلات خودشان تئوری داده‌اند. ما نیز باید در مورد مشکلات خودمان تئوری جدیدی را مطرح کنیم و فلسفه کانت و هگل را در سنت اسلامی دوباره بخوانیم. دقیقاً همان کاری که اشکنازی‌ها کردند. کسی به این مسائل توجه نمی‌کند، ولی من این کار را انجام می‌دهم و کاری هم با کسی ندارم. شاگردانم را پرورش می‌دهم و در سیستم‌های رسمی نیز وارد نمی‌شوم. کلاس‌هایی دارم که در اماکن مختلف مانند پارک‌ها تشکیل می‌شود و معتقدم که باید این روند تبدیل به یک رویه شود.

ایکنا - البته طرفداران فلسفه اسلامی معتقدند که توجه صرف فلسفه غرب به زندگی این جهانی است، اما فلسفه اسلامی به مسائل معنوی پرداخته و تمایز ویژه آن با فلسفه غرب نیز در بحث معنویت است.
باید این معنویت را نشان دهید که آیا جامعه ما از جامعه آلمان معنوی‌تر است؟ باید خروجی را دید و هرگز این گونه نیست که آن‌ها معنوی نباشند و ما باشیم. این بحث علمی نیست که

گفتند، پاسخ داد که غیرممکن است، در حالی که مسائلی از قبیل دوربین، معماری و فوتبال موضوع فلسفه هستند، اما فوتبال چه نقشی در سنت صدرایی دارد؟ این‌ها بحث‌های جدیدی را تشکیل می‌دهند که فلاسفه باید در مورد آن‌ها بحث جدی کنند.

فلسفه اسلامی باید در زندگی جاری شود
به من گفتند که مشکل فوتبال ایران کجاست و من هم گفتم مشکل این است که نمی‌توانند در تمام فضاها بازی کنند. این‌ها موضوعات زندگی فلسفه است. شما دانشگاه فلسفه برلین را که نگاه می‌کنید می‌بینید که فیلسوفان در مورد ساختمان و معماری آن نظر داده‌اند. آن‌ها در مورد این مسائل و مسائلی مانند رابطه خانوادگی و... نیز نظر می‌دهند. من معتقدم که فلسفه چیزی نیست که ما زده‌هایگیری را در آن آموزش دهیم. یک چیزهایی بگوئیم، اما طور دیگری زندگی کنیم.

معتقدم یکی از مشکلات ایران شعف در نظریه است. در مورد دولت، استراتژی امنیت ملی، خانواده، شهرمان و... نظریه نداریم و یک عده فلسفه اسلامی را مطرح می‌کنند، اما نکته مهم این است که فلسفه اسلامی باید در زندگی جاری و ساری شود نه اینکه در حد زیور کلام باقی‌بماند.

ایکنا - با این توضیحات به نظر شما امروز باید با فلسفه اسلامی و میراث به جا مانده از آن چه کرد؟

به نظرم سه پروژه در ایران وجود دارد؛ سنت قدمایی ما، مسلمانان متجدد و پروژه دیگری هم مربوط به محیط زیستی‌هاست. فلسفه

امروزی چیزهایی مانند دوربین عکاسی یا زندگی آپارتمانی مطرح است، اما سؤال اینجاست که چطور می‌توان این مسائل را با فلسفه صدرایی توضیح داد؟ فلسفه صدرا جذاب و برای ۴۰۰ سال قبل است، اما امروز باید ببینیم این فلسفه چطور می‌تواند به موضوعات جدید پاسخ بدهد که این کار نیز بسیار سخت است.

در واقع باید در اینجا پرسش‌های جدیدی مطرح شود و بگویند که مثلاً دختر خانم ایرانی که دوربین عکاسی به دست می‌گیرد و از طرفی چادر نیز به سر دارد، چطور می‌تواند زندگی کند؟ این قبیل موارد در غرب نیز مطرح است. به خاطر دارم که در سال ۱۹۹۰ همایشی را در مورد اینترنت برگزار کردند و بررسی شد که وقتی اینترنت وجود داشته باشد چه می‌شود؟ فلاسفه آن‌ها در سال ۱۹۸۵ روی این مسائل بحث کردند. درباره دوره دیجیتال نیز در سال ۱۹۱۰ به بحث پرداختند.

صدرایی بحث می‌کنیم ولی غربی زندگی می‌کنیم

بحث اصلی این است که چرا فلسفه اسلامی نمی‌تواند پرسش جدیدی را مطرح کند؟ فیلسوف اسلامی از یک طرف سوار ماشین می‌شود و با ابزاری مانند کامپیوتر کار می‌کند، اما مابه‌ازای این‌ها با صدرا چیست؟ این‌ها همگی مابه‌ازای فلسفی دارد و برای فیلسوف نیز مبنای نظری دارد، اما گویا فلاسفه اسلامی درباره صدرا بحث و فلسفه غرب را زندگی می‌کنند.

شما در ایران ساکن آپارتمان هستید، اما مبنای نظری آن کجاست؟ فلسفه اسلامی ۴۰۰ سال است که در خواب‌گران خوابیده و حرف تکراری می‌زند و این‌ها نمی‌توانند پرسش جدیدی را مطرح کنند. این همه امکانات داشته‌اند، اما نمی‌توانند بگویند که معماری دوره صدرا چطور بود؟ رابطه این‌ها با زندگی قطع است.

وقتی شأن فلسفی دارید باید این مسائل را بفلسفید. لذا فلسفه اسلامی هنوز پرسش جدیدی را مطرح نکرده است. البته خیلی‌ها نیز اطلاع ندارند که این مسائل پرسش فلسفی هستند؛ از این قبیل که مثلاً چگونه این دوربین عکاسی کار می‌کند و فرایند تولید عکس چگونه است؟ اصلاً دوربین مسئله فلسفه اسلامی نبوده است و زمانی هم که به ملاحدهای سبزواری این را

فیلسوف
اسلامی
از یک طرف
سوار ماشین
می‌شود
و با ابزاری
مانند
کامپیوتر
کار می‌کند،
اما مابه‌ازای
این‌ها
با صدرا
چیست؟

خودش ارجاع می‌دهد و استدلال می‌کند و آن وقت می‌تواند نسبت‌هایی با دولت و سازوکار جامعه‌اش پیدا کند، ولی نسبت غیرمستقیمی است.

اینکه می‌گویند انقلاب اسلامی صدرایی است به نظر یک ادعاست. دولت ایران تفکیک قوا دارد، اما این مسئله در دستگاه صدرایی چطور وجود داشته است؟ در آنجا پارلمان کجا بود؟ این حرف و ادعا این قدر گفته شده که باور شده است؛ لذا اینکه چقدر بتوانند این ادعا را اثبات کنند محل بحث است.

مطلب دیگری در مورد وضع ایران بگویم و آن اینکه راه درست شدن ایران این است که فلاسفه آزادی‌خواه و آزاده باشند و نشان وابسته به حقوقشان نباشد. بنده هم از ابتدا وارد سیستم نشدم، اما در هر حال امیدوارم که این کشور با همین ابعادش رشد کند و در کنار هم بتوانیم زندگی کنیم و سنت قدمایی را نگه داریم.

ایکنا – آیا در کشورهای اروپایی فلاسفه در طبقه حاکمیت حضور دارند؟

خیر، مثلاً در آلمان سیکلی از نظام دانایی طراحی شده است؛ اول فلاسفه بحث‌ها را انجام می‌دهند و بعد آن را به دانشگاه می‌فرستند و بعد به نهادهای مختلف، احزاب و کمیسیون‌ها می‌رود. بنابراین یک نظام دانایی طراحی شده است. در آنجا فیلسوفان کمتر به تلویزیون می‌آیند و اصلاً تلویزیون را قبول ندارند و می‌گویند باید مبنا را درست کنیم. رویه بنده نیز همین است و معتقدم باید شاگردانم را تربیت کنم، نه اینکه به خطابه بپردازیم. یکی از دلایلی که علامه طباطبایی را دوست داریم این است که به هیچ وجه خطابه نمی‌کرد.

اینجا هر کسی که یک یا دو مقاله می‌نویسد به مصاحبه و... می‌پردازد، اما اینها چه زمانی کار می‌کنند و چه زمانی فرصت می‌کنند که روی بنیادهای نظری متمرکز شوند و زیرساخت‌ها را درست کنند. آنجا فیلسوف چنین شأنی دارد که می‌تواند بیست جلد کتاب درجه یک بنویسد. اینجا کسی کتاب نمی‌نویسد، بلکه مصاحبه‌ها را تبدیل به کتاب می‌کند. در غرب کتاب می‌نویسند و آرام آرام نظریه‌ها نیز درست می‌شود.

ما فیلمساز، هنرمند و... می‌خواهد اما همه اینها نیازمند مبنای نظری است و فلسفه اسلامی باید این را پوشش دهد.

مگر نمی‌گویید در سنت اسلامی خودنمایی کردن گناه است، در حالی که یک فوتبالیست باید خودنمایی کند، اما مبنای نظری‌اش کجاست؟ این‌ها سؤالات جدی فلسفه است و باید برایشان پایه‌های نظری فراهم کرد و می‌توانیم فلسفه‌ای را درست کنیم که تعادل در خودنمایی را به وجود آورد و این فرموله شود.

ایکنا – مسئله دیگر ارتباط فلسفه با سیاست و تشکیل حکومت است، مثلاً در کشورمان یک عده معتقدند که انقلاب ما مبتنی بر فلسفه صدرایی است، اما آیا فلسفه چنین شأنی دارد؟

ببینید بالاخره سیاست یکی از شاخه‌های مهم فلسفه است، اما زندگی که همه‌اش سیاست نیست. یک فیلسوف نمی‌تواند در برابر سیاست بی‌تفاوت باشد، ولی اینکه فیلسوف دولت را تشکیل بدهد، از سنخ ایدئولوژی می‌شود؛ من از نهاد فلسفه دفاع می‌کنم.

فلسفه یعنی استدلال کردن نه یارگیری که در مباحث به چیزهای بیرونی ارجاع دهیم. این تفاوت بین متکلمان و فلاسفه وجود دارد و گزاره‌های متکلم محسوس و مشهود است و می‌خواهد به بیرون ارجاع دهد، اما فلسفه به

آنجا یک جامعه غیردینی است. در آنجا نیز الهیات بازسازی شده و خودش را طور دیگری نشان داده است.

ما نیازمند یک الهیات روزآمد هستیم تا بتواند سؤالات ما را پاسخ دهد. دختران و پسرانی داریم که بدحجاب هستند، اما نماز می‌خوانند. این‌ها را می‌خواهید چه کار کنید؟ این مسئله تعریف جدیدی از دین را به وجود می‌آورد، یعنی افرادی که شاید حجاب کاملی ندارند، اما نماز می‌خوانند. پایه نظری این مسئله کجاست؟ یا وقتی در آپارتمان زندگی می‌کنید، آپارتمان درک دیگری از دین را به شما منتقل می‌کند. اتفاقاً در غرب به مباحث معنوی پرداخته شده، اما مباحث مادی نیز مطرح است. آنجانب عرفایی دارند و در اینجانب نیز به روحانی و فضای معنوی داریم، اما به این شرط که معنوی باشد نه اینکه یک نفر هم انسانی معنوی و هم کارخانه‌دار باشد؛ بنابراین در جامعه ایران نیز نیازمند معنوی‌تی نو و امروزی هستیم. یک سری بچه‌های مذهبی داریم، اما در عین حال گرایش‌های رفتاری بدی دارند، این‌ها را می‌خواهید چه کار کنید؟ این‌ها مسائلی جدی است که روحانیت باید برایشان جواب داشته باشد.

ایکنا – با این توضیحات می‌توان نتیجه گرفت که باید بین فلسفه اسلامی و فلسفه غرب تلفیقی صورت گیرد؟

خیر، لازم است که عناصری را وارد آن کنیم؛ فارابی نیز همین کار را انجام داد. باید برویم و یک سری چیزها را وارد کنیم. در واقع باید ببینیم که فلسفه ما چه کمبودهایی دارد که با وارد کردن مسائل دیگر آن را جبران کنیم نه اینکه تلفیق کنیم، بلکه باید مبنای آن را بسازیم و دوباره بازسازی کنیم. یکی دیگر از مشکلات ایران این است که آدم‌ها نمی‌دانند چطور باید زندگی کنند و حل این مسائل نیز برعهده فیلسوفان و روحانیون است و باید این خلأ را پر کنند.

می‌بینیم که فوتبالیست‌های ما اعتماد به نفس ندارند، اما فیلسوفان و الهیاتی‌ها می‌توانند این اعتماد به نفس را ایجاد کنند. ما نیازمندیم که مسائل روز دنیا را رصد کنیم. کشور



ایکنا - برای شروع بحث ابتدا تعریفان را از فلسفه ارائه کنید.

چند نکته کوتاه را بیان می‌کنم و بعد به سراغ تعریف فلسفه می‌روم. امروزه مناقشه مهمی را می‌بینیم، در باب اینکه فلسفه را چه چیزی تعریف کنیم. وقتی هگل، هایدگر و متفکران بزرگ غرب می‌گویند فلسفه آن را مساوی با یونانیت می‌دانند. بسیاری از آثارمان مخالف این هستند که بتوانیم در جغرافیا و سرزمینی غیر از یونان فلسفه را جست‌وجو کنیم. این دیدگاه سبب شد که بتوانیم نقدهای بسیاری را به آن وارد کنیم؛ به اینکه یک جامعه نمی‌تواند تصادفی سر بر آورد، بلکه سنت‌هایی وجود دارند که تأثیراتی گذاشته‌اند. لذا نیازمند بازخوانی یونان، ایران، هند، فنیقیه و مصر هستیم. امروزه برخی از دانشمندان غربی مجموعه آثاری را با نام فلسفه نشر می‌دهند که معنای فلسفه را دگرگون کرده و دیگر این نیست که آن را با افلاطون و سقراط تعریف کنید؛ لذا این گونه نیست که ذیل آنچه در غرب در مورد فلسفه به عنوان تعریف ارائه داده‌اند به اندیشه بپردازیم. نکته دوم اینکه هایدگر به درستی اشاره می‌کند که می‌توانیم دو سنخ از تعریف داشته باشیم؛ یک تعریف می‌تواند رایج باشد و زمانی می‌گوییم که فلسفه به تاریخ یونان باز گردد، اما یک موقع هم تعریف صحیحی از پدیده‌ای ارائه می‌دهید که نسبت آزاد شما با آن پدیده است؛ یک تعریف ممکن است رایج باشد، اما صحیح نباشد. در کتاب فارابی نیز بیان کرده‌ام که اگر بگوییم فلسفه با تفکر عقلی یونانی مساوی است یک تعریف است و اگر بگوییم فلسفه مساوی است با تفکر آزاد عقلی، تعریف دیگری است؛ علامه طباطبایی در رساله علی و فلسفه الهی همین دیدگاه را دارد که هر ملتی که تفکر آزاد عقلی داشته باشد، می‌توانیم آن تفکر را فلسفه اطلاق کنیم، اما به معنای عام؛ بنابراین این تفکر آزاد عقلی در هر سرزمینی وجود داشته است و منحصر به یونان نیست.

ایکنا - فلاسفه در غرب و شرق چه اهدافی داشته‌اند؟ آیا تفاوت‌هایی در این باره وجود دارد یا خیر؟

باید تاریخ طولانی را بررسی کنیم؛ وقتی می‌گوییم فلسفه غرب با یونان شروع می‌شود،

قاسم پورحسن تبیین کرد:

علل غفلت فلسفه اسلامی از غرب و مسائل نوین

قاسم پورحسن، دانشیار گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی است. پژوهش‌های او عمدتاً در حوزه فلسفه اسلامی، هرمنوتیک و فلسفه دین هستند. وی در کتابش با عنوان خوانشی نواز فارابی معتقد است که باید خوانشی نواز میراث فلسفی خود داشته باشیم و بکوشیم تا غفلت‌هایی را که در مورد مغرب‌زمین در دوره جدید داشته‌ایم مرتفع کنیم. به باور او فلسفه جدای از فرهنگ نیست و به این دلیل فلسفه در غرب جواب داد که توانست پیوندش را با اخلاق، فرهنگ و سنت برقرار کند. در ادامه مشروح گفت‌وگوی ایکنا را با او می‌خوانید:

خواجه نصیر رساله اخلاق را دارد، اما خوانش نوی او به دوره جدید منتهی نمی‌شود.

ایکنا - علت اینکه خوانش نوی خواجه نصیر به دوره جدید منتهی نمی‌شود چیست؟

وضعیت سیاسی و اجتماعی‌ای که داریم مهم‌تر است. غرب تجربه دارد و از سده ۱۶ به بعد خرد جدید شکل می‌گیرد، اما در ما شکل نگرفته است. خرد جدید، آنچنان که هگل توصیف می‌کند و کانت در رساله روشنگری می‌گوید، متفاوت از خرد پیشین است. خرد پیشین امور انتزاعی را در بر می‌گیرد و خرد جدید می‌خواهد بر طبیعت سلطه یابد.

«من» در خرد جدید تبدیل به سوژه می‌شود، یعنی با محوریت سوژه به عالم نگاه می‌کنید و سوژه محور می‌شود. همچنین انسان اهمیتی بنیادین می‌یابد. البته انسان به معنای معرفتی. نقد هایدگر درباره سوژه‌کنیوسیم چه درست باشد یا نباشد، او وقتی دکارت را نشانه می‌گیرد، می‌گوید: «از دکارت تاکنون درون سوژه‌کنیوسیم هستیم» و وضع سلبی سوژه را می‌بیند. در نگاه هگل تسلط بر طبیعت و جامعه مطرح می‌شود و دیگر جامعه‌بسان امری ساده نیست. به قول علامه طباطبایی، جامعه پیچیده اعتبار بسیاری می‌خواهد. خرد جدید اوصافی دارد که پیش از آن نداشت.

در باب نظریه سیاسی، پیش از عصر نوین، دائماً می‌پرسیدند که بهترین حاکم کیست و آیا به آرمانشهر توجه دارند، اما در دوره جدید می‌پرسند که بهترین شیوه حکومت چیست؟ مناقشه میان توماس هابز و لاک مناقش‌های انتزاعی نیست. هابز می‌گوید که درون وضعی طبیعی هستیم و نمی‌توانیم بیرون بیاییم، اما در منظر لاک به قرارداد روی می‌آوریم، قرارداد منشأ درستی و نادرستی قدرت جامعه است. وقتی جامعه وجود دارد، به شیوه حکومت توجه می‌کنید و حکومت را نرماتیو نمی‌دانید. آن را در درون حوزه علم و روش قرار می‌دهید. این تحولات در غرب اتفاقی نبود. در سده ۱۲، که امپراطور اشتباه می‌کند، پاپ گردن او را می‌زند. اما در سده ۱۴ امپراطور گردن پاپ را می‌زند. در این ۲۰۰ سال چنان تغییراتی اتفاق می‌افتد که کلیسا اندک‌اندک کنار زده می‌شود و عرفی

حوزه‌هایی در غرب مورد توجه قرار گرفت که در فلسفه اسلامی از آن غفلت کردیم؛ مسئله سیاست، اخلاق، اجتماع و ... که به معنای صحیح کلمه از آن غفلت کرده‌ایم. در فلسفه اسلامی ذیل تفکر پیشینیان مانند فارابی و ابن‌سینا عمدتاً به مباحث انتزاعی توجه کردیم. البته نمی‌گویم مسائل اخلاق مطرح نبوده است.

دو تاریخ متفاوت داریم؛ امروز ریچارد رورتی «Richard Rorty» را می‌بینید که اولویت دموکراسی بر فلسفه را مطرح می‌کند. چرا این حرف را می‌زند؟ نشان می‌دهد که فلسفه در دوره جدید این‌طور نبوده که فقط به مباحث الهیات به معنای عام توجه کند. تا سده ۱۶ همان آثاری که در حوزه اسلامی خوانده می‌شد، در غرب نیز مطالعه می‌شد. آثار آکوئیناس و کسانی مانند او را از قبیل ابن‌سینا می‌خوانند؛ یعنی کتب ابن‌سینا همچون اشارات و شفا را می‌خوانند.

وقتی کانت رساله روشنگری را می‌نویسد، مادر این حوزه چیزی نداریم. وقتی کانت رساله صلح پایدار را می‌نویسد، ما نتوانستیم این کار را انجام دهیم. البته در غرب تاریخی به نام تاریخ جنگ شکل گرفت و طبیعتاً وقتی کانت دارد رساله صلح پایدار را می‌نویسد، میان فرانسه و پروس مناقشه هست و صلح آن‌ها او را به این سمت می‌برد که چطور می‌توان از جنگ‌های بی‌پایان جلوگیری کرد.

وقتی کانت رساله روشنگری را می‌نویسد، دستاورد ۲۰۰ سال مباحث اجتماعی در غرب را مطرح می‌کند. آن‌ها در حوزه معرفت‌شناسی نیز تغییر کردند؛ برای دکارت این مسئله صرفاً ذهن‌شناسی نبود، بلکه مسئله معرفت‌انسانی نیز هست؛ اینکه جامعه آگاه باشد مسئله‌ای انسانی است، زیرا اگر جامعه را در جاهلی می‌شود. از این رو سرنوشت جامعه مسئولیت انسانی به همراه می‌آورد.

وقتی دکارت مسئله شک را مطرح می‌کند، یعنی به نگاه میناگرایانه معرفت اعتراض می‌کند؛ یعنی از کجا معلوم که باورهای ما درست است؛ لذا باید تاریخ ۴۰۰ ساله غرب را بررسی کنیم، اما اگر بخواهیم صریح مطرح کنیم، باید بگوییم که آن‌ها در حوزه اجتماعی، تعلیم و تربیت و... از ما جلوترند. درست است که

یعنی تا سال ۳۲۲ قبل از میلاد را با عنوان فلسفه غرب می‌دانیم. فارابی رساله‌ای به نام آغاز ظهور فلسفه دارد که تقریباً فلسفه در یونان را شرح می‌دهد و ارسطو نیز وضعیت فلسفه را بیان کرده است. بعد از این سال مکتب فلسفی به این معنا نداریم تا ۷۰ قبل از میلاد که وقتی روم حمله می‌کند، تمام میراث آتن به روم و از آنجانب به اسکندریه و بعد به انطاکیه و سپس به شرق مانند جندی‌شاپور انتقال می‌یابد.

باید تاریخ غرب را تقسیم‌بندی کنیم؛ اگر بخواهیم به قبل از میلاد مسیح توجه کنیم، سه دوره هستند؛ دوره پیشاسقراطی که تا ابتدای دوره طلایی فلسفه است. دوره طلایی که از سقراط تا ارسطو را در بر می‌گیرد و فلسفه در آن ظهور یافت. بعد دوره پیری فلسفه که شارحان اندکی هستند و آثارشان جمع شد و به حوزه اسکندریه راه یافتند. البته حوزه اسکندریه را نه فلسفه خالص، بلکه نوافلاطونی می‌دانیم. تقریباً از سال ۲۱۷، که بیت‌الحکمه در دنیای اسلام تأسیس می‌شود، علوم عقلی ترجمه می‌شود، اما آنچه با عنوان فلسفه می‌شناسیم در پی ظهور فارابی است و این گونه می‌توانیم تا سال ۳۰۰ از فلسفه حرف بزنیم؛ نباید فلسفه اسلامی را همان فلسفه یونان بدانیم.

وقتی این دو را تطبیق می‌دهیم، گاهی از شباهت‌ها و تفاوت‌ها حرف می‌زنیم که می‌تواند فریب‌دهنده باشد؛ طبیعتاً وقتی به تطبیق فلسفه دست می‌زنیم، اگر اندک شباهتی بین آن‌ها بباییم، می‌تواند مقداری مشکل‌ساز باشد. یکی از فلاسفه غربی همین حرف را می‌زند که در مطالعه تطبیقی نمی‌توانیم صرف شباهت و تفاوت را مبنا قرار دهیم؛ باید مبادی و مبانی آن تفکرات را مورد بحث قرار دهیم. آنچه در غرب از آن به عنوان فلسفه حرف می‌زنیم از سده ۱۶ به بعد است؛ یعنی در غرب مسیحی از سال ۵۲۹ که مدارس تعطیل می‌شوند تا سده ۱۶ دوره میانه؛ از این سده تا عصر کنونی را دوره جدید می‌دانیم، گرچه از قرن ۱۸ تاکنون متفاوت شده است.

غفلت فلسفه اسلامی از سیاست، اخلاق و اجتماع

وقتی می‌گوییم سده ۱۶، یعنی با خرد جدید وضع متفاوتی در غرب به وجود می‌آید؛

شدن قدرت شکل می‌گیرد. حوزه‌ای که سر برمی‌آورد کمک می‌کند که فهم بهتری از انسان و جامعه شکل بگیرد؛ پس غرب ۴۰۰ سال تلاش کرد.

در حوزه اسلامی تا قبل از صفویه وحدت سرزمینی نداریم و تازه در این دوره در قالب وحدت سرزمینی سر برآورده‌ایم. هنگامی که تازه به وحدت سرزمینی می‌رسیم، گرفتار عثمانی می‌شویم؛ درست است که می‌توانیم تلنگر بزنییم و مثلاً ملاصدرا در عین حال که به امور انتزاعی می‌پردازد به اخلاق هم توجه می‌کند و به جامعه دینی هم می‌اندیشد، اما همچنان در حوزه نرماتیو هستیم و نتوانستیم بگوییم که اگر انسانی واجد خرد است، چه مقدار اعتبار دارد.

پرسش عقل و وحی همیشه مهم بوده است، اما هیچ وقت عقل به مثابه یک تأسیس گر، که خرد جدید بود، مطرح نشد. خرد جدید حکم می‌کند که عقل باید منبع باشد، اما تاکنون عقلی به عنوان وجه تأسیسی نداریم؛ عقل به عنوان کاشف و وجه معرفتی است. این پرسش مهمی است که چگونه به عقل نگریم؟ ملاصدرا پیش از این سینا به شهود توجه می‌کند، یعنی کمتر عقل را مبنا قرار می‌دهد، اما ابن سینا به عقل توجه بنیادی دارد و به مسئله شهود در نمط هشتم و نهم و دهم توجه می‌کند.

گسست معرفتی بنیادین در سده ۱۶

بنابراین اگر تا سده ۱۶ فقط چند پرسش مطرح است، در سده ۱۶ گسست معرفتی بنیادین از دوران پیشین ایجاد می‌شود؛ در قدرت، سیاست، اندیشه، اجتماع و انسان به تدریج این پرسش‌ها ادامه پیدا می‌کند و غرب جدید را شکل می‌دهد؛ از این رو هنگامی که می‌پرسیم چرا رورتی اولویت دموکراسی را مطرح می‌کند؟ پاسخ این است که پیش از او نیز گفته بودند که مسئله مهم دموکراسی است، اما چرا دموکراسی مهم است؟ چون خرد جدید این طور می‌اندیشد؛ بنابراین به طور کلی از تمام ساحاتی که فلسفه می‌توانست داشته باشد فقط به کارکرد امور عامه‌اش توجه کردیم و کمتر فلسفه را مثلاً به حوزه اخلاق آوردیم تا از اخلاق پرسش کند.

فیلسوفی نداریم که در مورد اخلاق حداقلی،

حداکثری یا اخلاق اعتدالی و نسبت آن‌ها با یکدیگر بحث کند؛ یعنی اگر می‌خواهید دست به امر اخلاقی بزنید، چنانچه به ضرر شما باشد، موظف به فعل اخلاقی هستید یا خیر؟ این پرسش مهمی است و عین این پرسش رادر حوزه فرهنگ نیز می‌توانیم مطرح کنیم. پرسش‌های فلسفی در مورد فرهنگ نداشته‌ایم. پس این چنین نیست که اگر در غرب تحولات فکری مهمی را می‌بینید، اتفاقی باشد؛ البته دلایل می‌تواند تاریخی نباشد و به سنخ تفکر فیلسوفان ماینز برگردد.

ایکنا - اکنون به مدرنیته بپردازیم. در غرب شاهد ظهور مدرنیته و تکنولوژی‌های جدید هستیم که برخی معتقدند این تکنولوژی مبتنی بر بنیاد فلسفی است. واقعاً این طور است؟

نخستین مسئله این است که غرب جدید محصول فلسفه‌اش است یا خیر؟ جواب مثبت است؛ یعنی فلسفه غرب توانست به غرب کمک کند و پرسش‌های بنیادین را شکل دهد و بیان کند که دوره مدرن، انسان مدرن، زندگی مدرن و خرد جدید به چه معناست. بدون فلسفه امکان نداشت که این‌ها مطرح شوند. فلسفه در غرب توانست این تأثیرات بنیادین را بگذارد و مرادم از فلسفه کلیسا و آکوئیناس نیست. منظور من از فلسفه به معنای عام است. بدون نگاه فلسفی نمی‌توانستید از خرد جدید پرسش کنید که با خرد قبلی چه فرقی دارد. این مسئله اول است.

بین دو عنوان تفاوت قائل هستیم؛ یکی مدرنیسم و دیگری مدرنیته. مدرنیسم به یک مکتب برمی‌گردد و نوعی از اندیشه است که فقط در غرب می‌تواند ظهور کند؛ بنابراین هنگامی که می‌گوییم مدرنیسم یعنی در هیچ جای دیگر نمی‌تواند اتفاق بیفتد اما مدرنیته در معنای دوره و فهم جدید می‌تواند در هر سرزمینی اتفاق بیفتد.

غرب مساوی است با دوره و وضع جدید که بدون فلسفه نمی‌توانست به این مسئله دست یابد؛ یعنی حتی پرسش‌های کالوین و لوتر فلسفی است. پرسش اسپینوزا نیز فلسفی است. پرسش‌های پروتستان الهیاتی نیستند و فلسفی هستند که معنای متفاوتی از باور دینی را مطرح می‌کنند. لاک نیز در برخی آثارش

بیان می‌کند که معقول‌سازی و معقولیت یک دین به چه معناست و عقل تا کجا می‌تواند برود، وحی تا کجاست و چرا عقل می‌تواند در مورد وحی پرسش کند. سخن من این است که بدون داشتن بنیادهای فلسفی نمی‌توانید در مورد غرب جدید صحبت کنید. غرب جدید همراه با فلسفه است.

مسئله دوم بررسی این نکته است که چرا در غرب فلسفه توانست چنین کارکردی داشته باشد. در غرب در باب فلسفه با معنای عامی مواجه هستیم؛ یعنی ممکن است در خواندن جامعه‌شناسی انتقادی و... به فلسفه روی آورید. به همین میزان نیز سایر متفکران این‌طور هستند. البته هنوز به هایدگر نرسیده‌ام که بگویم در دوره جدید مسائلی مانند محیط زیست بدون پیوند با فلسفه امکان‌پذیر نیست. در حال حاضر در ایران نمی‌توانیم فلسفه را به محیط زیست ربط دهیم. کتابی هم که در مورد محیط زیست می‌نویسیم، در آن به آیات و روایات اکتفا می‌کنیم و با پرسش فلسفی سراغ محیط زیست نمی‌رویم.

هر کسی اکنون وضعیت محیط زیست، فرهنگ،

پرسش
عقل و وحی
همیشه
مهم بوده
است، اما
هیچ وقت
عقل به
مثابه یک
تأسیس گر،
که خرد
جدید بود،
مطرح نشد

داخل آن بیندازد اما یک پیرزن نگذاشت. چرا؟ چون باعث می‌شد که آب آلوده شود. هنوز در ایران حتی این تفتن را هم در مورد آب پیدا نکرده‌ایم و نمی‌دانیم چرا ایرانیان به قنات روی آوردند. اکنون که به حفر چاه روی آورده‌ایم، به جای ۶۰ متر کندن باید ۴۰۰ متر زمین را حفر کنیم تا به آب برسیم، اما با قنات این وضع پیش نمی‌آید. قنات مدام و دیرپا بود و در فرهنگ ما وجود داشت. پس وقتی می‌گوییم توسعه، باید پرسش‌های جامعه را مطرح کنیم. بدون این پرسش‌ها مقهور توسعه خواهیم بود و حتماً سر جامعه کلاه می‌رود. همین می‌شود که انبوهی از ماشین‌ها را در خیابان‌ها می‌بینیم و به هیچ شکلی نمی‌توانیم بر ترافیک و نوع رانندگی غلبه کنیم. وقتی به جاده‌های خاکی نگاه می‌کنید، می‌بینید ماشین‌هایی که هر کدام یک میلیارد پولشان است، به راحتی از کنار شما عبور و گرد و خاک بلند می‌کنند. اگر تذکر دهید، حتماً درگیر خشونت می‌شوید؛ بنابراین فلسفه جدای از فرهنگ نیست و به همین دلیل فلسفه در غرب جواب داد، زیرا با اخلاق، فرهنگ و سنتشان پیوندی برقرار شد. درست است که از سنتشان فاصله گرفتند اما دوباره آن پرسش‌ها را مطرح کردند.

باید سنتمان را بخوانیم. در کتاب خوانشی نواز فارابی کوشیدم تا خوانشی نواز فلسفه فارابی و چرایی آن را مطرح کنم. در آن اثر آورده‌ام که چرا باید سنت خودمان را بازخوانی کنیم. چرا خواجه نصیر در دوره فرتوتی تمدن ما (دوره حمله مغولان) درباره اخلاق می‌نویسد؟ چون اخلاق جامعه در حال تباهی است؛ یعنی جامعه با حمله مغول در حال نابودی است.

فلاسفه در انتزاع نمی‌اندیشند این‌که فلاسفه در انتزاع نمی‌اندیشیدند نکته مهمی است. فارابی از شرقی‌ترین نقطه اسلامی آمد و تا غربی‌ترین نقطه نیز رفت. یعنی فارابی در اتاقش ننشسته بود تا درباره جامعه ببیند. فارابی سرزمین‌های اسلامی را طی کرد. ابن‌سینا نیز همین‌طور بود. وقتی که ترکیه مجسمه ابن‌سینا را در دانشگاه طب قرار می‌دهد و می‌گوید که حکیم‌الترک این به معنای ربودن است؛ ترکیه چه نسبتی با ابن‌سینا دارد؟ قصد دارد کسی را که شهرت



مطرح نکرده‌ایم. هنوز بزرگ‌ترین اندیشمندان معتقدند تا زمانی که تکنولوژی را به دست نیاوریم، پیشرفته نخواهیم شد؛ این یک سوی قضیه است. وقتی می‌خواهیم توسعه پیدا کنیم، یک فرمول این است که توسعه راهی است که غرب رفته و متفکر ما نیز همین را می‌گوید که برای توسعه راهی جز راه غرب نیست اما وقتی می‌خواهیم توسعه پیدا کنیم و راه غرب را برویم، با همان پرسش‌هایی که در مورد توسعه در باب عقلانیت مطرح شده است مواجه می‌شویم؟ اکنون در ایران وقتی از تکنولوژی حرف می‌زنیم، تمام پرسش‌های ما همان سوالات هایدگری است؛ یعنی نتوانسته‌ایم با تکنولوژی ارتباط برقرار کنیم.

ایکنا - آیا وضعی که در غرب داریم و مناسبات و رفتارهایی که منبعت از عقل جمعی هستند، برگرفته از تأثیرات فیلسوفان آن‌هاست؟

دوست ارجمندم، مرحوم محمدعلی مرادی می‌گفت که روزی در آلمان کنار برکه‌ای نشسته بود و قصد داشت که قطعه نانی را

رانندگی، مناسبات جمعی و رفتار خشونت‌آمیز ما را ببیند و با جامعه دیگری مقایسه کند، اولین پرسش او این است که چرا این جامعه این چنین است؟ دانش آموز در ابتدا تاریخ ژاپن را مطالعه می‌کند تا بتواند با آن ارتباط برقرار کند، اما ما به دانش‌آموزان فرهنگ، تاریخ و مناسبات جمعی را نمی‌آموزیم، بلکه حجم انبوهی از محفوظات را به آن‌ها می‌دهیم؛ لذا نیازمند تغییرات بنیادین در نظام آموزشی هستیم. هر جامعه‌ای که توانست نظام آموزش و پرورش را تغییر دهد، این تحول را به وجود می‌آورد. کشور سوئد یا فنلاند تقریباً ۵۰ سال قبل شروع کرد و اکنون نتیجه را آن را مشاهده می‌کنند.

وقتی هایدگر به عنوان فیلسوف در جامعه آلمان می‌اندیشد، محیط زیست در مغرب‌زمین را شکل می‌دهد؛ پس از اینکه هایدگر پرسش از تکنولوژی را مطرح می‌کند، معنای آن روشن می‌شود. پرسش از تکنولوژی این است که چرا مقهور آن هستیم. تکنولوژی با ما چه می‌کند و ما را تا کجا می‌برد؟ او این پرسش فلسفی را مطرح می‌کند.

هنوز در جامعه خودمان پرسش از تکنولوژی را



چرا خواجه نصیر

در دوره

فرتوتی

تمدن ما

(دوره حمله

مغولان)

درباره اخلاق

می‌نویسد؟

چون اخلاق

جامعه در

حال تباهی

است؛ یعنی

جامعه

با حمله مغول

در حال

نابودی است



فرهنگی ما را شکل می‌دهد. اکنون توجه به آب، قداست آب و احترام به آن جایگاهی بین ما ندارد و به هر میزان که به نفع ماست از آن استفاده می‌کنیم. این فرهنگ که توانسته بود بفهمد آب چیست، امروزه این‌طور شده است. در غرب در پرتو همین پرسش‌های فلسفی آب اهمیت یافت و مادچار مشکل خشکسالی شدیم. فقط به دلیل مسئله محیط زیست نیست؛ یعنی فیلسوفان می‌توانستند کمک کنند. به هر حال کارآمدی مادر مورد فلسفه کم است و می‌توانیم این تفکر رازنده کنیم.

ایکنا - چه چیزهایی باعث شده تا از میراث فلسفه اسلامی غافل شویم؟

البته این سنت را ادامه داده‌ایم و به قول دکتر نصر، سنت عقلی ما با این رشد پایان نیافت، با خواجه نصیر نیز پایان نیافت، بلکه در مکتب شیراز، اصفهان و تهران تداوم یافت و اکنون هم در قم است، اما اگر این سنت ادامه دارد، خواننده می‌شود و این همه فیلسوف بر آن شرح نوشته‌اند، چرا به درد ما نمی‌خورد؟ مشکل کجاست؟ پرسش را دقیق‌تر بیان می‌کنم. چرا جامعه‌شناسی ما که تماماً برگرفته از جامعه‌شناسی «درکیم» است به ما کمک می‌کند، اما فلسفه که از سنت و میراث ماست نمی‌تواند کمک کند؟ زیرا نتوانستیم نسبت نیرومندی را میان فلسفه و جامعه برقرار کنیم. فیلسوفان چقدر در مباحث سیاسی ما نقش دارند؟ کدام فیلسوف نوشت و دفاع کرد که دموکراسی مهم‌تر از توسعه است؟ یک متفکر سیاسی بیان می‌کند که دموکراسی مهم

نتوانسته کارآمد شود، چون دنیای اسلام با این میراث بیگانه است. اینکه در کشوری به نام فارابی اسکناس چاپ می‌کنند نسبت آن‌ها با فارابی چیست؟ می‌توانید آن را بخوانید و از سنت عقلی آن دفاع کنید؟ هر مقدار که بفهمید متعلق به شماست. اگر هیچ نسبتی نداشته باشید و در درون طائفه‌گری باشید و در پی مبارزه یا خاموش کردن چراغ عقل باشید، ثمره‌ای برای شما ندارد.

در جامعه ما نیز تا حدی تفکر اشعری حاکم است؛ نگاه‌هایی که در حوزه تفکیک، اخباری‌گری و فلسفه‌ستیزی وجود دارد و نمی‌دانند که تنها بنیاد مهمی که می‌توانیم برای آینده تمدن اسلامی داشته باشیم، بنیاد عقلی است؛ همچنان که شهید مطهری و علامه طباطبایی به آن اشاره می‌کنند. این مسئله بسیار مهمی است که شما به مقابله با تفکر عقلی می‌پردازید و می‌گویید که جامعه دینی را شکوفا می‌کنیم. این مسئله امکان ندارد و آیت‌الله جوادی آملی به درستی کتاب منزلت عقل در هندسه معرفت دینی را نوشت و از آن دفاع کرد.

تازمانی که نتوانیم به صورت نیرومند بنیادهای عقلانی اسلامی را بفهمیم، نباید این سؤال را مطرح کنیم که فلسفه به چه درد می‌خورد. سنت عقلی می‌پرسد که این جامعه و فرهنگ چقدر عقلانی است؟ اگر بتوانیم آن تراز را داشته باشیم، موفق خواهیم بود. نیاز ما به خواندن این سینا از این نظر است که بتوانیم بنیادهای عقلانی را مورد پرسش قرار دهیم تا معلوم شود کجا می‌تواند به کار بیاید. قنات فقط مسئله آب نیست. قنات مهم‌ترین بنیادهای عقلی و

جهانی دارد و در فرهنگ ایران رشد کرده و سنت عقلانی نیرومندی را در ایران شکل داده است از آن خود کند.

ابن سینا متعلق به ایرانی است که هر کس بتواند آن را بخواند، اما چرا نمی‌خوانیم؟ وقتی از سنتمان غفلت می‌کنیم نباید انتظار داشته باشیم که با گرتهدرداری از چند فیلسوف غربی پیشرفت کنیم. هگل بخوانیم اما نمی‌توانیم معضلمان را با استفاده از آثارش حل کنیم. کانت بخوانیم، اما وقتی در دنیای اسلام جنگ و خشونت وجود دارد، نمی‌توانیم با رساله صلح پایدار کانت به مقابله با آن برویم. باید به سنت برگردیم و حنبلی و شافعی و... را بخوانیم.

در نگاه حنبلی چه مسئله‌ای وجود دارد که امروزه گروه‌های افراطی استنباط می‌کنند که در آن خشونت هست؛ چرا موقوفید که عقلانیت فلسفی فارابی و ابن سینا را در دنیای اسلام مطرح کنید؟ چون فقط این عقلانیت می‌تواند حریف این خشونت شود. الجابری در آثارش از جمله در نقد عقل عربی در ما و میراث فلسفی ما و در جدال کلام، برهان و عرفان می‌گوید که دنیای اسلام دو بخش است؛ یک بخش فارابی و ابن سینا و یک بخش نیز ما هستیم که تفکرمان اشعری و شافعی است. اگر می‌خواهیم دنیای اسلام را بسازیم، باید این سنت عقلی را حذف کنیم. سخن من این است که این فهم اشتباه فقط از دیدگاه الجابری نیست.

این دیدگاه موجب حذف بنیادهای عقلانی می‌شود؛ چطور می‌توانید از بنیادهای عقلانی، که غرب امروز را ساخته است، با فرهنگ عرب و تفکر شافعی و اشعری، که می‌تواند خشونت‌آمیز نیز باشد، بحث کنید. چگونه با این دیدگاه می‌توانید آینده دنیای اسلام را بسازید؛ آینده اسلام یعنی بازگشت به سلف که این بازگشت می‌تواند خشونت را به وجود آورد. این بازگشت اتوپیایی مازاد است که در ذهن‌تان آرمان شهری را تصور می‌کنید که با بازگشت محقق می‌شود.

بیگانگی دنیای اسلام با میراث فلسفی هر کس ندای عقل را بشنود، این ندا باید خاموش شود، در حالی که غرب با روشن کردن عقل توانست به این وضعیت برسد. مهم‌ترین معضل ما این است که هنوز میراث فلسفی



**تازمانی
که نتوانیم
به صورت
نیرومند
بنیادهای
عقلانی
اسلامی را
بفهمیم،
نبااید این
سؤال را
مطرح کنیم
که فلسفه
به چه درد
می‌خورد**

به هر حال فلاسفه رسالت و وظیفه‌ای مهم‌تر از گفتن درس و مشق دارند. مهم‌ترین پرسش فیلسوفان ما در حال حاضر آینده ایران است. آینده ایران بسیار مهم است و فلاسفه باید به کمک نظام آموزش و پرورش آیند و باید در مورد نظام تعلیم و تربیت، فرهنگ و اخلاق و نوع زیست ما حرف بزنند و تلقی من این است که فلاسفه ما باید دست به نقد ساختار قدرت بزنند. اگر نتوانیم از فلاسفه به معنای عام کمک بگیریم، البته نه صرفاً افراد فلسفه‌خوان، بلکه تمام کسانی که می‌توانند به بنیادهای عقلی جامعه تقطن پیدا کنند، شرایط ما بهبود نخواهد یافت.

ایکنا - چه زمانی قرار است که فلاسفه ما وارد میدان شوند و این مسائل و مباحث را مطرح کنند؟

با وضعیت کنونی باید بگوییم که هیچ‌گاه. اگر فیلسوف ما از اخلاق نپرسد، اخلاق تغییر نمی‌کند. اخلاق مسئله‌ای روانشناسی نیست و بنیادهای انسان شناختی دارد. علامه جعفری وقتی می‌گوید که فرهنگ پیشرو و پیرو، عین آن را در حوزه انسان‌شناسی می‌گوید، مگر اینکه توجه فلاسفه ما به آینده ایران جلب شود، آینده‌ای که می‌تواند پراشتهاب باشد و دیدگاه و توقع ما تحقق نیابد. به لحاظ تفکر وضع خوبی نداریم و تقریباً دانشگاه‌هایمان کارآمد نیستند. گروه‌های فلسفه به تدریس و نوشتن اکتفا می‌کنند و از نقش‌آفرینی در جامعه به دورند. فکر می‌کنم این حرف درست است که بیش از ۹۰ درصد مقالات علمی - پژوهشی ما را مدبران نمی‌خوانند.

اگر نتوانیم در سنخ تفکرمان تغییرات بنیادینی به ویژه در فلسفه ایجاد کنیم، اتفاقی نمی‌افتد و آینده وضعش بدتر از وضع فعلی خواهد شد. دانشگاه‌های ما تبدیل به مراکز اداری شده‌اند. تنها چیزی که می‌توانید از آن انتقاد کنید مجموعه‌ای از نوشته‌هاست که ممکن است مورد نیاز و توجه نباشد. براساس مسئله نمی‌اندیشیم. ما براساس ذوقیات می‌اندیشیم. وقتی دانشگاه‌های ما فرتوت باشد چه انتظاری دارید که سنت عقلی مجدداً شکل بگیرد. متأسفانه دانشگاه‌های ما حتی افق ۱۰ ساله‌ای را برای خوانش بنیادین این میراث ندارند.

دنیای اسلام درگیر این خشونت است که به سنخ تفکر موجود برمی‌گردد. این سنخ تفکر با غزالی شکل گرفت و با ابن‌تیمیه گسترش پیدا کرد. در دوره اخیر فلسفه در دنیای اسلام ظهور و حضوری ندارد. فلسفه در محفل چند فیلسوف یافت می‌شود، اما در جامعه وجود ندارد و در باب قدرت بحثی نمی‌کند یا کاملاً الهیاتی پرسش می‌کنیم یا کاملاً سیاسی سخن می‌گوییم. چرا فلاسفه غرب به سراغ دموکراسی، اخلاق و نظام‌های سیاسی رفتند؟ چون این مسائل پرسش‌های بنیادینی بود که فلسفه می‌توانست در دوره جدید مطرح کند. به نظر می‌آید اکنون فقط حقوق دان باید به صلح بیندیشد. خیر، مناقشه کانت و هگل را ببینید. کانت می‌گوید که برقراری صلح ممکن است، اما هگل می‌گوید که خوش‌بینانه است، چون ذات بشر اجازه نمی‌دهد. مناقشه در فاصله ۳۰ سال است. آیا چنین مناقشه‌ای را میان فلاسفه خود داریم؟

این‌گونه نیست که میراثی نداریم، فارابی و ابن‌سینا در دوره پرتلاطمی به سر می‌بردند، خلافتی که ناکارآمد بود و فارابی می‌خواست با جایگزینی قدرت سیاسی به جای قدرت استقرار و غلبه، مفهوم قدرت را بر بسترهای فلسفی بنا کند.

او تفسیر متفاوتی از سعادت ارائه می‌کند و می‌گوید که قدرت و زور سعادت نیست. ابن‌سینا نیز در رساله فی‌الاخلاق می‌گوید که اخلاق چیست و در مقدمه شفا نیز گفته است که مسئله مهم فیلسوف علاوه بر مباحث فلسفی، جامعه و اخلاق است. همچنان که در غرب استعدادهایی بودند و به پرسش‌های مطرح‌شده پاسخ دادند، در فلسفه اسلامی نباید برگردیم.

به جای بازگشت باید بازجست کنیم و آن میراث را بخوانیم. معتقد نیستم که میراث یعنی یک امر با زمان سپری‌شده، خیر، میراث ناظر و معطوف به آینده است؛ به همین دلیل جامعه بی‌میراث جامعه‌ای بی‌آینده است و جامعه بی‌تاریخ هم بی‌آینده است. هیچ راهی نداریم جز اینکه میراث را بخوانیم، میراثی که توانست تمدن اسلامی را شکل دهد و در دوره‌های آلبرتوس و آکوئیناس با ولع آن را خواندند و سرچشمه عقلانیت و تفکر شد.

نیست و توسعه مهم است؛ یعنی چون در غرب این اتفاق افتاد، دیگر در بستر عقلانیت بدون دموکراسی می‌توانید به دنبال توسعه باشید؟

وقتی نارضایتی اتویپای مازاد به وجود می‌آورد

توسعه مهم است، اما دموکراسی مهم‌تر است. اگر شما دچار استبداد باشید، همچنان که در تاریخ ایران بوده‌ایم، می‌توانید به توسعه دست یابید؟ این فهم غلطی است که برخی گمان می‌کنند اگر استبداد پهلوی اول برگردد، پیشرفت می‌کنیم. به همین دلیل وقتی می‌گوییم که چون از وضعیت کنونی ناخرسندید اتویپای مازاد به وجود می‌آید، می‌گویید هر کجا و هر وضعی بهتر از این وضع است، اما این فهم دقیق نیست.

باید به فلسفه و بنیادهای عقلی خودمان بازگردیم. فلسفه صرفاً خواندن و نوشتن کتاب‌ها و حوزه انتزاعی نیست، بلکه پرسش از جامعه است. وقتی فلسفه نحیف بودن اخلاق در جامعه را می‌بیند، اخلاق می‌نویسد و مناقشه می‌کند. در غرب عمدتاً فلاسفه داعیه‌دار حوزه اخلاق هستند و باید دید که اکنون چه غوغایی در بحث اخلاق در غرب وجود دارد. همین مسئله را در بخش فرهنگ شاهدیم و فیلسوف ما از فرهنگ حرف نمی‌زند و از آن دفاع نمی‌کند تا اینکه پرسش فلسفی مطرح شود.

ایکنا - دلیل این مسئله چیست؟ چرا فیلسوفان از مسائل جامعه دور شده‌اند؟

فیلسوفان ما از رسالت و وظیفه‌شان دور شده‌اند. نزدیک ۴۰۰ سال است که از جامعه و مناسبات و اخلاق و زندگی نمی‌پرسیم. ممکن است امروز با تکلف و طاقبت بسیار برویم و از فیلسوفی مانند ملاصدرا معنای زندگی را به دست آوریم، اما معنای زندگی در زمان ملاصدرا با معنای زندگی امروزی متفاوت است. آن معنای زندگی به مفهوم غایت داشتن زندگی بود، اما با معنای زندگی انسان امروزی که در نیهیلیسم به سر می‌برد چه ارتباطی دارد؟

جنگ انسان امروزی را فرا گرفته است، اما در دنیای اسلام کدام متفکر می‌گوید که می‌توانم بنیادهای عقلی را زنده کنم و خشونت را که در دنیای اسلام است از بین ببرم. اکنون بیشتر



اگر فیلسوف ما از اخلاق نپرسد، اخلاق تغییر نمی‌کند. اخلاق مسئله‌ای روانشناسی نیست و بنیادهای انسان شناختی دارد



حجت الاسلام والمسلمین رسول جعفریان؛

سیطره تفکر صدرایی و تأثیر آن در مفهوم علم

سایه این مفهوم درک درستی از دانش طبیعی داشته باشیم. در ادامه متن یادداشت او را در مورد سیطره تفکر صدرایی و تأثیر آن در مفهوم علم می‌خوانیم.

نباید تردید کنیم که آنچه به عنوان دانش در میان ما بوده، معنای دقیق دانستن و علم را به ما تعلیم نداده و ممکن است که در برخی از شعب دانش ما با آن مفهوم از علم می‌توانستیم به درکی نائل شویم، اما شاید به خاطر خلط حوزه‌های مختلف دانش و استفاده از نوعی متد فهم در رشته‌ای که به کار رشته‌های دیگر نمی‌آمده، دقیقاً زمینه رکود علمی خود را فراهم کرده‌ایم. ما می‌پذیریم که برخی از معارف ممکن است با روش‌های عقلی یا عرفانی درک شود، اما با تسری این روش‌ها به همه علوم و دانش‌ها، به ویژه دانش طبیعی، سبب بازماندگی خود از کاروان علم شده‌ایم.

تسلط روش‌های فلسفی و عرفانی و دینی بر همه ابعاد دانش‌خواهی ما و خلط آن‌ها با یکدیگر

حجت الاسلام والمسلمین رسول جعفریان، استاد دانشگاه تهران و تاریخ‌پژوه است. به نظر وی برخی به تمدن اسلامی و علم قدیم اعتماد کاذب دارند و این نگرش بزرگ‌نمایانه به گذشته، نتایج بدی برای ما دارد. به بیان دیگر نباید به استناد این تصور که در گذشته بزرگان داشتیم، علم جدید را تخریب کنیم.

به باور جعفریان، جهان اسلام از اوایل حکومت عباسی حرکت دانشی و تمدنی‌اش را آغاز کرد، اما در ادامه حتی در قرن‌های سوم و چهارم نیز در چارچوب پارادایم یونانی و میراث اسطوره‌ای قدیم حرکت کرد و انقلاب علمی نداشت. در دوره جدید نیز مقالات علمی - پژوهشی ما و سایر ملل در چارچوب مفهوم علمی است که امروزه به شکل پارادایم عرضه می‌شود و هسته اولیه آن در غرب نهاده شده است. اگر تمدن اسلامی انقلاب علمی داشت، مثل اتفاقی که در قرن پانزدهم تا هفدهم میلادی رخ داد، باید پارادایم یونانی را بر هم می‌زد که نزد.

وی معتقد است که سیطره فلسفه صدرایی بر ما تأثیر مستقیمی در نوع فهممان از مفهوم علم داشته و طی چند قرن گذشته، نتوانسته‌ایم زیر

عامل مهمی بوده که ما از درک درست علمی طبیعت وامانده‌ایم و هیچ‌گاه نتوانسته‌ایم سؤال درستی را طرح کنیم و جواب دهیم. این مشکل را همچنان هم ما و هم بسیاری از اقوام داریم، در حالی که در غرب خلاص کردن برخی از زمینه‌ها از روش‌هایی که به نادرستی در آن‌ها به کار گرفته می‌شد، زمینه نوعی انقلاب علمی را فراهم کرد. آیا ما انکار می‌کنیم که در آنجا نوعی انقلاب علمی رخ داده که در میان ما نداده یا هنوز در این باره تردید داریم و فکر می‌کنیم که دستمان بالاست؟ زمانی کسی گفته بود که ما هزاران کتاب در پزشکی داریم! اما باید گفت که چه سود که هیچ‌گاه یک سؤال و جواب درست در آن‌ها مطرح نشد و همه فروریخت و باید می‌ریخت. ما زیر چتر متدهای غلط در فهم درجا می‌زدیم، اما مرتب با همان میانی کهنه و پاسخ‌های قدیمی کتاب می‌نوشتیم.

این چند روز به مناسبتی دوست و استاد ارجمند، جناب محقق داماد، مرا به عبارتی در تفسیر ملاصدرا





رهنمون شدند. عبارتی که بسیار هشدار دهنده بود. ما آگاهیم که تفکر فلسفی صدرایی سه چهار قرن است که بر تفکر عمومی دینی و طبیعی ما حاکم است. فلسفه صدرایی به نگاه ما به هستی در همه ابعاد آن شکل تازه‌ای داد. بدانیم که در غیاب تفکر و اندیشه درست همیشه جایگزینی هست که شمارا قانع می‌کند یا مجبورید که قانع شوید و برای آرام کردن خود به آن افتخار کنید. تفکر صدرایی چنین بود. به نظرم، این تسلط نقش مهمی در تخریب معنای علم داشت و ما را در امتداد هزاران سال در قانع شدن به همان سرمایه‌های کهن عقل‌گرایانه یونانی در هر دو بعد عقل‌بحثی و شهودی پیش برد و زمینه نوعی انقلاب فکری و علمی را از دست ما گرفت. ملاصدرا در آن عبارت می‌گوید که به باورهای عرفانی خود حتی بیش از روش‌های قرآنی در اثبات «سالت» پای‌بند است: «بدان که ایمان به خدا و رسول و آیاتش نزد عرفا و اهل یقین چیزی نیست که با «نظر» در «معجزه و خرق عادت»‌هایی که انبیاء انجام داده‌اند، به دست آید. من به آنچه پیامبر

ما محمد آورد و به صداقت موسی ایمان دارم، اما نه به خاطر شق القمر یا اژدها شدن عصای موسی، بلکه به «علامات الهی و الهامات ربانی در قلب که هیچ شائبه و تردیدی در آن نیست و شبهه‌ای در آن ورود نمی‌یابد.» در این عبارت و دنباله آن رسماً «نظر» نوعی ساخت حسی از معجزات انبیاء، که در روش قرآنی ابزار اثبات نبوت است، کنار گذاشته می‌شود. منازعه با ملاصدرا بر سر این مطلب و آنچه را بعد از این می‌گوید که در این روش‌ها در اثبات نبوت، التباس‌زا و محل تردید و شبهه است به متکلمین وامی‌گذاریم، اما از زاویه دید این یادداشت تأکید می‌کنیم که در این نگاه وقتی «نظر» و نگاه حسی و طبعاً استدلال‌های منبعت از آن در عقل، بی‌اعتبار شناخته شده و روش شهودی در اثبات گزاره‌های دینی در پیش گرفته می‌شود، پیداست که این تفکر هیچ اعتباری برای حواس قائل نیست. البته بنده واقفم که صدرا در جای‌های دیگر در بحث از علم از به شناخت حسی هم یاد می‌کند و مطابق روش مرسوم در مبحث علم پیش

می‌رود، اما همان‌جا و در موارد دیگر به تفصیل علیه معرفت حسی سخن می‌گوید و در واقع تنها ممری را که از آن دانش طبیعی می‌خیزد به تقابل با الهامات قلبی و واردات ربوبی قرار داده و در چارچوب روش عرفانی، معرفت حسی را له می‌کند. روشن است که معرفت حسی خود در معرض تردیدهای جدی معرفتی است، اما در عمل آنچه غرب را از ورطه فلسفه‌بافی‌های قرون وسطایی در علم نجات داد، همین تلاش‌هایی بود که کانت و هیوم و دیگران کردند و ذهن دانشمندان علوم طبیعی را از آن روش‌های عمدتاً نامفهوم نجات دادند. همین حرکت هم صدها سال طول کشید تا پذیرفته و نیم‌بند نهادینه شد اما ما همچنان اسطوره‌های یونانی و زبان شهودی افلاطونی و نوافلاطونی را در تفکر و حوزه‌های مختلف علوم تجربی نگاه داشته‌ایم و با باورهای صدرایی و معرفت‌شناسانه وی، که هیچ نوع اعتمادی به معرفت حسی ندارد، بیش از پیش راه را بر خود بسته‌ایم. ما هنوز شیفته آن پارادایم هستیم و حاضر به دل‌کندن از آن نیستیم و نخواهیم بود.



**ما همچنان
اسطوره‌های
یونانی
وزبان
شهودی
افلاطونی
و نوافلاطونی
را در تفکر
و حوزه‌های
مختلف
علوم تجربی
نگاه داشته‌ایم**

ایکنا - ابتدا تعریفی از فلسفه ارائه کنید و بگویید که فلاسفه به دنبال چه چیزی هستند و غایت آن کجاست؟

در مورد اینکه فلسفه چیست، بحث‌های زیادی شده است؛ واژه فلسفه به معنای دوست‌دار دانایی است و تلاش می‌کند که با عقلش جهان را به تصویر بکشد و مفهوم‌سازی کند و به حقایق اصلی، که بنیان‌های اصلی حیات و عالم را تشکیل می‌دهد، دست یابد، اما در باره اینکه فلسفه در طول تاریخ از کجا و چگونه شروع شده و آیا فلسفه تنها شیوه تفکر و اندیشیدن است، بحث‌های زیادی شده است. اگر بخواهیم از مفهوم فلسفه شروع کنیم، این شکل از اندیشیدن به تدریج از یونان و حدوداً ۷۰۰ سال قبل از میلاد آغاز شد و به افرادی مانند سقراط، افلاطون و ارسطو رسید و بعد در نقاط مختلف جهان رواج یافت. در ایران نیز این شیوه تفکر اشاعه یافت که معمولاً از آن با عنوان خرد هلنی یاد می‌کنند.

به نظر برخی ریشه این شیوه تفکر، که به آن فلسفه می‌گوییم، در شرق بوده و برخی می‌گویند که از ایران و مصر امروزی آغاز شده و عده‌ای هم معتقدند که پیوندی بین تفکر و حیانی و عقلانی به وجود آمده و این دو امتزاج پیدا کرده‌اند و بر این باورند که فرضاً افلاطون از خودش شروع کرد و افلاطون شد. برای مثال او به شرق یا به فلسطین امروزی آمد و برخی می‌گویند به ایران آمد و تحت تأثیر تفکر زرتشت قرار گرفت و بحث‌های بسیاری وجود دارد که چگونه این تفکر شکل گرفته است. حال اگر نخواستیم خیلی این مسئله را شرقی و غربی و به یک مکان وصل کنیم، باید بگوییم که فلسفه شیوه‌ای از اندیشیدن است و در معنایی وسیع‌تر، نه فقط به معنایی که در آن صورت هلنی‌اش مد نظر باشد، نوعی اندیشیدن است که تلاش می‌کند تصویری عقلانی بر پایه یک نظام مفهومی ارائه و جهان را مفهومی‌کند.

ایکنا - اهداف فلسفه چه شرقی و چه غربی چیست؟

به چند گونه می‌توان به این سؤال پاسخ داد. معمولاً ظهور تفکر و سیستم‌ها و نظام‌های فکری یکبارہ نیست. تفکری که به آن خرد هلنی می‌گوییم پیش از اسلام در جهان ایرانی و خاورمیانه ظهور یافت، مخصوصاً در دوره اسکندر و بعد از او تا حدود هزار سال قبل از اسلام این شیوه تفکر به هلنیزم معروف شد و در بسیاری از مناطق آن روزگار رواج یافت. با

دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی بیان کرد:

فلسفه در جهان ایرانی در خدمت شریعت است

سید جواد میری، دانشیار و عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی است و آثار متعددی را در باره جامعه‌شناسی، تاریخ دین و نقد اجتماعی نگاشته است. به نظر او فلسفه در جهان ایرانی در خدمت شریعت است نه اینکه فلسفه کماهو فلسفه طلابه‌دار اندیشیدن باشد و فلسفه صورت‌بندی دینی یافته و سپس یک صورت‌بندی کلی فقهی پیدا کرده است.

معرفتی و شناختی.

واقعیت آن است که در زیست جهان اسلام، فلسفه جایگاه بالایی در اندیشه و جامعه ایرانی و اسلامی ندارد، زیرا کسانی که زبان استعاره دارند و با مردم ارتباط قوی تری برقرار می کنند، می توانند نهادهای وسیع تر و شبکه های بیشتری را ساماندهی و نهایتاً مدیریت افکار کنند. این امر باعث می شود که فیلسوفان همیشه در اقلیت باشند. بسیاری از کسانی که امروز در جهان ایرانی و در جهان اسلام به طریق اولی در مورد فلسفه صحبت می کنند، فلسفه را ذیل نوعی از نگاه شریعت محور می بینند، زیرا تمام دستگاه دین اعم از جهان بینی، شریعت و... ذیل نگاه استعاری قرار می گیرد که نمی تواند در درجه بالاتری از تعقل باشد و باید ذیل مفهوم عقل مفهوم پردازی شود، اما در کشور در عرصه عمومی فلسفه این نوع نگاه غلبه ندارد و فلسفه در جهان ایرانی در خدمت شریعت است نه اینکه فلسفه طلایه دار اندیشیدن باشد؛ یعنی به جای اینکه دین صورت بندی عقلانی پیدا کند، فلسفه صورت بندی دینی یافته و جالب تر اینکه گونه های صورت بندی کلی فقهی پیدا کرده است.

در واقع قسمت بندی فارابی از زبان استعاری و برهانی و جایگاه فیلسوف در فرهنگ و تمدن اسلامی رواج نیافت. نوع نگاه فلسفی هیچ گاه در صدر سیاست گذاری های ما قرار نگرفته است. بسیاری می گویند که مشعل جریان فلسفی در ایران خاموش نشد که به یک اعتبار درست می گویند، اما در واقع این میراث عظیم نتوانست جهان را شکل بدهد و مانند خورشید تابان بدرخشد.

ایکنا - آیا فلسفه در تغییر و تحولات مدرن و زیست جهان انسان مؤثر است؟

بعد از دوره رنسانس و آغاز انقلاب علمی، به تدریج عصر روشنگری شکل گرفت و انقلاب فرانسه رخ داد. شاید ریشه های تحول زیست انسان از عصر کشاورزی به تکنولوژی در قالب یک مجموعه به قرون دهم و یازدهم میلادی بازگردد. در این قرون تمدن اسلامی در وضعیت ممتازی بود و گستردگی جهان اسلام تا مرزهای اسپانیای آن روز و انتقال موارث عقلی و علمی موجب تأثیر در کلام مسیحی و تغییرات بنیادین آن شد.

لوتر در کتابی که در مورد تز ۹۹ گانه خود و اصطلاحات دینی نوشت، چندین بار به پیامبر

ایکنا - برخی معتقدند که فیلسوف اسلامی قصد خداشناسی دارد و عقل را ذیل وحی تعریف می کند، اما از طریق عقل چگونه می تواند این مسئله ذاتاً شهودی را فهم کند؟ این خوانش فلسفی که عقل را در ذیل وحی قرار می دهد چه سابقه ای در فلسفه دارد؟

این خوانش به ویژه بعد از دوره صفویه و سیطره اخباری گری و ظاهر بینی در جهان شیعی رواج می یابد و در زیست جهان ایرانی به وجود می آید و آن کندو کاوهای فلسفی ذیل نوعی از اشعری گری قرار می گیرد. به جای اینکه فیلسوف کماهو فیلسوف به جهان از منظر عقلانی نگاه کند، ابتدا می گوید که دین و وحی اصل است و سپس سعی می کند به آن صورت عقلانی دهد؛ یعنی بلایی که در جهان اهل سنت قرن ها پیش رخ داد و دچار نوعی اشعری گری شدند، در جهان شیعی نیز آرام آرام با سیطره اخباری گری در دوره صفویه روی می دهد و همین مسئله موجب می شود که فردی مانند ملا صدرا از مرکز جهان تشیع، که اصفهان بود، فرار کند و در کوهستان پناه بگیرد و گوشه نشین شود.

ایکنا - چطور می توانیم رابطه وحی و عقل و دین و عقل را در دستگاه فکری و فلسفی مفهوم پردازی کنیم؟

یکی از نمونه های کلیدی نوع نگاه فارابی است. او معتقد است که غایت اصلی رسیدن به حقیقت است، ولی برای رسیدن به حقیقت و کنه و ذات و بنیان هستی همه نمی توانند یک راه را طی کنند؛ در اینجا بحث خواص و عوام شکل می گیرد. البته نه به معنای جامعه شناختی، بلکه به این معنا که در حوزه تعقل همه نمی توانند به قدرت انتزاع برسند. او می گوید که یک عده خواص برای رسیدن به حقیقت مطلق یا آن ذات، قدرت انتزاع بالایی دارند و برهان و استدلال را خوب می فهمند و از این راه به حقیقت می رسند، اما برخی این طور نمی توانند راه را طی کنند، بلکه با زبان تمثیل می توانند طی طریق کنند. بعد می گوید که وقتی نبی به حقیقت می رسد، آن را با زبان تمثیلی به مردم ارائه می کند و مردم به دلیل ضعف قدرت انتزاعی، این زبان را راحت تر می فهمند، اما چون فیلسوف با برهان به حقیقت می رسد و آن را می گوید، عده قلبی آن را می فهمند. بنابراین در زبان فارابی نقش فیلسوف بالاتر از نبی است. البته نه نقش هدایتی، بلکه نقش

ظهور اسلام، که با محوریت قرآن بود، پرسش هایی برای انسان مطرح شد؛ در واقع انسانی که در جهان اسلام است با پرسش های سترگی روبرو می شود که عقیده ای داشت، اما قرآن پرسش هایی را مطرح و از مفاهیمی مانند غیب، شهادت و معاد صحبت و پرسش های بسیاری را در مورد ماهیت خداوند بیان می کند و مفهومی که از خداوند و خالق در دستگاه فکری ارسطو وجود دارد، آن کسی است که حرکت اولیه را شکل می دهد، اما این تصور یا تصویری که در قرآن هست فاصله دارد. یعنی خدایی است که نه تنها این جهان را خلق کرده و به حرکت انداخته، بلکه فیض مداوم را به این جهان تزریق کرده است و اگر نباشد یا یک لحظه دستش یا فیضش را بردارد این جهان از بین می رود؛ این خدا با آن خدای متفاوت است یا نظام باورمندی که قرآن در جهان اسلام ایجاد می کند پرسش هایی را به وجود می آورد.

بسیاری از فیلسوفان بزرگ مانند فارابی، الکندی، ابن سینا و سهروردی تا خواجه نصیر، دشتکی، ملا صدرا و ابن رشد دست به سنتزی می زنند و مفاهیم قرآنی و مفاهیم جهان اسلام را صورت بندی مفهومی می کنند. البته فقط فلاسفه وارد این کار نمی شوند و چند جریان بزرگ در مواجهه با ظهور جهان بینی اسلامی شکل می گیرد که یک دسته از اندیشمندان ذیل کلام قرار می گیرند و به جریان های معتزله، اشاعره و اهل حدیث تقسیم می شوند.

همچنین برخی ذیل دستگاه فکری عرفان قرار می گیرند و تلاش می کنند که به جای بازخوانی دستگاه های مفهومی جهان با مفاهیم عقلی، بر شهود و شیوه زیست انسان تمرکز کنند؛ یعنی پایبندی به شریعت کفایت نمی کند و باید راهی به سمت خدا پیدا کنید که به آن سلوک می گویند و دستگاه مفهومی عظیمی را در تاریخ اندیشه به نام اهل طریقت ایجاد می کنند.

علاوه بر این ها، جریان سترگی بنیان های فکری جهان اسلام را به شدت تحت تأثیر قرار می دهد و آن جریان فلسفی است که تلاش می کند به انحای مختلف نه تنها مفاهیم کلیدی را در جهان اسلام، بلکه هر آنچه را مربوط به حوزه دین می شود مفهومی کند و به آن صورت بندی عقلانی دهد. فلاسفه مفهوم دین را با تمامی ابعاد، اجزا و مساحت آن متعلق ذهن فلسفی خود قرار می دهند و این را در نسبت با عقل و وحی مفهومی می کنند و اوج این تفکر در نگاه ابونصر فارابی است.



اسلام(ص) و پیروانش حمله کرد. با نگاه پدیدارشناسانه به طرح این مسائل در متن درون مسیحی می توان گفت که لوتر بسیار تحت تأثیر اندیشه و جهان بینی اسلامی بود. جالب است که در قرن پانزدهم بسیاری از منتقدان به آنها مسلمانان مسیحی نما می گفتند، چراکه تحت تأثیر اسلام بودند. با بررسی این تحولات و اثرگذاری آن در حوزه اندیشه و علم، نقش فیلسوفان و متألهان انتقادی را پررنگ می یابیم. نمی توانید تغییرات جهان غرب را بدون فهم کوپرنیکوس بفهمید؛ او یک جغرافیای تفکر را ذیل نگاه زمین محور مطرح کرد که هیئت بطلمیوسی شد؛ با یک چرخش کوپرنیکی فهم ما از جایگاه خودمان را در زمین تغییر می دهد و این تغییر فهم ما از اسطوره های دینی در ذیل زیست جهان مسیحی را تغییر می دهد.

در طول تاریخ، بشر این گونه خودش را می فهمیده که عده ای قدرت ماورایی و ارتباط با آسمان دارند؛ برای مثال ژاپنی ها و هندی ها این طور بودند و حتی وقتی اسلام این را تغییر دهد، دوباره ذیل همان مفاهیم اسطوره ای فهم می شود. برای فهم چگونگی فروریختن بنیان یکی از اسطوره های بزرگ در انقلاب فرانسه باید به اتفاقی که در حوزه فهم فیلسوفان از انسان و نسبتش با هستی ایجاد شده است نگاه کنید؛ مثلاً اسپینوزا چه تأثیری در فهم انسان از خودش و رابطه اش با هستی ایجاد می کند که از درون اینها مفهومی به نام اراده ملی شکل می گیرد و روسو از اراده مردم حرف می زند. امروز نیز فردی به نام فوکو صحت از تکنولوژی های قدرت می کند و در نتیجه قدرت بحثی لاهوتی نیست و از قضا بنیان های اقتصادی و سیاسی دارد.

حال برسیم به سؤال شما. یکی از بنیان های اصلی تفکر فلسفی خلق مفاهیم و نظام مند کردن دستگاه مفهومی است. شاید بتوان این گونه پرسید که آیا بدون نگاه فلسفی و صورت بندی عقلانی و مفهومی، می توانیم تغییر و تحول داشته باشیم یا نه؟ طبیعتاً با نگاه شاعرانه که مفهوم در آن نیست نمی توانید نظم اجتماعی را شکل دهید و تغییر و تحولات بنیادین را ایجاد کنید. پس هیچ تغییر و تحولی بی نیاز از تفکر فلسفی نیست اما یکبار فلسفه را در معنای اخص کلمه می گیرید که از یونان شروع شد و یک موقع در معنای اعم آن می گیرید که هر نوع نگاه مفهومی را شامل می شود.

یکی از کارخانه های معروف آنجا، می آید. معلم می گوید که در اصل از کجا می آید؟ بچه مجدداً همان پاسخ را می دهد. وقتی از چند نفر دیگر نیز می پرسد و آنها هم می گویند که از آرا می آید، این جریان رنگ خطری می شود که چطور کشور سوئد که در دل طبیعت قرار دارد، انسان سوئدی در حال فاصله گرفتن از طبیعت است؛ چرا؟ چون آموزش او انسانی نیست و از طبیعت فاصله گرفته است و باید تغییر و تحول در آن ایجاد شود. تصمیم گرفتند به جای اینکه به کلاس بروند، دانش آموز را هفته ای یکبار به طبیعت ببرند و با حیوانات آشنا کنند و فرایند تهیه شیر را به این صورت آموزش دهند. طبیعی است که این کار وزیر آموزش و پرورش یا معلم نیست، بلکه فلسفه تعلیم و تربیت و نگرش فلسفی می تواند اینهارا بازخوانی کند.

ایکنا - بنابر این پیشرفت به غربی یا شرقی بودن فلسفه بستگی ندارد و اصل بر تعقل است؟

تفکر کماهو تفکر غربی و شرقی ندارد. اگر بگوییم که در اوج تعبیر فلسفه اسلامی فارابی، ابن سینا و ملاصدرا جای دارند، هیچ کدام نگفتند که نوع تفکرشان فلسفه اسلامی یا فلسفه شیعی است و

انسان با یک نوع تشمت مواجه است، اما قدرت ذهنش به او توانایی می دهد که بتواند این آشوب را صورت بندی کند. لذا هر نوع نگاهی که بتواند این شیوه تفکر را ایجاد کند و بعد اشاعه دهد به ما کمک می کند. اگر فلسفه را به معنای وسیع آن در نظر بگیریم، در حوزه مدیریت افکار و سیاست گذاری ها به ما کمک می کند و به تغییرات و آشوبها نظم می دهد.

اگر امروز در ایران فارابی دیگری داشتیم و فضایی را ایجاد می کردیم که متفکران به معنای واقعی کلمه، جامعه را در کلیت و در ساحات مختلفش، متعلق ذهن خودشان قرار دهند و ببینند، می توانستند راهنمای ما باشند. اگر مفهوم آموزش و پرورش ذیل نظامی مفهومی قرار بگیرد، نظام آموزش و پرورش می تواند از آشوبی که در این مملکت با آن مواجه است رهایی یابد؛ مثلاً بگویند برای چه اهدافی دانش آموز را به مدرسه می فرستند؟ چرا باید تمام مواد درسی را حفظ کنند؟ به جای انتشار این همه کتاب، نوع نگاهمان را با آموزش مبتنی بر نیازهای بشر امروز تطبیق دهیم.

حدود سی سال قبل در کشور سوئد بودم. گویا روزی معلمی از یکی از بچه ها پرسیده بود که این شیر از کجا می آید. بچه ای می گوید این شیر از «آرا»،



برای چه اهدافی دانش آموز را به مدرسه می فرستند؟ چرا باید تمام مواد درسی را حفظ کنند؟ به جای انتشار این همه کتاب، نوع نگاهمان را با آموزش مبتنی بر نیازهای بشر امروز تطبیق دهیم

باشند و فحش بخورند و سرانجام کشته شوند؟ بسیار اندک هستند. باید دید با افرادی که مخالف اندیشه آنان هستیم چه می‌کنیم.

فقها می‌گویند که وقتی می‌خواهید احکام را استنباط کنید، نباید همه چیز را در یک مفهوم تنگ ببینید. استنباط احکام یعنی فهمی که از امر دینی داریم. وقتی درست باشد، دو ثواب می‌دهند و اگر غلط باشد، یک ثواب می‌دهند. اگر به این فکر سنتی هم بیایند باشیم، باید به مخالفان اندیشه‌مان فرصت نقد بدهیم. نباید فضای تفکر را امنیتی کنیم و باید بین فضای تفکر و نظامی‌گری تفکیک قائل شویم.

ایکنا - امروزه میراثی از فلسفه اسلامی مانند اسفار اربعه ملاصدرا تدریس می‌شود اما کارآمدی این میراث در جامعه کنونی چیست؟

بنده متخصص ملاصدرا نیستم، اما آنها که خود را صدایی و نوصرداری می‌دانند باید توجه کنند که آنچه امروز می‌تواند به درد ما بخورد و ما را به عنوان انسانی ایرانی در افق قرن بیست و یکم به تکاپو وادارند نسبت ملاصدرا با امروز ماست، یعنی اگر فیلسوف مادر مورد صدا صحبت کند، نباید صدرا را در دوره صفویه ببیند، بلکه باید به پرسش‌های انسان امروزی در قالب نظام صدایی پاسخ دهد، نه فقط امور مربوط به عالم لاهوتی و معنوی.

چرا باید اگر برای ایرانی‌ها مهم می‌شود، اما این عربی برای امریکایی‌ها مهم نمی‌شود یا برای عده‌قلیلی اهمیت دارد، زیرا پرسش‌هایی که نظام مفهومی این عربی معطوف به آن است لطیف، عرفانی و فرامحسوس است که بسیاری از مسائل امروز را دربر نمی‌گیرد، در حالی که ممکن است برای کسی که در امریکا و اوج نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کند و به حس معنوی نیاز دارد، این عربی مهم‌تر باشد.

انسان ایرانی امروز با مسائل بسیار بنیادینی مانند هوا، آب، محیط زیست، مدیریت امر سیاسی و آموزش و پرورش و آشتی‌نگاه دانشگاه‌ها سروکار دارد و یک نفر باید آنها را ساماندهی کند. باید ببینیم که آیا ملاصدرا با آنها نسبتی دارد؟ البته این امر به خوانش ما بستگی دارد، یعنی چگونه متن را مورد استنتاج قرار دهیم و فقط آن را باز تولید نکنیم. این کار به قدرتی نیاز دارد که به متن و وضع موجود انسان ایرانی تسلط کافی داشته باشد.

وقدسی برآمده از آن امر جهان شمول است؟ دین در قالب مسیحیت یک دستگاه مفهومی دارد و آن دستگاه مفهومی وقتی می‌خواهد عرصه متافیزیک را متمایز کند، از مفاهیم سکولار و روحانی استفاده می‌کند.

آیا این نوع تقسیم‌بندی اطلاق می‌کند و به صورت مطلق می‌تواند بر همه شیوه‌های دستگاه‌های دینی سوار شود یا خیر؟ آیا در اسلام و جهان بینی قرآنی وقتی می‌خواهید هستی را متمایز کنید، می‌گویید سکولار و روحانی یا از دستگاه مفهومی دیگری استفاده می‌کنید. در نگاه قرآنی نمی‌گویید سکولار و قرآنی، بلکه می‌گویید عالم غیب و شهادت. عالم شهادت یعنی عالم محسوس و عالم غیب یعنی عالم فرامحسوس، ولی سکولار (secular) یا مقدس (sacred) این نیست و معنای محسوس و معقول رانمی‌دهد و بحث دیگری است.

ایکنا - چرا این اتفاق در جامعه امروز رخ نداده است؟ آیا فلاسفه ما این‌گونه نمی‌اندیشند یا مشکل را باید در جای دیگری جست‌وجو کرد؟

چند علت دارد. یکی اینکه تفکر فلسفی در ایران دچار نوعی اشعری‌گری شده است، مثلاً بزرگترین فیلسوفان ما به جای اینکه دین را متعلق ذهن خود قرار دهند یا از منظر فلسفی به معنای عقلی دین و ساحاتی که مربوط به دین می‌شود ذیل آن مفهوم‌سازی کنند، فلسفه را در خدمت نوعی نگاه فقهی خودشان قرار داده‌اند و این امری است که به صوت تاریخی شکل گرفته است و باید نقدهای بنیادینی به آن وارد شود که بتواند فضا را تغییر دهد و اساساً تفکر فلسفی بتواند در فضایی عمومی تنفس کند.

یک علت هم به شاکله سیاسی و وضعیت موجود ما و نظم فقهاتی که شکل گرفته است برمی‌گردد و علت دیگر هم به وضع تاریخی ما بازمی‌گردد؛ یعنی توسعه نیافتگی مادر جهان امروز به پاشنه آشیل تبدیل شده، مثلاً دانشگاه‌های ما به جای اینکه عرصه تفکر و نوآوری باشند، ذیل نگاه کارمندوارانه شکل گرفته‌اند و بسیاری از دانشگاہیان به معنای واقعی کلمه آکادمیسین نیستند. این‌ها متفکر نیستند و روی مسائل فکر نمی‌کنند و اصطلاحاً آنان را به نرخ روز می‌خورند.

بنابراین، از درون آن تفکر و اندیشه بیرون نمی‌آید. چند نفر را سراغ دارید که مانند شریعتی و مطهری



مثلاً از حکمت عرشیه یا حکمت متعالیه یا حکمت خسروانی استفاده کردند. چه زمانی مفهوم فلسفه اسلامی مطرح شد؟ وقتی مستشرقان آمدند و شرق را در کلیتش متعلق ذهن خودشان قرار دادند و گفتند فلسفه به معنای اعم کلمه آن است که در یونان و غرب بوده، چون آن‌ها نگاهشان جهان شمول است، اما اینها چون در مورد خدا حرف می‌زنند می‌گویند فلسفه اسلامی است. ما این را درونی کرده‌ایم و نگاه هویتی به آن داشته‌ایم، در حالی که فلسفه کما هو فلسفه یعنی دانایی و چگونه می‌توانیم به مرزها و افق‌های دانایی برسیم، زیرا متافیزیک جغرافیا ندارد و فراسوی امر محسوس دیگر شرقی و غربی ندارد و می‌تواند هستی را متعلق ذهن خود و امر عقلی قرار دهد.

ایکنا - چقدر از این دستاوردها بومی و چقدر جهانی و فراگیر است؟

باید نگاه جامعه‌شناسی داشته باشیم که چقدر این دستاوردها بومی است و مثلاً برآمده از زیست جهان یک تمدن اروپایی است یا چقدر جهان شمول است. به بیان دیگر به دلیل قدرت نظامی و اقتصادی چقدر این شیوه زیست بر جهان سیطره دارد. مثلاً یک پرسش این است که چقدر تمایز بین امر سکولار



تفکر فلسفی

**در ایران
دچار نوعی
اشعری‌گری
شده
است، مثلاً
بزرگترین
فیلسوفان ما
فلسفه را در
خدمت نوعی
نگاه فقهی
خودشان
قرار داده‌اند**



علیرضا قائمی‌نیا:

علامه طباطبایی نقطه عطفی که تداوم نیافت

حجت‌الاسلام علیرضا قائمی‌نیا، دانشیار گروه معرفت‌شناسی پژوهشکده حکمت و دین‌پژوهی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی است. وی در کارنامه تحصیلات حوزوی‌اش سابقه شرکت در درس خارج فقه و اصول آیت‌الله وحید خراسانی، آیت‌الله شیخ جواد تبریزی و آیت‌الله فاضل لنکرانی و همچنین درس فلسفه آیت‌الله جوادی آملی، آیت‌الله حسن‌زاده آملی و آیت‌الله مصباح یزدی را دارد.

قائم‌نیا تحصیلات دانشگاهی خود را در مقطع کارشناسی ارشد فلسفه از مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) در سال ۷۹ و دکترایش را در رشته حکمت متعالیه و کلام از دانشگاه تربیت مدرس تهران در سال ۸۶ با موفقیت پشت سر گذاشت. حوزه تخصص اصلی او فلسفه معرفت‌دینی و حوزه تخصص دومش بررسی معرفت‌شناختی فلسفه سایبر بارویکر داسلامی است. آثاری چون نگرش‌های نوین در فلسفه؛ در آمدی بر تفکر نقدی؛ دین، عقل، پست‌مدرنیسم و بیولوژی نص (نشانه‌شناسی و تفسیر قرآن) از جمله تلاش‌های ارزشمند وی در پیوند فلسفه و دانش‌های اسلامی با علوم و مسائل دنیای جدید است. در ادامه مشروح گفت‌وگو با وی درباره دنیای مدرن از نظر می‌گذرد:

ایکنا - در ابتدا تعریفی از فلسفه ارائه کنید.

تعریف فلسفه از یک فلسفه به فلسفه دیگر متفاوت است و با انبوهی از مکاتب و رویکردهای فلسفی مواجه هستیم؛ از طرفی با فلسفه اسلامی با گرایش‌های مختلف و از طرف دیگر فلسفه غرب با دو زیرمجموعه فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای روبرو هستیم. هر فیلسوفی از فلسفه خودش تحلیل و تعریف خاصی دارد. لذا شاید نتوانیم تعریف جامعی را برای همه این فلسفه‌ها ارائه کنیم ولی در واقع فلسفه اسلامی نوعی تأملات عقلی در مورد مفاهیم و مقولات کلی است که بر موجود، از آن حیث که موجود است، صدق می‌کند. فلسفه اسلامی از موجود بماهو موجود، یعنی از موجود از آن جهت که موجود است بحث می‌کند نه از آن جهت که ریاضی باشد یا غیر آن.

فلسفه‌های دیگر مانند اگزیستانسیال و پدیدار شناسی نیز تعاریف خاصی از فلسفه‌ها دارند. به یک معنا تعریف هر فلسفه‌ای وابسته به خود آن فلسفه است، چون این مسئله برمی‌گردد به اینکه متعلق بحث فیلسوف چه چیزی باشد، اینکه از انسان یا از ذوات اشیاء و یا چیزهای دیگری بحث می‌کند. شاید بتوانیم بگوییم به یک معنا، به تعبیر «ویتگنشتاین»، میان این فلسفه‌های مختلف شباهت خانوادگی وجود دارد و نمی‌توانید امر مشترکی را پیدا کنید که همه آنها درباره این امر مشترک بحث کنند اما اشتراکاتی بین این فلسفه‌ها وجود دارد.

ایکنا - در غرب شاهد به وجود آمدن تکنولوژی و مدرنیته هستیم. به نظر شما چه نسبتی بین مدرنیته با فلسفه وجود دارد؟

در مورد مدرنیته دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد، ولی به نظر بنده مدرنیته اساساً هویت فلسفی دارد، یعنی از سیطره پیدا کردن یک نوع نگرش فلسفی خاص در غرب مدرنیته پیدا شده است و خودبنیادی عقل یا حکومت عقل خودبنیاد موجب شده است که مدرنیسم پیدا شود. بقیه مظاهر مدرنیسم و مدرنیته هم به همین خودبنیادی عقل برمی‌گردد.

اینکه علم در غرب چنین شکل گرفته و تکنولوژی به وجود آمده اینها ثمرات و شاخه‌های مدرنیته هستند. عقل برای خود جایگاه خاصی را تعریف و

در واقع حیات خودش را در تسلط بر طبیعت پیدا می‌کند، یعنی به جای اینکه طبیعت را به عنوان آیت الهی ببیند، به عنوان منبع انرژی می‌بیند. در نتیجه تا آنجا که ممکن است باید از این منبع بهره‌برداری کند و هر نیرویی را که طبیعت دارد به دست آورد.

به عبارتی عقل بشری تبدیل می‌شود به ارباب جهان، یعنی خودش را رب جهان می‌داند که باید جهان را مدیریت کند و تا آنجا که ممکن است تمام نیروهای طبیعی را به تسخیر خودش در آورد. این نگرش فلسفی در دوره جدید در مورد انسان پیدا شده است و عقل کمی و عقل ابزاری سیطره پیدا کرده و اینها مؤلفه‌هایی هستند که مدرنیته را رقم زده‌اند و همگی مؤلفه‌های فلسفی هستند.

ایکنا - برخی معتقدند که محیط زیست آلمان را هایدگر، که فیلسوف بود، احیا کرد. آیا اساساً چنین نسبتی بین فلسفه و علوم دیگر با طبیعت وجود دارد تا چنین اتفاقی بیفتد؟

فلسفه‌های غرب حالت «پراگماتیک» دارند. از یک نظر فلسفه‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ نخست فلسفه‌هایی که ملموس و عینی هستند که این تعبیر مقداری با مسامحه همراه است، یعنی فلسفه‌هایی که به زمین، انسان خاکی و علم خاکی می‌پردازد. دوم فلسفه‌هایی که حالت انتزاعی و مجرد دارند و در آسمان هفتم سیر می‌کنند.

فلسفه‌های ملموس و عینی فلسفه‌هایی هستند که در غرب پیدا شدند. این فلسفه‌ها با بشر خاکی و با مشکلات بشر خاکی سروکار دارند و تلاش می‌کنند که مشکلات این جهانی را حل کنند، مانند مشکل محیط زیست و امثال اینها.

طبیعی است که فلسفه‌هایی که در غرب پیدا شدند رویکرد انضمامی دارند و به تاریخ و محدودیت‌های بشری توجه بسیاری دارند. همچنین به اینکه بشر چگونه زندگی می‌کند و تکنولوژی در چه وضعیتی است می‌پردازند اما فلسفه‌های انتزاعی این طور نیستند، فلسفه‌هایی که در جهان اسلام شکل گرفت این طور بود که انسان را از موطن اصلی خودش دور می‌کرد. البته این فلسفه‌ها مزایایی نیز دارند و بیشتر مسائل الهیاتی بشر را حل می‌کنند، مانند اینکه خدا وجود دارد و نسبت انسان با وجود خدا چیست و لازم است که این‌ها مطرح شود، اما آن جنبه از فلسفه غرب را، که پرداختن به مشکلات

این جهانی بشر است، پیدا نکرده و نقطه ضعف بزرگ فلسفه اسلامی این است که هنوز حالت پراگماتیک پیدا نکرده و از این جهت میان عرفان و فلسفه خودمان فرق می‌گذارم و عرفان را به حل مشکلات نزدیک‌تر می‌دانم.

ایکنا - با این توضیحات به نظر شما باید چه اتفاقی در این باره بیفتد؟ آیا نیازمند جمع بین فلسفه غرب و اسلامی هستیم؟

هر کدام مزایا و معایبی دارند و نیاز داریم که رویکردهای جدیدی داشته باشیم تا هر دو جنبه انسان را بررسی کند. جنبه فراتاریخی و جنبه تاریخی به انسان توجه و هر دو دسته از مشکلات را حل کند. در اینجا راه حل‌های متفاوتی ارائه می‌کنند. برخی می‌گویند از دل فلسفه اسلامی یک فلسفه محیط زیست یا فلسفه تکنولوژی هم بیرون آوریم. اینها خوب است اما به یک معنا وارونه کردن عالم است.

آن تعبیری که «هگل» دارد نکته مهمی است که باید بدان توجه کرد. هگل تلاش می‌کند که متافیزیک را از آن حالت «سایجکتیو» به «ایجکتیو» تبدیل کند، یعنی آن متافیزیک انفسی را تبدیل به متافیزیک آفاقی کند. او متافیزیک را به تاریخ ربط می‌دهد و تلاش می‌کند که آن را خاکی کند.

نقدی که بر متافیزیک رایج دارد این است که متافیزیک انتزاعی یک عالم وارونه است. اگر بخواهید در همان چارچوب بمانید، همچنان در یک عالم وارونه باقی خواهید ماند. باید به دستاوردهای فلسفی گذشتگان توجه و از آنها استفاده کرد، اما این به معنای تطبیق نیست، یعنی استخراج جزئیات از کلیاتی که در فلسفه آمده است مسئله نیست و این خلط بزرگی است که بسیاری از دوستان ما دچار آن شده‌اند و فکر می‌کنند که امروزه برای مثال علوم را اسلامی کنند یا مسئله محیط زیست را حل کنند و... این چیزی جز این نیست که شما همان اصولی را که در فلسفه دارید به آنجا ببرید.

این امر در عالمی وارونه زندگی کردن است و باید براساس موانعی که وجود دارد، در نگاه فلسفی یک نوع خلاقیتی صورت گیرد تا آن فاصله‌ای که میان عالم عین و ذهن است به نحوی پُر شود و فلسفه از آن آسمان هفتم به روی زمین تنزل پیدا کند. اتفاقی در عالم غرب افتاده است و ما مبانی فلسفه



مشکلات را حل کرده و این مسائل تمام شده است.

ایکنا - سؤال پایانی درباره انقلاب اسلامی ایران است. برخی صبغه این انقلاب را صدرایی می‌دانند. آیا شما نیز چنین نظری را تأیید می‌کنید؟

این سخن به امام (ره) نسبت داده می‌شود که باید درست تفسیر شود. البته این سخن تفسیر دیگری نیز دارد. بنده انقلاب اسلامی را بیشتر متأثر از کلیت مبانی اندیشه‌های اسلامی می‌دانم تا تحت تأثیر مستقیم حکمت صدرایی. دو مطلب وجود دارد که نباید آنها را با هم خلط کرد؛ اولاً، برای شکل‌گیری انقلاب این فلسفه خوب است، اما برای مدیریت جامعه باید فکر دیگری کرد. در واقع برای به وجود آوردن انقلاب، از آن فلسفه تأثیر گرفتیم و از این نظر بسیار خوب بود، اما برای مدیریت می‌خواهید چه کار کنید. بنابراین، اگر واقعاً انقلاب اسلامی با این حکمت به وجود آمده، بدین معنا نیست که برای مدیریت و ادامه انقلاب هم مناسب است، بلکه برای مدیریت جامعه و تمدن اسلامی به فلسفه توانمند دیگری نیاز داریم.

ثانیاً، این طور نیست که بگوییم حتماً انقلاب اسلامی متأثر از فلسفه صدرایی است و لاغیر. اندیشه‌های فلسفی صدرای عبارت از تشکیک وجود و غیره است و با انقلاب ارتباط مستقیمی ندارد. انقلاب با فلسفه صدرایی رابطه‌ای ضروری ندارد و با فلسفه‌های اسلامی دیگر نیز قابل حل است. از این گذشته، مایه‌های عرفانی این فلسفه بیشتر با انقلاب ارتباط دارد تا خودش. در هر صورت، حضور عرفان را در این مورد بیشتر از حکمت صدرایی می‌دانم. این حکمت هم در جنبه‌های عرفانی‌اش تأثیر داشت، به خصوص مبانی هستی‌شناختی‌اش.

می‌دانم، چون در عرفان یک اشاراتی به طبیعت و ... وجود دارد اما در فلسفه ما طبیعت مغفول مانده است. البته برخی علمای مادر مورد طبیعت مطالب زیادی داشته‌اند، اما نتوانسته‌اند که مواجهه فلسفی با طبیعت داشته باشند. می‌توان ادعا کرد که در عرفان تا حدودی مطالبی بیان شده و در مورد طبیعت بحث‌هایی صورت گرفته باشد اما اینها صورت‌بندی فلسفی نشده است، بلکه باید صورت‌بندی فلسفی شود. این قبیل مسائل هنوز به عنوان یک مشکل برای فلاسفه ما مطرح نیست که مثلاً بحران محیط زیست را مطرح کنند، بحرانی که در ایران با وجود ساخت‌وسازهای غیرقانونی و استفاده‌های بی‌قاعده از طبیعت در حال تشدید و بخش‌گسترده‌ای از طبیعت ایران در حال تخریب است اما به عنوان یک مسئله برای فیلسوفان ما مطرح نشده است.

ایکنا - یک سؤال هم در مورد ملاصدرا مطرح می‌کنم و آن اینکه به چه دلیل بعد از ملاصدرا فیلسوفی در حد و اندازه وی ظهور نکرد؟

بعد از ملاصدرا، علامه طباطبایی را نقطه عطف می‌دانم. دلیلش این است که علامه با مارکسیسم و فلسفه‌های تجربی و امثال اینها وارد یک دیالوگ شد اما این جریان متوقف شد، زیرا فلاسفه بعدی فکر کردند که فلسفه اسلامی به کمال رسیده است و دیگر به فلسفه‌های جدیدی که ظهور کرد توجه نکردند. به هر صورت نمی‌توان به راحتی به فلسفه‌های جدید پاسخ داد و بساط آنها را با آن بحث‌هایی که در سال ۴۲ مطرح شد جمع کرد. باید در فضای جدید چاره‌های دیگر اندیشید. متأسفانه فلاسفه ما تصور کردند که فلسفه اسلامی

آنها را قبول نداریم اما اتفاقی می‌مونه و مبارک است که فلسفه در آنجا از آسمان هفتم تنزل پیدا کرده و این جهانی شده است. فلسفه آفاقی شده است و مشکلات بشر را حل می‌کند و در یک فضای خلأ و انتزاعی سیر نمی‌کند. این باید اتفاق بیفتد و باید برای این مسئله چاره‌های اندیشید.

ایکنا - قرار است چه زمانی فلاسفه ما به این نوآوری روی آورند و تا چه زمانی آثار آنها در قالب شرح‌نگاری خلاصه شود؟

به نظرم تنها راه، وارد دیالوگ شدن با فلسفه غرب است. هنوز این دیالوگ برقرار نشده است. ما به فلسفه غرب در حد نقد می‌پردازیم، یعنی آرای یک فیلسوف را نقد می‌کنیم. این کار لازم است اما مشکلی را حل نمی‌کند. مشکل وقتی حل می‌شود که ذهنیت فلاسفه ما و عالم آنها نیز تغییر کند. اگر ذهنیت عوض نشود، عالم هم تغییر نمی‌کند. باید ببینند مثلاً هگل و هایدگر و غیره چرا این طور فکر کرده‌اند.

مادامی که فلاسفه ما به فضای فکری آنان وارد نشوند، این مسئله حل نخواهد شد و این اتفاق نیز در اثر یک نوع دیالوگ حقیقی صورت می‌گیرد. سیستمی که در فلسفه ما حاکم شده، سیستم ارسطویی و مبتنی بر برهان و استدلال ... است. این روش خوب است، اما برای تغییر فضا و درک اندیشه‌های جدید، سیستم ارسطویی مشکلات را حل نمی‌کند، بلکه باید تابع منطق سقراطی باشیم و به فضای دیالوگ وارد شویم. باید دیالوگ حقیقی میان ما و فلسفه غرب صورت گیرد که در شرایط فعلی این را چندان عملی نمی‌بینم، چون ذهنیت فلاسفه ما باید تا حدی تغییر کند. بالاخره باید توجه کنیم که آنها با این مبانی نادرست توانسته‌اند مشکلات دنیای خود را حل کنند. باید به این مسئله به همین اندازه اعتراف کنند و وقتی اعتراف کردند، این آمادگی پیدا می‌شود که با فلسفه غرب وارد گفت‌وگو شد.

ایکنا - با توجه به مشکلاتی که امروزه در محیط زیست و ... با آن مواجه هستیم، چرا فلاسفه ما دست به کار نمی‌شوند و این دیالوگ را برقرار نمی‌کنند؟

دلیلش این است که اندیشه‌های فلسفی ما بسیار انتزاعی هستند و هنوز نتوانسته‌ایم وارد مسائل عملی شویم و به این سبب بنده عرفان را موفق‌تر



باید در فضای جدید چاره‌های دیگر اندیشید. متأسفانه فلاسفه ما تصور کردند که فلسفه اسلامی مشکلات را حل کرده و این مسائل تمام شده است

سازمان

ویژه‌نامه
میراث فلسفه اسلامی



مدرنیته در آینه نقد

غلامرضا اعوانی بیان کرد:

حکمت؛ مسیر سلوک به بینش الهی

غلامرضا اعوانی، چهره نام‌آشنای فلسفه اسلامی است و علاوه بر حضور در دانشگاه، به تحصیل نزد علمایی نظیر محمدرضا قمشه‌ای، جلوه، پروفیسور ایروتسو و هانری گرین پرداخت. وی از ۱۳۴۷ عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی شد و از ۱۳۶۳ به ریاست مؤسسه حکمت و فلسفه ایران منصوب شد. این استاد و چهره ماندگار فلسفه طی سال‌ها در همایش‌های بین‌المللی مختلفی به تبیین فلسفه اسلامی پرداخت و حتی به مدت سه سال استاد و پژوهشگر منتخب دانشگاه هواژونگ چین بود.

دو جلسه گفت‌وگو با ایشان در مؤسسه حکمت و فلسفه و فرهنگستان علوم برگزار شد. در جلسه نخست به همراه تیم تصویربرداری به زیرزمین یکی از ساختمان‌های مؤسسه رفتیم که بنای سنتی آن به همت سیدحسین نصر پایه‌گذاری شده بود؛ اتاق‌های تودر توبه همراه آینه‌کاری‌های چشم‌نواز توجه هر کسی را به خود جلب می‌کرد؛ گویی باید در همین جادر مورد میراث فلسفه اسلامی سخن گفت. دکتر اعوانی با وجود سن بالا و افتخارات علمی فراوان، با حوصله و روپی گشاده و به دور از شتاب و ابهام به سؤالات ما پاسخ داد. در این گفت‌وگو به مباحثی مانند اهمیت فلسفه در زندگی انسان، مفهوم حکمت، چرایی نیاز به حکمت الهی، بررسی فلسفه‌های غرب، فلسفه دین، علل پدید آمدن نیهیلیزم، راه مبارزه با این بحران، چگونگی فهم قرآن، اهمیت فهم حکمی قرآن، دینداری در جهان معاصر و علوم انسانی اسلامی پرداخته شد که متن آن از نظر می‌گذرد:

ایکنا - جناب استاد، ضمن تشکر از فرصتی که برای این گپ و گفت علمی فراهم شد، ابتدا به چیستی فلسفه و حکمت بپردازیم.

فلسفه یک کلمه یونانی و به معنای فیلسوفیاست، یعنی دوست‌داری حکمت و با حکمت در ارتباط است. حکمت نیز یکی از صفات الهی است که در کل وجود ظاهر شده است. اگر به عالم اعم از گیاهان و حیوانات نگاه کنید، در هر ذره‌ای حکمت الهی وجود دارد و می‌توان آن را دید، اما چشم بینا می‌تواند این حکمت را مشاهده کند. حکمت نزد قدما اسامی دیگری نیز داشت و حتی از آن به فرزانی و خرد تعبیر می‌کردند. البته خرد نه به معنای عام، بلکه انسان خردمند و دانا مراد بود و به تعبیر سعدی «مرد دانا، به جهان داشتن ارزانی نیست»؛ یعنی انسان خردمند به سادگی به دست نمی‌آید و به قول ابوعلی سینا در اشارات و تنبیهات: «جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ؛ جناب حق بزرگ‌تر از این است که راه و آبشخور برای هر شخص واردی قرار گیرد»؛ بنابراین رسیدن به این مقام خردورزی و دانایی برای همه نیست و در هر عصر و زمانی یک نفر به حکمت هستی و وجود پی می‌برد.

بنابراین، حکمت یک علم الهی است که با علوم دیگر نیز تفاوت دارد و به همین سبب باین ارتباط برقرار می‌کند. همچنین به تعبیر قرآن همه‌دانان حکمت هستند و در واقع نه تنها حضرت رسول (ص) و حضرت عیسی (ع)، بلکه خداوند همه انبیاء (ع) را معلمان حکمت می‌داند، چنانکه فرمود: «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ».

در نتیجه قرآن پیامبران را معلم حکمت می‌داند و آن‌ها به معنای واقعی کلمه حکیم هستند، چون گفت: «ذات نایافته از هستی بخش / چون تواند که بود هستی بخش»، این‌ها حکیم هستند، اما با وجود این، بسیار جای تأسف است که ما پیامبران را به عنوان حکیم نمی‌شناسیم، در حالی که قرآن و کتب الهی، کتاب حقیقی حکمت هستند و پیامبران معلمان حکمت محسوب می‌شوند و به یک معنا آن‌ها تجسم و تبلور حکمت‌اند که با آموزش آن‌ها حکمت به صورت عام و خاص در امت رواج پیدا می‌کند. یعنی حتی یک فرد عامی نیز از طریق ایمان می‌تواند صاحب حکمت شود. او درس نخوانده است، اما حکمت الهی دارد و عالم را به نور حکمت می‌بیند. البته آن‌هایی که حکیم‌اند، از درجات بالاتر حکمت نیز برخوردار هستند. برای

خودش را طی کرده باشد؛ چراکه انسان نیز مانند عالم بطونی دارد و برخی در بطن اول به سر می‌برند و این‌ها در حد همان لفظ باقی می‌مانند، اما برخی نیز ایمان قوی‌تری دارند و از نور الهی بهره‌مند هستند، همچنان که رسول خدا(ص) در روایتی فرمودند: «تَقْوَا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛ بترسید از درون بینی مؤمن، زیرا او با نور خدا می‌بیند.» همچنان که مولانامی گوید: «مُؤْمِنًا يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شُدَى / از خَطَا و سَهْوِ اِيْمَنِ اَمْدَى»، اما نور خدا نیز در جاتی دارد. کسانی که به درجات بالاتر صعود می‌کنند، می‌توانند معانی دیگری را نیز از آیات کشف کنند و این‌ها به صورت خاص به آیات اعتقادی و حکمی قرآن، که شامل آیات مربوط به توحید، معاد، اخلاق و توکل است، توجه دارند. از مجموع آیات قرآن حدود چهارصد آیه در مورد فقه است، اما بیشتر آیات درباره انسان‌شناسی، جهان‌شناسی و ظهور اسماء‌الله در عالم است که این مسائل از علوم ظاهری خارج هستند و مربوط به حکمت می‌شوند. در حقیقت حیطه بحث در این آیات مسائل هستی‌شناسی و وجود خود انسان است که مظهر همه اسمای حسناى الهی محسوب می‌شود و انسان می‌تواند با شناخت، تحقق و تخلق به این اسماء به درجات بالا صعود کند. برای نمونه حضرت رسول(ص) به این اسما متخلق بود و فرمود: «كَانَ خُلُقَهُ الْقُرْآنَ». بنابراین می‌توانیم این راه و روش را بشناسیم و معرفت پیدا کنیم تا اسمای الهی در ما تحقق پیدا کنند. در حقیقت آگاهی یافتن انسان از این مسائل، قدم اول است و خیلی‌ها آگاهی ندارند، اما حکمای ما در این باره به انسان آگاهی تام و تمام می‌دهند و آنان نیز عبارات از ملاصدرا، ابن‌سینا و هم‌ردیفانشان هستند که کارهای بسیاری را انجام داده‌اند اما در جاهای دیگر این طور نیست و نمی‌توانید بگویید که همه فلاسفه این کار را کرده‌اند. خیلی‌ها تفسیرشان از قرآن، تفسیرهای ضد عقل و قرآن است و می‌بینید که قتل مؤمن را جایز می‌دانند، اما قرآن می‌فرماید: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا». با این حال برخی در مورد کشتن انسان طوری حرف می‌زنند که گویا دارند در مورد کشتن پشه نظر می‌دهند، اما حکمای الهی در حکمت الهی و در راه فهم این حکمت پیش رفته‌اند.

ایکنا - سؤالی که شاید در ذهن افراد بسیاری شکل بگیرد این است که فلسفه یا حکمت

فرمود: «هیچ کس وارد ملکوت نمی‌شود، مگر اینکه دوبار زاینده شده باشد.» ما همگی جسم داریم، اما مراد در اینجا روح است که دوباره متولد می‌شود و دین، ولایت الهی، هدایت الهی و هدایت قرآنی است که می‌تواند روح را به این درجه برساند. البته حکمت نیز همین راه را پیش پای ما می‌گذارد.

ایکنا - آیا فلسفه‌هایی غیر از حکمت الهی نیز می‌تواند انسان را به چنین جایگاهی برساند؟

خیر، همه فلسفه‌های امروزی این طور نیستند و مراد ما فقط حکمت است. به سقراط گفتند که فلسفه را تعریف کن. در پاسخ گفت که فلسفه مامایی است. مادر سقراط ماما بود، اما او می‌گفت که من هم کار مادرم را می‌کنم. مادرم تولد جسم را برعهده دارد، اما تولد من به روح است. همچنین مامانمی آید بچه را ایجاد کند، بلکه سعی می‌کند او را سالم به دنیا آورد، و گر نه خداوند به او وجود داده است. کار پیامبر(ص) نیز این است که روح انسان به صورت سالم به درجه فلاح و نجات برسد و سقط نشود، در حالی که ممکن است فلسفه‌هایی وجود داشته باشند که بچه را سقط کنند، اما حکمت الهی در راه دین است و در این راه حکمای ما زحمت بسیاری کشیده‌اند؛ یعنی حکمت قرآنی را تبیین کرده‌اند. البته بدون اینکه کلام باشد، چون در کلام به دلخواه، مطالب یا نظراتی تفسیر می‌شود، اما این طور نیست که عالم را بشناسد و آن را توضیح دهد. وقتی عالم را بشناسد، کمالش یک آیه قرآن است که آن آیه ظاهر می‌شود. مثلاً می‌توانید به تفسیری که ابن‌سینا برای سوره اعلی، حمد یا بقره نوشته است یا تفسیر ملاصدرا توجه کنید. این‌ها راهی برای علامه طباطبایی شد که توانست قرآن را از طریق حکمت بفهمد.

ایکنا - فهم قرآن از طریق حکمت با دیگر روش‌ها چه تفاوتی دارد؟

وقتی که یک فقیه مسئله‌ای را بررسی می‌کند، معنای فقهی آن را روشن می‌کند و در حقیقت این فقیه در حال تفقه است. مثلاً فقیه مسئله‌ای مانند ارث را اصطلاحاً زیرورو می‌کند و پرده از ابعاد این مسئله برمی‌دارد، اما حکما همین کار را در مورد قرآن انجام می‌دهند؛ یعنی قرآن ظاهر و باطنی دارد و عارف به بطن قرآن توجه می‌کند. البته بستگی به این دارد که مفسر چقدر بطون

حکمت نیز تقسیماتی هست، چون این تعریف‌ها و تقسیم‌ها بسیار عمیق هستند. هر یک می‌تواند یک وجه از حکمت را برای ما روشن کند؛ برای نمونه یکی از تعاریفی که برای حکمت بیان شده این است که می‌گویند حکمت علم به حقایق اشیا است. در حقیقت، خداوند این امکان، استعداد و قابلیت را به انسان داده که به حقایق اشیا پی ببرد. خداوند به آدم و نوع بشر، «الاسماء» یعنی اسمای خودش را آموخت و نکته مهم این است که این اسماء با قید کَلِمًا آمده و به انسان تعلیم شده است؛ بنابراین انسان به صورت بالقوه مظهر همه اسماء و اسم‌الله است.

تعریف دیگری که برای حکمت مطرح شده عبارت از «تأله» است و حکما را از این نظر، متأله می‌گویند؛ یعنی صفات الهی دارند و این صفات را به کار می‌برند تا خداگونه شوند. در حقیقت سعی می‌کنند که این صفات بالقوه را، که در اختیار دارند، به فعلیت برسانند. باید تأکید کنیم که این کار نیز فقط به انسان اختصاص دارد. حکمت راه سلوک است تا از طریق طی این راه، انسان متأله شود و به جایی برسد که اشیا را از دید الهی ببیند، نه از دید زمینی که در دین نیز همین طور است.

علاوه بر این موارد، تعریف دیگری که برای حکمت بیان کرده‌اند عبارت از موت ارادی است. مراد از موت ارادی رها شدن از شهوات و پیدا کردن حیات ثانی است. پدر و مادر به انسان حیات مادی می‌دهند، اما حکیم حیات معنوی می‌دهد. خداوند در قرآن فرمود که ایمان آوردید به پیامبری که «لِمَا يُحْيِيكُمْ»، یعنی شمارازنده می‌کند. حیات ظاهری و جسمی داریم، اما مراد حیات معنوی است که این حیات معنوی از طریق جهل به دست نمی‌آید، بلکه از طریق علم اعلی حاصل می‌شود. قرآن را که باز می‌کنید می‌بینید که خداوند به همه چیز اشاره می‌کند. برای نمونه باران را خدا نازل کرده و همه چیز از جانب خداست و شمارا متوجه می‌کند که از دیدن اشیا به یاد خداوند بیفتید و خدا را در همه چیز ببینید. خداوند می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ». بنابراین در این تعریف، حکمت را حیات ثانی می‌گویند.

ایکنا - فلاسفه‌ای نظیر صدر المتألهین در این باره چه دیدگاهی دارند؟

ملاصدرا و دیگران نیز حکمت را به حیات ثانی تعبیر کرده‌اند. نه تنها به قرآن بلکه به آیات انجیل نیز متوسل شده‌اند؛ برای نمونه حضرت عیسی(ع)

در زندگی روزمره انسان‌ها چه تأثیری می‌گذارد؟

تأثیر فلسفه این است که آدم را آدم می‌کند. آدم که آدم بشود در حقیقت اولین کار انجام شده است. اگر آدم از آدمیت سقوط کند، تبدیل به حیوان می‌شود؛ بنابراین بزرگترین مطلبی که در اینجا وجود دارد این است که فلسفه به انسان دید می‌دهد. مولانا می‌گوید: «آدمی دید است و باقی پوست است/دید آن است آن که دید دوست است». مراد مولانا از دید همان دید حق است و حکمت نیز به همین معناست که در باره وجود، دید حقیقت بین پیدا کنیم. بنابراین حکمت یعنی دید پیدا کردن و اگر انسان دید پیدا نکند، با حیوان چه فرقی دارد؟ دید او مهم است و به همین دلیل مولانا می‌گوید: «ای برادر تو همان اندیشه‌ای/ مابقی تو استخوان و ریشه‌ای». ارسطو نیز می‌گوید که آدمی همان است که می‌داند؛ یعنی مهم همان آگاهی است که انسان به آن رسیده است و دیگر هیچ. اگر آگاهی نداشته باشد، با سنگ و چوب فرقی ندارد. بنابراین انسان شدن، رسوخ در علم و راسخ شدن در حقیقت اشیا مهم است و آنکه قرآن از راسخان در علم نام برد، مراد حکیمان الهی هستند.

ایکنا - نقش علوم مانند فیزیک و شیمی در زندگی انسان انکار نشدنی است. نظر شما در مورد این علوم چیست؟

علمی مانند فیزیک و شیمی کاربردی هستند، اما سنخ آن‌ها از سنخ رسوخ در علم نیست. آنکه رسوخ در علم است، به پرسش‌های نخستین و عمیق انسانی پاسخ می‌دهد و انسان را به جایگاه اصلی خود می‌رساند. انسان حقیقی و کامل این طور است. بنابراین تمام این حکمت برای انسان فایده دارد. امروز فایده را در همین می‌دانند که به پول و مسائل این چنینی برسند، اما این چیزها فایده نیست، بلکه فایده نجات انسان است.

فوز و رستگاری انسان بسیار مسئله مهمی است و در قرآن نیز مسئله این طور است که فلاح، نجات، فوز، رستگاری و به اصطلاح فلاسفه سعادت و نه رفاه و علمی که رستگاری بیاورد، از این علوم ظاهری به دست نمی‌آید؛ بنابراین علمی که به انسان دید الهی می‌دهد و موجب رستگاری می‌شود اهمیت دارد. البته دیدار هم می‌توان به خیلی چیزها تفسیر کرد و حتی تفسیر اشتباه نیز ارائه کرده‌اند. مولانا می‌گوید: «زان که از قرآن بسی گمراه شدند/زین

رسن قومی درون چه شدند». در حقیقت حال و روز کسانی را می‌گوید که از همین قرآن به چاه افتادند.

بنابراین حکمت برای انسان نجات‌بخش است و حکمت نیز یک جهت توحیدی دارد. درجات و مراتب آن متفاوت است، اما بالاخره می‌تواند انسان را به نقطه اصلی و نهایی برساند و اگر نرساند، حکمت نیست.

ایکنا - برخی از اندیشه‌ورزانی که در داخل نظر به پر دازی می‌کنند معتقدند که فلسفه اسلامی چنین ظرفیتی دارد که انسان را متاثر کند، اما در عین حال برای رسیدن به توسعه در این جهان لازم است که به سراغ فلسفه‌های غربی برویم و به نوعی این دو فلسفه را تلفیق کنیم و آشتی دهیم. نظر شما در این باره چیست؟

اگر غایت نهایی انسان، فلاح و نجات باشد، مسئله به گونه دیگری خواهد بود. پیامبر (ص) نیز آمد که همین مسئله را ابلاغ کند. چنانکه خداوند در قرآن می‌فرماید: «رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى». یعنی خداوند خلق کرد و سپس هدایت داد؛ بنابراین غایت کار انسان هدایت است. حتی رفاه مطلق هم داشته باشید، اما هدایت نباشد باز مطلوب نیست. انسانی که به دنیا بیاورد و بعد از مدتی از دنیا برود، اما نداند که چیست و کیست به غایت خود و کمال خود نرسیده است و در حقیقت، دین به انسان بینش می‌دهد. در جامعه سنتی و قدیمی انسان‌هایی چنین دیدی داشتند و در گل و گیاه و... مظهر حق را می‌دیدند. در مقابل یک نفر نیز ممکن است که تمام طبیعت را ببیند، اما بگوید که این‌ها ماده هستند. بنابراین رسیدن به هدایت اصلی مراد است و آدمی که اهل هدایت نباشد گمراه است و به فلاح و نجات الهی، که غایت و مقصد آفرینش است، نخواهد رسید و چنین چیزی در وجود این آدم محقق نخواهد شد.

این عربی در ابتدای فصوص الحکم می‌گوید که خداوند می‌خواست مظهر اسمای خود را در یک وجود و کون جامع ببیند. عالم کون جامع است، اما تمام کون جامع نیست و در حقیقت انسان است که چنین ظرفیتی دارد. بعد در ادامه دارد که دیدن چیزی با خودش مانند دیدن خودش در چیز دیگری بیرون از او مانند آئینه نیست. انسان آئینه حق است و بیرون از خود و در عالم، بنابراین در وجود

انسانی اسمای الهی تحقق پیدامی‌کند و این مسائل در دین و حکمت وجود دارد. گذشتگان نیز در غرب و شرق به این مسئله پرداختند، اما امروزه افراد از آن عدول کرده‌اند.

علم عرضی و حکمت طولی

اشکال امروز این است که حکمت الهی مطرح نیست و همه چیز علم آن هم از نوع علم عرضی است. در حقیقت حکمت طولی است، اما این علوم عرضی هستند و باید در علوم جدید دقت کرد. باید نظر خود را بگوییم، ولو اینکه بر خلاف چیزی باشد که همه اعتقاد دارند و آن هم اینکه شما اگر علم را به علم جدید منحصر کنید، نتیجه‌اش تباهی و نابودی بشر خواهد بود. بدون حکمت و هدایت الهی ممکن است بشر مانند جانوری شود. اکنون نیز می‌بینید که وقتی هوای نفس بر انسان‌ها غالب شده و وجود فرعونی پیدا کرده‌اند چه نتایجی به بار آمده است. خداوند می‌فرماید: «سَوَّاءُ اللَّهُ فَاَنسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ»؛ یعنی اگر انسان خدا را فراموش کند، خودش را نیز فراموش خواهد کرد. در حقیقت درست است که صفات الهی را در خود دارد، اما مانند جانوری می‌شود که برای نابودی بشر تلاش می‌کند و البته امروزه نیز می‌بینید که چنین چیزهایی ظاهر شده است.

در حال حاضر پیشرفت عرضی بشر بانفی پیشرفت الهی و طولی او وجود دارد. این پیشرفت در یکی دو قرن اخیر در اروپا پدید آمده و به قیمت این است که پیشرفت طولی مورد نفی قرار بگیرد. یک فیلسوف در غرب ندارد که شما را به هدایت الهی رهنمون سازد، بلکه برعکس، شما را به نیهیلیزم، شکاکیت و این قبیل مسائل، که به نفی علم و حکمت می‌کشاند، راهنمایی می‌کند. حال آنکه به قول حافظ باید بگوییم که «نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند».

ایکنا - چرا به جای اهمیت دادن به این رابطه طولی، پیشرفت عرضی مهم شده و تأله اهمیت و جایگاه سابق را ندارد؟

عقل مراتبی دارد و ما عقل جزئی و کلی داریم. قدما نیز بین عقل جزئی و کلی تفاوت قائل می‌شدند. خداوند در آیاتی از قرآن درباره تفکر و تعقل تذکراتی داده است؛ برای نمونه می‌فرماید: «أَفَلَا تَعْقِلُونَ». در حقیقت خداوند عقل الهی و عقل کلی را مد نظر دارد که همه چیز با همان عقل الهی



بنابراین حکمت یعنی دید پیدا

کردن و اگر انسان دید پیدا نکند،

با حیوان چه فرقی دارد؟ دید

او مهم است و به همین دلیل مولانا

می‌گوید: «ای برادر تو همان اندیشه‌ای/ مابقی تو

استخوان و ریشه‌ای.»

حکمت در قرآن

خداوند در آیه «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» حکمت را خیر کثیر می‌داند. خداوند به انسان عقل عطا کرده، اما ممکن است عقل، هدایت‌شده نباشد. کتاب‌های الهی مانند کتاب راهنما هستند که خدا برای خواندن و تفسیر وجود نازل کرده و کتاب هدایت‌اند که به انسان در فهم خود و هستی کمک می‌کنند، اما قرآن در میان کتب الهی منزلت خاصی دارد، چون پیامبر(ص)، آورنده آن، آخرین نبی است و تمام وحی‌های الهی را جمع‌بندی کرد. بنابراین کتاب جامعی است و انسان را به سمت همه کتاب‌ها و انبیاء(ع) هدایت می‌کند. البته قرآن و اسلام هرگز انحصارطلب نیستند، یعنی حکمت را در هر جا یا هر کتاب الهی که باشد برای مسلمانان فرض می‌دانند. لذا انسان را به حکمت انبیاوی دیگر هدایت می‌کنند و ایمان به آنها را جامع می‌دانند و وحی تمامی مسائل مهمی را که در حکمت الهی مطرح شده است شامل می‌شود.

حکمت از این نظر با علوم دیگر تفاوت دارد که می‌خواهد مبادی هستی را برای ما توجیه کند که عالم از کجاست و این در هیچ علمی به غیر از حکمت مطرح نمی‌شود. حکمت الهی همه‌چیز را از دیدگاه مبدأ توجیه می‌کند. قرآن از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، یعنی اسم خدا و با عنوان رحمان و رحیم شروع می‌شود و همه حکمای الهی این‌طورند که وقتی سیر الی الله کردند، تمام هستی را از آن مقام عالی الهی برای ما توجیه می‌کنند.



می‌آیند که عقل جزئی از عقل کلی بریده شود، اما در دین، عقل جزئی، عقل دنیوی و عقل اخروی یکی هستند و این طور نیست که دو عقل باشند. یکی است، اما در دو وجه کار می‌کند؛ یعنی هم دنیا و هم آخرت را تأمین می‌کند. حکمای ماتوانسته‌اند کم و بیش بین عقل جزئی و کلی پیوندی را حاکم کنند. نزد ما شرایط این گونه بوده که عقل الهی به عقل دنیوی قوت بیشتری پیدا کرده و کم‌کم نزد عرفا عقل جزئی کمرنگ شده که خوب است، اما زمانی اشکال به وجود می‌آید که عقل کلی را فراموش کنیم.

دو چشم حق بین و دنیا بین

عرفای ما مثالی دارند و می‌گویند که انسان دو چشم دارد که البته این دو چشم باید یکی ببینند. یکی «عین الیمنی» و دیگری نیز «عین الیسری» است. «عین الیسری» چشم چپ و نماد چشم دنیاست اما «عین الیمنی» چشم حق بین است. البته این گفتار از باب تمثیل مطرح شده است، اما نکته‌اش در این است که یک چشم انسان باید حق بین و دیگری خلق بین باشد و حق رادر خلق و خلق رادر حق ببینیم. عارف و حکیم این طور است و وحدت رادر کثرت و کثرت رادر وحدت می‌بیند اما کسی که چشم حق بین نداشته باشد، دین کار او را نمی‌پسندد، اما چشم خلق بین بتواند حق بین هم بشود، خوب است. ممکن است چشم حق بین ضعیف‌تر از خلق بین باشد، اما در عین حال باز هم خوب است، چون بالاخره انسان می‌تواند حق را ببیند و نجات پیدا کند. مولانا در مورد امام علی(ع) می‌گوید که چشم حق بین تو حجابی نمی‌گیرد. همچنین در حدیث دجال آمده است که چشم راست دجال کور است، اما آیا واقعاً کور است؟

است. در روایت نیز این عقل کلی وجود دارد و امام صادق(ع) می‌فرماید: «العقل ما عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ؛ عقل چیزی است که به وسیله آن خدا پرستش شود و بهشت به دست آید.» بنابراین تأکید خداوند روی عقل کلی و الهی است که شامل دنیا و آخرت نیز می‌شود و عقل کلی، جامع‌نگر است.

به قول افلاطون این عقل جامع‌نگر «holistic» است؛ یعنی از بالا همه چیز را می‌بیند، همچنان که پایین را نیز می‌بیند اما عقل جزئی فقط پایین را می‌بیند و بالا راهی ندارد. علوم نیز همیشه از سنخ عقل جزئی هستند و هر چه این علوم را می‌خوانیم از سنخ عقل جزئی‌اند. بنابراین این عقلی که امروز از آن سخن می‌گویند و مطرح است در حقیقت «راسیونالیسم» یعنی حکومت عقل جزئی است. در قرون وسطی دو لفظ برای عقل داشتند؛ عقل کلی که به سوی وحدت، توحید و اصل می‌رود، اما عقل حساب‌گری یا «رتیو» نیز مطرح بود که به سوی پایین می‌رود و این عقل، عقل دنیوی است. در نتیجه عقل دو گونه است؛ عقل مکسبی که کسبی است و در دانشگاه می‌خوانیم که از سنخ عقل جزئی محسوب می‌شود، اما عقل دیگر کلی است که مولانا در این مورد می‌گوید: «عقل دیگر بخشش یزدان بُود/ چشمه آن در میان جان بُود». این عقل را به چشمه تعبیر می‌کنند که می‌جوشد و الهی است و مرکزش نیز دل انسان است ولی عقل جزئی مانند ناولان است که باران می‌آید و تمام گل و لای را جمع می‌کند و به چاه می‌ریزد، اما عقل کلی چشمه جوشانی است که نباید آن را کور کرد.

عقلی که امروزه از آن صحبت می‌کنند با شکوک و شبهات آمیخته شده و در حقیقت از در جه عقل نیز ساقط شده است و شبهات و شکوک زمانی به وجود



عقلی که

امروزه از

آن صحبت

می‌کنند

با شکوک

و شبهات

آمیخته شده

و در حقیقت

از در جه عقل

نیز ساقط

شده است

و شبهات

و شکوک

زمانی

به وجود

می‌آیند که

عقل جزئی

از عقل کلی

بریده شود

حالا ممکن است که این طور باشد، اما در حقیقت مراد این است که او چشم حق بین ندارد و همه خلقی است. در این حدیث به تمثیل آمده که چشم راست دجال اشکال دارد. ممکن است که واقعا هم اشکال داشته باشد، اما معنای تمثیلی آن این است که در دوره‌ای همه چشم‌های حق بین، خلق بین می‌شوند. بنابراین دین می‌گوید که آستیگمات چشم را بر طرف کنیم و چشم حق بین و خلق بین ما یکی ببیند. البته اگر کسی دیده حق بینش قوی تر باشد بهتر است، کما اینکه یک عارف ممکن است که این طور باشد.

ایکنا - به نظر شما علل ظهور نیهیلیزم و راه نجات از آن چیست؟

علت همان بریدن عقل جزئی از عقل کلی است؛ یعنی اگر عقل جزئی را از عقل کلی جدا کنید، به راسیونالیسم سوق داده می‌شود که در اینجا دیگر اصالت با عقل کلی و الهی نیست، بلکه حکومت عقل جزئی مطرح است؛ یعنی عقل ابزاری در خدمت علوم است و همین مسئله باعث نیهیلیزم می‌شود، چرا که در اینجا عقل به حال خود رها شده است. دکارت «سوبژکتیو» را مطرح می‌کند و حتی برخی از فلاسفه مسائل فلسفه را نیز با علم تفسیر می‌کنند که خود علم مورد خدشه قرار می‌گیرد. وقتی که علم «سوبژکتیو» شد، دیگر به علم نمی‌رسید و در این صورت امکان حصول علم را ندارید، بلکه می‌رسید به این نقطه که خود عقل را انکار می‌کنید و دکارت مبادی‌ای دارد که این مبادی به انکار عقل منتهی می‌شود.



در حکمت‌های قدیم اعم از افلاطون، ارسطو و یا کنفوسیوس این طور است که هم وجود به حق و هم علم به حق می‌رسد؛ یعنی معنی علم خداست

نجات از بحران با حکمت الهی و دین
فلاسفه‌ای مانند هیوم نیز اصلاً عقل را انکار می‌کنند و اصالت را به حس می‌دهند؛ بنابراین عقل که کنار رفت، نیهیلیزم می‌آید. کسی مانند دکارت می‌آید که عقل را نجات دهد، اما عقل را در حوزه نظری انکار می‌کند و عقل نظری را مفید علم نمی‌داند. وقتی عقل جزئی از عقل کلی بریده شود، همین مسائلی که شاهدشان هستیم پیش می‌آید. نجات از این بحران نیز دو راه دارد؛ یکی حکمت الهی و دیگری دین.

دین است که انسان را به خدا ربط می‌دهد، ولو اینکه حتی یک نفر اشعری مذهب باشد و خلاف عقل سخن بگوید، اما در هر صورت دین انسان را با ایمان ربط می‌دهد. نکته دیگر نیز حکمت الهی است



کلی بریده شود، درمان آن دو راه دارد و آن دو راه عبارت از حکمت الهی و دین است. حافظ این مطلب را در شعر آورده است: «مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ / کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی»؛ یعنی بلایی آمد و مزاج دهر را فاسد کرد، اما فکر حکیم و رأی برهمن کجاست؟ در حقیقت فکر حکیم الهی و رأی برهمن نجات‌دهنده است که مراد عالم دین است؛ لذا فقط همین دو راه یعنی رجوع به حکمت و حکیم الهی و دین و عالم دین را داریم. غرب الان از هر دو راه بریده است و می‌گویند که انسان خودمختار شده و به وحی نیاز ندارد و خودش قانون می‌سازد. مادامی که از این دو راه نرویم، تبعات بدی برای بشریت دارد و نتیجه‌اش بسیار زیان‌آور است.

ایکنا - به نظر شما حکمت و خردورزی در جامعه امروز ما چه جایگاه و وضعیتی دارد؟
فرهنگی داریم که مبتنی بر خرد بوده است؛ یعنی پیش و پس از اسلام در دین زرتشت و دیگر ادیان غیرابراهیمی بر خرد تأکید بسیاری شده است، چنانکه از گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک سخن به میان آمده است. نکته دیگر این است که در ادیان غیرابراهیمی تفاوتی بین دین و حکمت نمی‌بینید.

که به آن نیاز داریم، یعنی لازم است که فلسفه با حکمت الهی پیوند بخورد. حکمت الهی همان عقل کلی است و این حکیم الهی نیز می‌تواند این سینا و امثال او باشد و بوعلی مدارج عقل را آورده که عبارت است از: عقل بالقوه، عقل بالفعل، عقل بالملکه، عقل بالمستفاد و عقل قدسی که هر یک مراتبی دارند. همچنین، پیامبر (ص) را دارای عقل قدسی می‌داند که بلافاصله از خدایم گیرد.

در حکمت‌های قدیم اعم از افلاطون، ارسطو و یا کنفوسیوس این طور است که هم وجود به حق و هم علم به حق می‌رسد؛ یعنی معنی علم خداست. مثلاً نظریه عقل فعال را می‌توان مطرح کرد که به یک تفسیر خداست و وقتی علم پیدا می‌کنیم، علم ما به عقل فعال اتصال پیدا می‌کند یا نظریه اشراقیون را داریم که معتقدند خداوند نورالانوار است که در نفس، ادراک و وجود ما ظاهر می‌شود و این بدان معناست که منبع همه، یک اصل است. به تعبیر دیگر وجود و علم همه یک اصل دارد، اما اینکه اصل وجود خدا باشد در فلسفه‌های جدید نیست. چرا؟ برای اینکه عقل کلی برای آنها مطرح نیست و سعی می‌کنند همه چیز را از پایین توجیه کنند و بالاخره به ذهن انسان برسند.

بنابراین واضح است که وقتی عقل جزئی از عقل

تومید؛ اصل حکمت

یکی از اصول دین ما توحید و توحید اصل حکمت است. توحید یعنی رساندن همه چیز به اصل واحدی که حضرت حق باشد. این اساس حکمت است و تمام کثرات عالم، هر چه که باشد، بدون وحدت ممکن نیست؛ یعنی امکان ندارد کثرت را بدون وحدت توجیه کنید، چنانکه روح بدون فرد نیست و اینها تضاد و تعارض ندارند و مکمل یکدیگرند. بنابراین توحید اصلی الهی است.

اصل دیگر، نبوت است. قرآن آموزه همه ادیان را جمع‌بندی و به اصل نبوت اشاره کرده است. البته نبوت یک امر کلی جهانی است و فقط مختص قرآن نیست. خداوند همان‌طور که عالم را خلق کرده، هدایت هم کرده و اگر خلق کرده بود و هدایت نمی‌کرد، نقصان پیدا می‌شد. وقتی فرعون از موسی (ع) پرسید خدای تو کیست؟ موسی (ع) خدا را این‌طور توصیف کرد: «رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ»، خدای من خدایی است که همه عالم را خلق کرده و بعد در ادامه گفت: «تَمَّ هَدَى»، یعنی با انبیا (ع) هدایت کرده است. تعداد انبیا (ع) نیز آن قدر زیاد است که هیچ کسی بر خدا حجت ندارد که بگوید هدایت نشدم. خداوند می‌فرماید: «تَمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولًا تَتَرَى». بنابراین به طور کلی می‌گویند که ۱۲۴ هزار پیامبر بودند، یعنی نبوت یک امر کلی جهانی است که رسول خدا (ص) آخرین آنهاست و خداوند در این باره فرمود: «قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنْ الرُّسُلِ». در حدیثی، که ملاصدرا نیز نقل کرده، رسول خدا (ص) فرموده که انبیا (ع) مانند دیواری هستند که همه کامل بودند، جز یک خشت که من کامل کننده آن بوده‌ام.

مانند سهروردی مطرح شده‌اند، اما در حال حاضر حاملان این فلسفه کم شده‌اند و روبه زوال هستند؛ لذا باید برای فلسفه نیز تدابیری اندیشید، چرا که بزرگترین ثروت الهی ماست و جهان امروز نیز به آن نیاز دارد. یعنی باید سخنگویانی داشته باشیم که این زبان را خوب بفهمند، خوب تحلیل کنند، زبان روز دنیا را بدانند و بتوانند آن را منتقل کنند. البته شرطش این است که این کار به درستی انجام شود نه اینکه مسائل تکراری و کلیشه‌ای مورد توجه قرار گیرد، بلکه باید به نیاز بشر توجه کرد که بشر امروزی نیز به این مسائل نیازمند است.

فروش بالای مثنوی در آمریکا

یک انگلیسی به نام نیکلسون مثنوی مولانا را ترجمه کرده که ترجمه دقیقی است، ولی زیاد آن رانمی‌خوانند، اما یک شاعر آمریکایی که فارسی هم خوب نمی‌داندست و چیزهایی می‌فهمید، ترجمه نیکلسون را به قالب شعر درآورده که تاکنون یک میلیون نسخه فروخته شده است. چرا؟ چون مثنوی نیازشان است. وقتی که به کتابخانه‌های مطرح آمریکا بروید، می‌بینید که چندین قفسه وجود دارد که به همین کتاب اختصاص داده شده است.

در حقیقت توجه آن‌ها به مثنوی، نیاز معنوی آن‌هاست و این را پیدا کرده‌اند، در حالی که در همین زمان شاعران انگلیسی مانند شکسپیر نیز بسیار سطحشان بالا بود، اما آثار آن‌ها بیست هزار نسخه هم فروخته نشده است. مثنوی به این دلیل به فروش می‌رسد که در راستای نیاز آن‌هاست.

حال اگر یک نفر بپاید و همین معانی حکمی ما را به زبان فارسی درآورد، یقیناً اثرات بسیاری می‌گذارد. زمانی در تهران با وجود اینکه جمعیت اندکی داشت، برای تدریس اسفار حدود هفتاد نفر در کلاس حاضر بودند، اما اکنون شاید چهار نفر هم حضور نداشته باشند؛ بنابراین هم فهم این حکمت مهم است و هم باید به زبان روز گفته شود و زبان روز نیز زبان دانشگاه است و باید این حکمت به انگلیسی و فرانسه منتقل شود.

هانری کربن، که فیلسوف بود و به ایران آمد، خدمتش این بود که توانست چند کتاب را احیا کند و همچنین دو بیست کتاب معرفی کرد و او بسیار تأثیرگذار بوده است. امروزه نیز اصل بر جهانی شدن است و یک عالم باید به چند زبان مسلط باشد، کما اینکه منتقل کردن مطلب به زبان انگلیسی سخت است و باید کسی که این کار را انجام می‌دهد بتواند



اگر بخواهید تاریخ فلسفه هند را بررسی کنید، می‌بینید که دین و فلسفه‌ای که دارند یکجاست. در ایران باستان نیز همین‌طور است که فلسفه و حکمتی که داشته‌ایم، در حقیقت کتب دینی ما و به معنای واقعی کلمه حکمت بوده که اعم از حکمت نظری و حکمت عملی و خداشناسی می‌شود و همه‌اش حکمت است.

در این حکمت خداوند نور مطلق محسوب می‌شود اما بعداً اوج‌جایی پیش آمده که در همه ادیان این انحراف‌ها را شاهد بوده‌ایم. مانند آبی است که هر چقدر از چشمه دور می‌شود، آلوده‌تر می‌شود. به هر تقدیر این مسئله در قدیم‌الایام این چنین و حکمت ما همراه با این دید بود، اما وقتی که غرب زده شدیم، این دید از بین رفت و دید جدیدی آمد و لازم است که مجدداً به همان دید درست بازگردیم. متأسفانه در جامعه امروز حاملان این حکمت کم شده‌اند. خوانندگان این حکمت وجود دارند، اما کسی که حامل باشد اندک است.

ما یک فقیه و یک حامل فقه داریم، به تعبیر روایت: «فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ لَيْسَ بِفَقِيهٍ». بنابراین حاملان فلسفه تعدادشان زیاد بوده است و شاگردو استادانی داشته‌ایم که سلسله استادان خود را تا ابن سینا ذکر کرده‌اند. در بین آن‌ها نیز حکمای بزرگی



حاملان

فلسفه

تعدادشان

زیاد بوده

است

و شاگرد

و استادانی

داشته‌ایم

که سلسله

استادان خود

را تا ابن سینا

ذکر کرده‌اند.

در بین آن‌ها

نیز حکمای

بزرگی مانند

سهروردی

مطرح

شده‌اند



طوری مطلب را بیان کند که در دنیا مورد توجه قرار گیرد و به اثرش ارجاع بدهند. البته غربی‌ها این کار را در حد خودشان انجام می‌دهند و به اندازه فهم و نیازشان کتاب‌های بسیاری را نوشته‌اند که ما ننوخته‌ایم. مانیز باید در همین مسیر حرکت کنیم، چرا که عصر جهانی شدن است. در همین انجمن ما شاید دو سه هزار جلد کتاب در مورد فلسفه هند وجود داشته باشد. در مورد فلسفه چین نیز این طور است و علتش این است که کار کرده‌اند.

در مورد فلسفه اسلامی نیز جامعه اسلامی باید کاری کند. در میان غربی‌ها فقط دو نفر بودند که در مورد فلسفه اسلامی کار کردند که یکی از آن‌ها هانری کربن و دیگری ایزوتسو بود. همچنین باید به دکتر نصر نیز اشاره کنم که کارهای بسیاری را برای فلسفه اسلامی انجام داده و تا حد زیادی عمرش را در این راه صرف کرده است، اما دیگران به دنبال کلام اشعری رفته‌اند و به تشیع توجه نکرده‌اند.

ایکنا - وضعیت فلسفه اسلامی در خارج کشور جای خود را دارد، اما سؤال اینجاست که چرا در داخل کشور پس رفت کرده‌ایم؟ چرا این قدر شارحان اسفار و حاملان فلسفه کم شده‌اند؟ ما یک دوره انتقال داشتیم که در این دوره می‌توانستیم بسیار کار کنیم. دانشگاه‌ها تأسیس شدند و دوره دوره دانشگاه شد. اکنون در کشور پنج میلیون دانشجو دارد. وقتی که رئیس مؤسسه حکمت و فلسفه بودم، آمار گرفتم و دیدم که در یک دانشگاه آزاد حدود ۱۰ تا ۲۰ هزار دانشجوی فلسفه در حال تحصیل هستند. اگر این‌ها استاد داشته باشند و سخت‌گیری نکنند خوب است، اما متأسفانه مدرک گرا هستند.

آن زمان که دانشجو بودیم، استادان سخت‌گیر بودند و خیلی اذیت می‌شدیم. مثلاً استاد برای یک درس می‌گفت که فلان کتاب را بخوان و بعد توضیح بده یا ترجمه می‌خواستند. بی‌دلیل نمره به کسی نمی‌دادند. اکنون آموزش و تحصیل بسیار سطحی شده است. البته علمایی هم بودند که به دانشگاه آمدند، ولی قدر این‌ها را ندانستند. حوزه‌نیز به سمت علوم جدید آمد، اما آن‌ها که به سمت این علوم آمده‌اند بسیار غرب‌زده شده‌اند و تعداد کمی توانستند خودشان را از غرب زدگی نجات دهند.

اگر هانری کربن نیامده بود...

یکی از کارهای بر زمین مانده چاپ متون فلسفی

جمعیت‌شناسی نداشتیم، اما الان داریم و این قدر جمعیت‌دنیاز داشته‌ایم که باید علم جمعیت‌شناسی داشته باشیم، اما باید ببینیم که چطور می‌توانیم علوم مستحدثه را از حیث موضوع، کاربرد و حدی که دارند با یکدیگر پیوند دهیم. امروزه علم جدید خودش را علم مطلق می‌داند و این بدان معناست که حکمت در آن جایی نخواهد داشت.

مسائل مربوط به دین نیز مهم‌اند. البته اکنون فلسفه‌های دین نوشته می‌شوند که همه آن‌ها در حوزه پوزیتیویسم هستند و بسیاری از افرادی که این‌ها را مطرح می‌کنند منکر خداوند. البته فلسفه دین غیر از کلام است، چرا که در کلام خدا مورد قبول است اما در فلسفه دین این طور است که اکثراً آتئیست هستند و در حوزه پوزیتیویسم کار می‌کنند. باین حال آیا نباید کسانی را داشته باشیم که حکمت دین را برای ما بگویند؟ در گذشته عرفا بودند و این مطالب را می‌گفتند، چه اینکه حکما نیز کارشان این بود، اما امروزه اگر شما فلسفه دین غرب را زیاد بخوانید، ممکن است که دین خودتان را از دست بدهید. البته برای فلسفه دین، حکمت دین و قرآن نیاز است. مثلاً یکی از بحث‌های مهم نبوت است، چرا که در عصر جهانی زندگی می‌کنیم و قرآن نیز تمام انبیاء و کتب آن‌ها را به رسمیت می‌شناسد. همچنین افرادی از راه کفر مانند پلورالیزم دینی وارد شده‌اند که در این روش‌ها هرگز راه نجاتی وجود ندارد. در حقیقت راهی که قرآن می‌گوید احیای دین است که همه ادیان را نجات می‌دهد و به اصل و حقیقت خود می‌رساند.

ایکنا - بین این حکما و فلاسفه به کدام یک بیشتر علاقه مندید و چرا؟
به همه حکما علاقه دارم، البته حکیم خداست و

است. هنوز متون ما به چاپ نرسیده و حدود سی چهل درصد آثار ابن‌سینا، که یکی از بزرگترین فلاسفه ماست، در حد نسخه خطی باقی مانده، چه اینکه تعداد بسیاری از آثارش نیز از بین رفته است. اگر هانری کربن نیامده بود و آثار سهروردی را چاپ نمی‌کرد، ما از سهروردی نیز خیلی اطلاع نداشتیم و او را نمی‌شناختیم. یکی دیگر از کارها این است که باید در تدریس، تحلیل و فهم این آثار اقداماتی انجام شود. در حقیقت فهم حکمت، باب حکمت است و البته کسانی در این راستا تلاش می‌کنند، اما برای تمدن اسلامی که یک میلیارد و خرده‌ای جمعیت دارد، این چند نفر کفایت نمی‌کند؛ لذا باید عقلاً جمع شوند و کاری کنند.

ایکنا - یکی از مسائلی که این روزها بر آن تأکید می‌شود بازخوانی میراث فلسفی ما اعم از حکمت متعالیه و... است. نظر شما در این مورد چیست؟

فلسفه دگم نمی‌شناسد و اگر دگماتیک شد، دیگر حکمت نیست. راه شناخت زمانی باز است که راه نقد باز باشد. حتی فلاسفه بزرگ با همه عظمتشان، خودشان را نقد کرده‌اند. مثلاً سهروردی آمده و نقدهایی را مطرح کرده است. بنابراین راه نقد باز است و نباید فلسفه دگم بشود. البته انتقاد نیز پاسخ دارد، اما نباید با ناسزا همراه باشد. مسلماً در حال حاضر نیز مسائل مستحدثه به وجود آمده که در گذشته نبود و وقتی که ایرانیان شیعه شدند، ملاصدرا به مسائل مختلفی در زمان خود پاسخ داد. امروزه نیز مسائلی داریم که قبلاً نبود و نمی‌توانیم در مقابل آن‌ها ساکت باشیم. باید ببینیم که سهم علم امروز چیست؟ علمی که به حسب ضرورت پیدا آمده‌اند چه جایگاهی دارند؟ مثلاً در گذشته ما



فلسفه دگم نمی‌شناسد

و اگر دگماتیک شد، دیگر حکمت نیست.

راه شناخت زمانی باز است که

راه نقد باز باشد.

حتی فلاسفه بزرگ با همه عظمتشان، خودشان را

نقد کرده‌اند

تعریف انسان در قرآن و فلسفه

فلاسفه می‌گویند که انسان حیوان ناطق است. قرآن هم می‌فرماید: «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ». بنابراین تعریف فلاسفه جامع‌ترین تعریف نیست، زیرا نطق انسان کامل‌ترین نطق است، اما حیوانات نیز نطق دارند؛ تعریف قرآن از انسان این است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا». با قیود «كُلَّهَا» فرمود که همه کلمات و اسمای خود را به انسان اختصاص داد و حتی فرشته هم از آن محروم است. بنابراین، انسان جامع اسماء الله است و خداوند همه اسماء را به او آموخت و او مظهر همه اسماء شد. به همین سبب می‌تواند خدا را بشناسد، چون خدا همه صفاتش را به او داده تا با این صفات خدا را بشناسد.

چون همه این اسماء را به انسان آموخت، او نیز می‌تواند عالم را بشناسد و دنبال همه علوم می‌رود. شما علم دارید، زیرا انسان مظهر اسمای الهی است که این اسماء حقایق عالم هستند. به همین دلیل انسان می‌تواند خدا را عبادت کند و اسم الله را به زبان بیاورد و اسم الله در دل انسان جای می‌گیرد. قرآن نیز فرمود که اسم خدا را ببرد تا خدا شمارا ذکر کند. در حدیث آمده است: «نه آسمان گنجایش من را دارد و نه زمین، بلکه قلب بنده مؤمن گنجایش من را دارد».

همین که خدا را عبادت کنیم، خداوند در دل ماست. این مسئله‌ای انسان‌شناسی است که چرا انسان علم دارد و تنها موجودی است که به تمام علوم اعم از خداشناسی می‌پردازد.

یک نفر باشد و ناموس را نیز فوق می‌داند و حدود بیست کتاب و رساله در مورد مبادی دین دارد که تفسیر قرآن یا مطالب مربوط به ضرورت نبوت است.

حکمای متأله و باطن و وحی

سهروردی نیز مباحث مهمی را بیان و حکمت بحثی و ذوقی را مطرح کرد که در حقیقت حکمت ذوقی همان عرفان است و عرفا را حکمای متأله می‌داند. او درجاتی را مطرح می‌کند که ۹ درجه هستند و بالاترین آن برای متأله است و حکمت ذوقی و الهی دارد. آخرین درجه نیز برای طالب بحث است، اما می‌گوید که روش متأله است. کسی که می‌خواهد بحث محض را دنبال کند می‌تواند مشاء بخواند که مبادی دیگری دارد و بسیار مهم است. می‌گوید که مبادی تصویری و تصدیقی برای حکمت بحثی است که در حکمت ذوقی چندین محل بحث نیست و آن‌ها را مبدأ قرار نمی‌دهد، بلکه نور را مبدأ قرار می‌دهد. می‌گوید که نور ذاتی نفس انسان است که ظاهر به ذات است و بعد نور الانوار یعنی خداوند است؛ بنابراین در تطبیق مبانی فلسفه حکمی کارهای زیادی را انجام داده است.

هر کلمه غربت غربیه اشاره به قرآن است

اگر رساله غربت غربیه سهروردی را بخوانید، می‌بینید هر کلمه‌ای را که به کار می‌برد اشاره به قرآن است یا در رساله عمادیه که برایش مهم بوده می‌گوید که همه این رساله را نوشته‌ام و مباحث را اثبات می‌کنم، اما در عین حال برای هر قضیه‌ای نیز دو آیه از قرآن را برای استشهاد و نه برای اثبات می‌آورد. البته گاهی به جای دو آیه، چهار یا پنج آیه را نیز آورده و بحث کرده که می‌توان با این کتاب خیلی چیزها از قرآن فهمید و یاد گرفت.

در غرب نظریه‌ای پدید آمد که آن را به این رشد نسبت دادند. طرفداران آن معتقد بودند که برای رسیدن به حقیقت دو راه وجود دارد؛ یکی حکمت و دیگری دین است که این دو نیز هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. این نظریه موجب شد که حکمت از دین جدا شود اما در اسلام چنین چیزی به وجود نیامد و حکمای ما قائل به وحدت هستند. حکمت متعالیه نیز حکمت تشکیکی است. البته از حکمت بحثی شروع می‌شود و به حکمت قرآنی و الهی می‌رسد که به «حکمت‌المتعالیه عن البحث» تعبیر شده است. در زمان مادر مکتب تهران نیز این راه را ادامه دادند.

این‌ها نیز مظهر حکمت هستند. سقراط می‌گفت که به من فیلسوف بگویند، چرا که سوفوس به معنای خداست و او می‌گفت که به من فیلسوف یعنی دوست‌دار حکمت بگویند. علت این کار سقراط این بود که حکیم مطلق را خداوند می‌دانست. بنابراین هر یک از حکما از حکمت الهی بهره بردند و به حکمت کمک بزرگی کرده‌اند اما چون سیر تاریخ فلسفه را به درستی نمی‌دانیم، خیال می‌کنیم که ابن‌سینا همان حرفی را زده که ارسطو مطرح کرده است، اما اصلاً این طور نیست. همچنین سهروردی را داریم که به نحو دیگری اندیشه‌ورزی کرد و بعد خواه‌جانه نصیر نیز در عصری می‌زیست که فلاسفه تکفیر می‌شدند، اما برخلاف تکفیرهای شهرستانی، غزالی و فخر رازی، او فلسفه را احیا کرد و به تقدیر بدون زحمت این‌ها، فلسفه به‌مانمی‌رسید. همچنین ملاصدرای احاج ملاحادی سبزواری به نحو دیگری نقش خود را ایفا کردند. بنابراین نیاز است که ما نیز در این باره کارهایی را انجام دهیم. الان همه بین قضایای «انالیستیک» و «سننتیک» درگیرند و چهار قرن است که از کانت و لایبنیتس و ... همگی گپج شده‌اند، اما ابن‌سینا هزار سال قبل این مسئله را حل کرد.

ایکتنا - نظر شما درباره جمع قرآن، برهان و عرفان در حکمت متعالیه چیست؟

این کار را تا حدی ابن‌سینا انجام داد؛ یعنی یک نفر نمی‌تواند یکباره کاری را انجام دهد. ابن‌سینا با حکمت مشرقیه خود این کار را آغاز کرد و به نقادی فلسفه یونان پرداخت. در حکمت مشرقیه می‌گوید که حکمت را از طریق وحی گرفته، حتی حکمت عملی او نیز تماماً قرآنی است. همچنین به مسائلی نظیر نبوت، رؤیای صادق، عبادت و جوب نماز و ... پرداخته که تماماً دینی هستند و به صورت فلسفی نیز اثبات شده است. علاوه بر این، ابن‌سینا به فضائل یونانی نیز اشاره کرده و می‌گوید که این فضائل خوب هستند، اما وقتی معنا پیدا می‌کنند که در قالب دینی تفسیر شوند.

بوعلی در کتب مختلف خود، مانند دانشنامه و حکمت مشرقیه، ناموس یعنی شریعت را بر حکمت عملی مقدم می‌کند. چرا؟ برای اینکه می‌گوید اخلاق، سیاست، تدبیر منزل و مسائل این چنینی دارید، اما یک نفر است که باید این را تأسیس کند؛ آن شخص نبی است که می‌تواند بین حکمت‌های نظری و عملی توازن ایجاد کند. بنابراین شارع باید



سهروردی

نیز مباحث

مهمی را بیان

و حکمت

بحثی و ذوقی

را مطرح کرد

که در حقیقت

حکمت ذوقی

همان

عرفان است

و عرفا را

حکمای متأله

می‌داند

مهدی گلشنی:

بازخوانی فلسفه اسلامی؛ سرآغاز بهبود زندگی این جهانی

مهدی گلشنی، فیزیک‌دان و نظریه پرداز ایرانی، پژوهشگر فلسفه علم، استاد بازنشسته دانشگاه صنعتی شریف و عضو پیوسته فرهنگستان علوم ایران است. گذشته از دانش فیزیک، که رشته تخصصی اوست، گلشنی در عرصه الهیات و پژوهش‌های دینی و مطالعات تطبیقی علم و دین صاحب نظر است و به عنوان بنیان گذار گروه فلسفه علم دانشگاه شریف، مدرس و مؤلف فلسفه علم شناخته می‌شود؛ تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیکدانان معاصر، خدا باوری و اندیشمندان غربی و کتاب علم، دین و فلسفه از جمله آثار اوست.

گلشنی معتقد است که باید جهان بینی واحدی بر مطالعات علمی حاکم باشد. علم در هر کجا و از زبان هر کسی صادر شود، امروز باید با توجه به «انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال» از غربال جهان بینی اسلامی بگذرد. با وی درباره اهمیت فلسفه در پیشرفت، ساماندهی علوم روز و لزوم بازخوانی فلسفه اسلامی در دنیای مدرن گفت و گو کردیم که مشروح آن را در ادامه می‌خوانید:

ایکنا – بدون مقدمه وارد بحث می‌شویم. به نظر شما نقش فلسفه در ساخت علوم و از تباطش با علوم تجربی چیست؟

فلسفه مادر علوم است. وقتی که یونانیان شروع کردند، فلسفه به همه علوم اشراف داشت و این قضیه در تمدن اسلامی هم حاکم بود تا اینکه به دوره علم جدید رسیدیم. البته در قرون وسطی و دوره علم جدید نیز فلسفه حاکم بوده است و اشخاصی نظیر «لابینتس» تفکر فلسفی داشتند اما کم کم برخی مکاتب تجربه گرا رشد کرد؛ از زمان لاک که همزمان با نیوتن بود. سپس تابع نتایج علوم تجربی شدند که در حواس ریشه دارد. اندکاندک این فضا حاکم و با «هیوم» تقویت شد. سپس رسیدیم به پوزیتیویسم «آگوست کنت» و او گفت که آنچه ریشه در حواس دارد مأخذ است و مکتب تجربه گرایی خاص پوزیتیویسم را بنیان نهاد و بعد برخی فیزیکدانان پوزیتیویست مانند «ماخ» آمدند و پوزیتیویسم منطقی در ربع اول قرن

بیستم به وجود آمد و همه کمک کردند تا فلسفه تحت الشعاع قرار گیرد. تمام بنیان گذاران نظریات جدید در فیزیک برخی احکام را به عنوان اصل به کار می‌بردند، ولی آنها متوجه نبودند که این اصل‌ها مأخوذ از تجربه نیست، بلکه احکامی‌اند که دارند بر تجربه سوار می‌کنند.

سلسله اصول حاکم بر همه علوم

این روند تقریباً تا اواخر نیمه اول قرن بیستم مکاتب فلسفه علم به وجود آمدند و متوجه شدند که همواره بر علوم تعدادی اصول عام حاکم است، مثل اینکه وقتی کاری را در فیزیک انجام می‌دهیم، فرض می‌کنیم که می‌توانیم طبیعت را بفهمیم و فرض می‌کنیم که به حد کفایت می‌توان طبیعت را به زبان ریاضی بیان کرد. اینها همه باعث شد که در بعضی از فیزیکدانان و بقیه علما این حس به وجود آید که بر علوم سلسله اصولی



مکتب

تجربه گرایی

خاص

پوزیتیویسم

را بنانهاد و

بعد برخی

فیزیکدانان

پوزیتیویست

مانند «ماخ»

آمدند و

پوزیتیویسم

منطقی در

ربع اول قرن

بیستم به

وجود آمد و

همه کمک

کردند تا

فلسفه

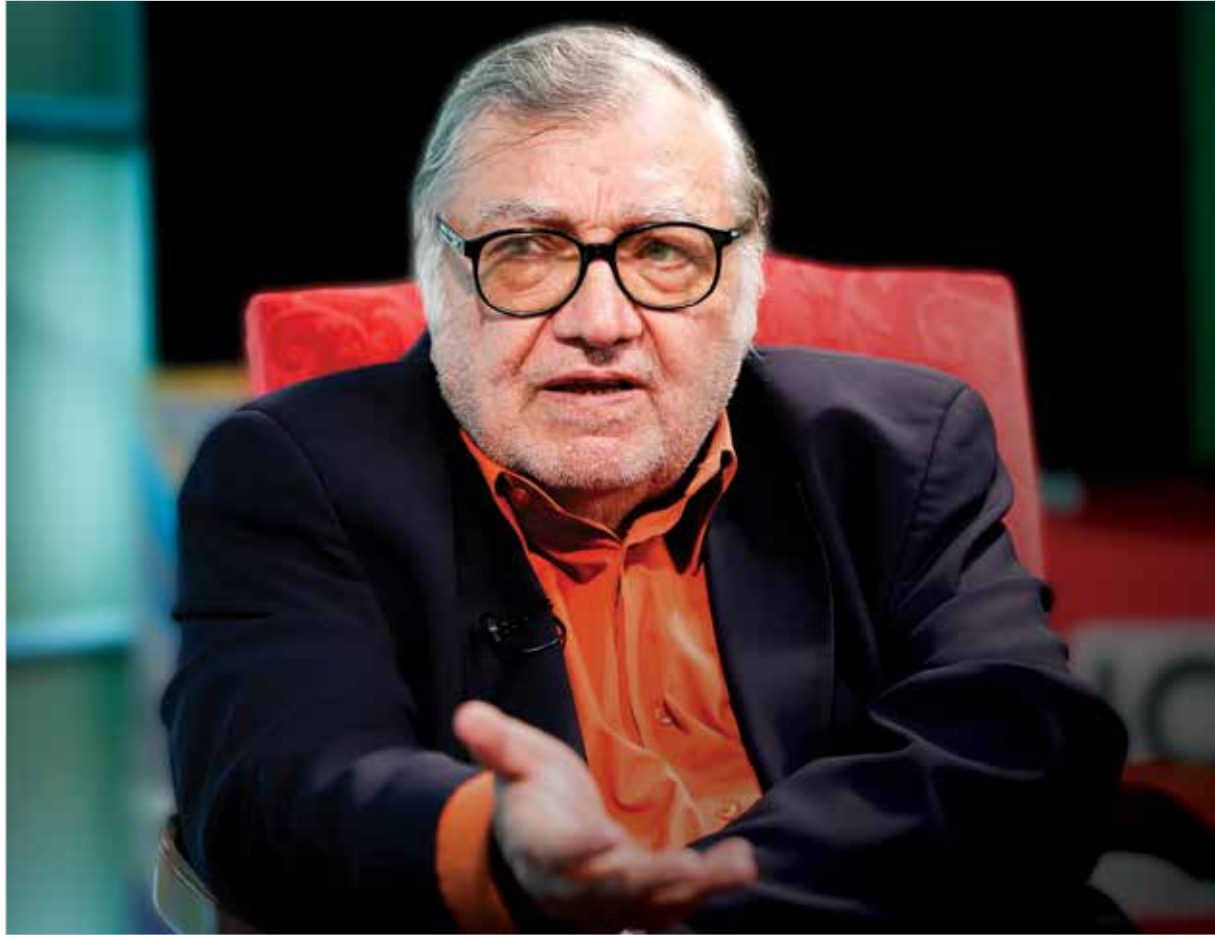
تحت الشعاع

قرار گیرد

حاکم است.

البته برای اکثریت آنها این گونه نبود، مثلاً در دهه شصت میلادی (۱۹۶۰) که من در آمریکا بودم کلاً پوزیتیویسم حاکم بود و شأنی برای فلسفه قائل نبودند، اما کم کم بعضی امور روشن و معلوم شد که هر فیزیکدانی برخی اصول را انتخاب کرده است و در انتخاب تئوری‌ها و تعبیرشان از آنها تبعیت می‌کند، مثلاً «هایزنبرگ» که سرنخ نظریه مهم کوانتوم بود به سادگی نظریه‌ها اعتقاد داشت یا «دیراک» که از فیزیکدانان تراز اول قرن بیستم بود به زیبایی نظریه‌ها اهمیت می‌داد. بعدها بعضی از همان‌هایی که تابع پوزیتیویسم بودند اقرار کردند که خودشان سلسله اصولی را به کار برده‌اند و گفتند که اصلاً کل علم مبتنی بر بعضی اصول است.

امر مهم دیگری نیز پیش آمد که تجربه گرایی را نزد خواص به حاشیه راند و آن این بود که تجربه نمی‌تواند یک تئوری را متعین کند. مثلاً



بسیاری
از اساتید
به شدت با
بحث‌های
فلسفی در
رشته فیزیک
و... مخالفت
می‌کنند. ما
با این نوع
کارشکنی‌ها
در دانشگاه
صنعتی
شریف
روبه‌رو
بوده‌ایم
که شدیداً
در مقابل
این قضیه
مقاومت
می‌کنند

فقط بعضی خواص درجه اول را دربر گرفته، به دیار ما نرسیده است. بسیاری از اساتید به شدت با بحث‌های فلسفی در رشته فیزیک و... مخالفت می‌کنند. ما با این نوع کارشکنی‌ها در دانشگاه صنعتی شریف روبه‌رو بوده‌ایم که شدیداً در مقابل این قضیه مقاومت می‌کنند.

نفوذ مخفی متافیزیک در علوم

به آنها می‌گوییم بروید ببینید آن آدم‌های تراز اول، که سرنخ فلان نظریه هستند، اکنون چطور بحث‌های فلسفی را مطرح و دنبال می‌کنند اما این سخنان فایده‌ای ندارد و چهل مرکب بر آنها حاکم است. فکر می‌کنم چیزی که در مورد فلسفه درست باشد این است که در غرب تحول مثبتی رخ داده است که فهمیدند فلسفه در علوم دیگر نیز نقش ایفا می‌کند اما در ایران چنین نیست. مثلاً یکی از نظریه‌های بسیار رایج در زیست‌شناسی نظریه تکامل است که در آمریکا بسیار جالفتاده و

مشاهده می‌شود. یعنی اکنون تشکل‌هایی هست که فیزیکدان در آن هست، ریاضیدان و فیلسوف نیز هست که می‌خواهند تکلیف خلقت و دنیای اتم و... را معین کنند و اینها با هم فکر می‌کنند و نظریه پردازی می‌کنند. مثلاً در دهه اخیر تشکلی در آکسفورد و کمبریج راه افتاده که متشکل از فیلسوف و ریاضیدان و... است. همین طور چهار دانشگاه در شرق آمریکا و یکی از شعب دانشگاه کالیفرنیا پیمانی بستند و تشکلی ساختند و کنفرانس‌ها و کارگاه‌های بسیاری را تشکیل دادند و روی بحث‌های فلسفی کوانتوم و کیهان‌شناسی متمرکز شدند. در واقع سرنخ قضیه برمی‌گردد به پیش‌بینی‌ای که انیشتین ۹۰ سال قبل کرده و گفته بود که اگر فیزیکدان و فیلسوف با هم بنشینند و کار کنند، این مسائل حل می‌شود. بنابراین، در حال حاضر قضیه فرق کرده و تنها چیزی که باید برای آن تأسف خورده این است که این نسیم بسیار مثبت که در غرب وزیده، البته

در هر زمانی در فیزیک یا زیست‌شناسی و غیره سلسله‌ای از تجارب دارید و آنها را فقط با یک نظریه نمی‌توانید توضیح بدهید، بلکه همواره چند نظریه هست که این تجارب متعین را توضیح می‌دهد. مثلاً در فیزیک اتمی نظریه‌ای داریم که پایبند به علیت نیست. آن نظریه رایج کوانتوم است و می‌گوید که علیت در دنیای کوانتوم حاکم نیست، بلکه در دنیای اتمی شانس حاکم است. در مقابل آن، نظریه‌ای دارید که کلاً به علیت معتقد است و آن هم تمام تجارب را علی‌السویه توضیح می‌دهد.

یورش برخی اهالی علوم تجربی به فلسفه

پس معلوم شد که تجربه نظریه‌ها را متعین نمی‌کند. این مسئله باعث تغییرات بسیاری شده است، به طوری که در بیست سال اخیر در میان برخی فیزیکدانان یا زیست‌شناسان پر جسته‌البته نه اکثریت آنها، یورش جالبی به بحث با فلاسفه

حتی برخی نهادها کسانی را که مخالف این نظریه بودند اخراج کردند اما مایکل روس، فیلسوف معروف زیست‌شناسی، که خودش از طرفداران نظریه تکامل است، در سال ۱۹۹۳ در انجمن آمریکایی پیشرفت علم سخنرانی کرد و گفت: «بر تکامل یک اصل حاکم است که از خود تکامل گرفته نشده است؛ اصل طبیعت‌گرایی، یعنی فقط چیزهایی وجود دارند که قابل دسترسی هستند و سطح زیرینی وجود ندارد.» پس از این سخنرانی، عده‌ای به جان او افتادند که شما خودت هم تکامل‌گرا بودی و حالا آن را سست کردی اما او گفت خیر، من هنوز تکامل‌گرا هستم ولی واقعیت این است که بر نظریه تکامل اصل طبیعت‌گرایی را حاکم کرده‌ایم.

برخی کیهان‌شناسان تراز اول مانند «جرج الیس» صریحاً می‌گویند که کیهان‌شناسان از این امر غافل هستند که چقدر اصول متافیزیکی را در کار خود به کار می‌برند. این تحول بسیار مثبت در غرب رخ داده ولی متأسفانه نسیم آن به دیار مانر رسیده است.

ایکنا - علت اینکه این نسیم مثبت از غرب به کشور مانر رسیده چیست؟

اولاً، بسیاری از افرادی که در دانشگاه‌های ما حضور دارند، در زمانی که پوزیتیویسم حاکم بود در غرب تربیت شدند. ثانیاً، آنان طوری تربیت شده‌اند که به تخصص عادت کرده‌اند و فکر می‌کنند اگر فیزیک می‌دانند، فقط آن رشته خاص فیزیک که در آن تخصص گرفته‌اند مطرح است و اگر چیزهای دیگری هم مطرح باشد، برایشان مهم نیست. لذا آنها مجلات دیگر را مطالعه نمی‌کنند تا ببینند چه تحولاتی رخ داده است.

در یکی از این مؤسسات من اشتراک دو مجله فیزیک را داشتم. دوستان فیزیک‌دانم اشتراک دو مجله را قطع کردند. هنر این دو مجله این بود که بحث‌های کل نگر داشت. می‌خواهم بگویم بعضی افراد خیلی جزء نگر هستند و جهل مرکب دارند یا در زمانی تربیت شده‌اند که این بحث‌ها مطرح نبوده است و لذا جز مباحث خاص محاسباتی خودشان، چیز دیگری برایشان

مطرح نیست و به همین سبب نه تنها اهل آن مباحث نیستند، بلکه به شدت هم مخالفت می‌کنند. دانشجو می‌رود و سؤال می‌کند، اما به اومی گویند سؤال نکن و حاضر نیستند که ببینند در آخرین مجله غرب این مطلب مطرح است. این جهل مرکب است و باید در این روند تغییراتی ایجاد شود تا با علم روز پیش رویم.

ایکنا - آیا در مورد فلسفه اسلامی نیز این بحث مطرح است که بتواند با علوم دیگر ارتباط برقرار کند و در خدمت آنها باشد؟

بلی، کاملاً این طور است. اتفاقاً این مورد را چند بار به برادران حوزوی تذکر داده‌ام و گفته‌ام اکنون که در غرب برای مسائل علوم، اقبالی به فلسفه به وجود آمده بهترین فرصت است که شماروندی را که در زمان ابن سینا و خواجه نصیر حاکم بود، که فلسفه آنها حاکم بر علوم شان بود، دنبال کنید. خوب است که از این فرصت استفاده کنیم و اگر این طور شود، فلسفه ما رشد بسیار خوبی خواهد داشت.

اخیراً کتاب خداپاوری و اندیشمندان غربی را نوشته‌ام که در آن در مورد بعضی مسائل نظرات فیلسوفان و عالمان غربی را با نظرات بعضی فیلسوفان مسلمان مقایسه کرده‌ام و نزدیکی دیدگاه‌های آنان را نشان داده‌ام. مثلاً برخی از حرف‌هایی که یک فیزیکدان یا فیلسوف معاصر آگاه به فیزیک بیان می‌کند، عیناً سخن علامه طباطبایی یا مرحوم مطهری است. پس باید حوزوی‌ها خودشان را در علوم روز وارد کنند، به ویژه در دوره معاصر که نقش فلسفه روشن شده است.

لژوم و رود حوزو به علوم جدید

اگر قبلاً می‌خواستند این کار را انجام دهند، کسی به آنها توجه نمی‌کرد، اما حالا چنین نیست. باید علوم را یاد بگیرند، یعنی بعضی از کارهایی را که در غرب اتفاق افتاده است باید پیگیری کنند. بعضی‌ها را در غرب می‌شناسم که چنین کرده‌اند، مثلاً کسی کشیش بوده و سپس دکترای فیزیک هم گرفته است. اینها وقتی دور هم جمع می‌شوند بحث‌هایشان از غنای زیادی برخوردار است.

بنابراین لازم است که وارد این فضا شویم، چرا که سبب رشد بسیار فلسفه اسلامی خواهد شد و اهمیت فلسفه اسلامی را درباره مواضعی که

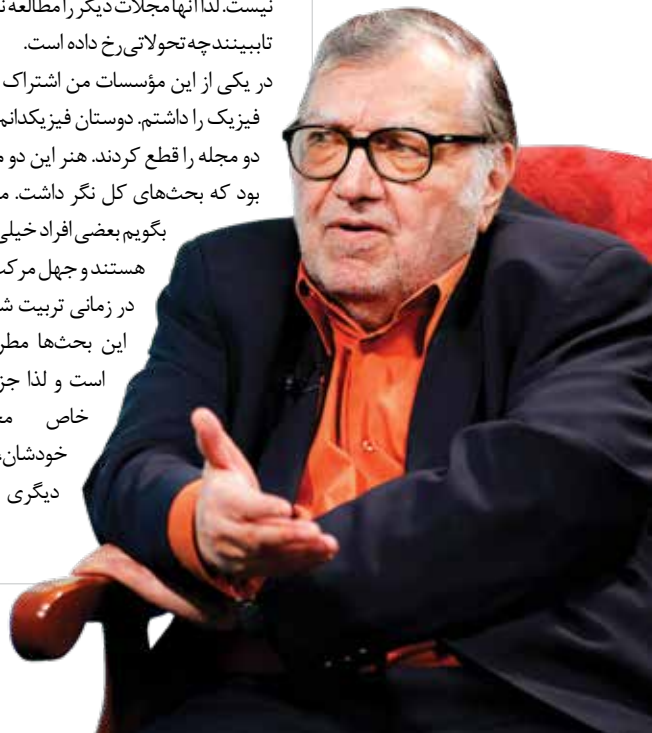
قبلاً ارائه شده‌اند نیز روشن می‌کند. بسیاری از سخنانی که حالا غربیان بیان می‌کنند، ابن سینا گفته است، اما اکنون و در علم به نتایج ابن سینا رسیده‌اند. بنابراین باید این فرصت را که پیش روی ماست مغتنم بشماریم.

ایکنا - پس با این تفصیل، می‌توان نتیجه گرفت که اگر فلسفه اسلامی مجدداً باز خوانی شود، می‌تواند زندگی این جهانی ما را بهبود بخشد. درست است؟

بلی، البته در حکمت متعالیه بیشتر به الهیات پرداختند، اما الان فلسفه طبیعی هم مهم است، زیرا یک زمان عمده الحاد از فلاسفه بود، اما در حال حاضر اکثریت آنها که الحاد را مطرح و ضد خداپرستی استدلال می‌کنند، فیزیکدان و زیست‌شناس هستند. پس باید زبان اینهارا بدانید تا بتوانید علیه آنها استدلال کنید و اگر کسی حرفی بزند، با زبان خودش به او جواب دهید. مثلاً هاوکینگ به فلسفه اعتقاد نداشت و مخالف فلسفه بود، چه برسد به اینکه برای او فلسفه ملاصدرا را مطرح کنید اما اگر به او بفهمانید حرفش صرفاً شامل فیزیک نیست، بلکه فلسفه را نیز در برمی‌گیرد و به علاوه مغالطات فیزیکی نیز در آن وجود دارد، مؤثرتر خواهد بود و اتفاقاً این راهی است که غربی‌ها طی کرده‌اند، یعنی کشیشان غربی یا متالیهان خداپرست غربی که فیزیکدان هستند از این راه وارد شده‌اند اما بعد از ملاصدرا در شرح‌نگاری متوقف شده‌ایم. البته همیشه فرصت میمونی به وجود نمی‌آید تا بتوانیم از آن استفاده کنیم.

ایکنا - یکی از مسائلی که در غرب وجود دارد به کارگیری افراد فلسفه‌خوانده و متمایل به علوم انسانی در بدنه حاکمیت است. آیا کسانی که در بدنه حاکمیت هستند باید به این سمت گرایش داشته باشند یا گرایش به رشته‌های مهندسی و پزشکی کافی است؟

مهندسی و پزشکی به تنهایی مشکلات ما را حل نمی‌کنند. فیزیک یا مهندسی مهم هستند، اما این علوم در خلأ انسانی به کار نمی‌روند، بلکه در جامعه انسانی مطرح هستند و اینجاست که عوامل دیگری به کار می‌آیند. نه تنها فلسفه بلکه بقیه علوم انسانی نیز وارد می‌شوند، مثلاً



بینش وسیع‌تری لازم داریم و در آن فلسفه نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کند.

ایکنا - آقای دکتر، اگر بخواهیم در مورد فلسفه ادامه دهیم، باید اشاره کنیم که برخی معتقدند صبغه انقلاب اسلامی نیز صدرايي است. آیا این نظر را می‌پذیرید؟

وقتی انقلاب پیروز شد عمده علمایی که حضور داشتند درگیر فلسفه صدرایی بودند. البته افرادی هم کتاب‌های دیگری مانند شفا و اشارات را درس می‌دادند، ولی عمدتاً افراد صدرایی بار آمدند اما به نظر من خوب است که به سایر مکاتب نیز توجه شود.

در سال ۷۴، که من برای دریافت جایزه درس علم و دین به برکلی سفر کردم، یکی از افرادی که جایزه گرفت فیلسوفی آمریکایی بود که در مورد خلقت سخنرانی و حرف‌های هاوکینگ، آکوئیناس و ابن‌سینا را در این مورد مقایسه کرد. او گفت: «هرچقدر به عقب (ابن‌سینا) می‌رویم، عمق مطالب بیشتر است و هرچقدر جلوتر می‌آییم مسائل سطحی‌تر شده است.» بعد به من گفتم که چرا روحانیون کتاب‌های ابن‌سینا را ترجمه نمی‌کنند؟ به او گفتم که پس شما از کجا شفاي ابن‌سینا را نقل می‌کنید؟ به من پاسخ داد که از ترجمه فرانسوی آن استفاده کرده است ولی گلابی می‌کرد که چرا به انگلیسی ترجمه نشده است.

می‌خواهم بگویم که باید همه مکاتب مهم را دید و سعی مطالعه شوند. البته هرچه جلو آمدیم، صدرا جهاتی از ابن‌سینا را گشایش داده و اضافه کرده، ولی اصولاً همه آنها باید مطرح باشند. فلسفه یک موضوع استدلالی است و اینکه کور کورانه بگویید که فلانی گفته این‌طور است و یک نفر دیگر گفته آن‌طور کافی نیست. لطف فلسفه به این است که اساس آن استدلال است. زمانی من استادی را برای تدریس فلسفه اسلامی در گروه فلسفه علم دانشگاه شریف دعوت کرده بودم. دانشجویان شکایت کردند که هر سؤالی از این استاد می‌کنیم، می‌گوید که استاد ما این‌طور گفت. می‌خواهم بگویم واقعاً مهم است که در فلسفه پیرو استدلال باشیم نه انحصار به یک مکتب. همه مکاتب باید بحث و نقد شوند و در دنیای امروز فرصت خوبی برای این کار فراهم است.



چاره‌ای جز تخصص‌گرایی نداریم. حالا فیزیک به قدری شعبه‌های مختلفی پیدا کرده که کسی نمی‌تواند در تمام حوزه‌های آن متخصصانه وارد شود. بنابراین باید یک تخصص را دنبال کنیم، ولی لازم است که این تخصص همراه با دیدی کل‌نگر باشد، یعنی باید برای دیگر چیزها نیز شأن قائل شد.

نقش فلسفه در ایجاد بینش وسیع

اکنون اکثریت علوم پایه‌ای‌ها یا رشته‌های مهندسی شأنی برای علوم انسانی قائل نیستند اما علوم انسانی بُعد انسانی به شما می‌دهد و به قول شاعر: تن آدمی شریف است به جان آدمیت / نه همین لباس زیباست نشان آدمیت. علوم انسانی دید شمارا درباره انسان ها عوض می‌کند، ولی در بعضی دانشگاه‌ها برای این قبیل سخنان گوش شنوایی نیست. گاهی وقتی این حرف را می‌گوییم می‌گویند ما دروس معارف داریم. البته غالباً عده‌ای طوطی‌وار این دروس را می‌خوانند و مجبورند آنها را امتحان دهند. در اصل باید بینش تغییر کند اما چنین نیست.

اکنون دید بسیار باریکی بر بعضی دانشگاه‌ها از جمله دانشگاه صنعتی شریف حاکم شده است و تأسف می‌خورم که درست در همین زمان در غرب نسیم مثبتی در حال وزیدن است ولی ما با آن فضا بیگانه هستیم. آن کتاب‌ها ترجمه نمی‌شود و فقط کتاب‌های تخصصی که جمع و ضرب ریاضی است ترجمه می‌شود، آن هم در زمانی که تمام تئوری‌های مهم ما محل مناقشه هستند. وقتی که من دانشجوی دانشگاه برکلی بودم نسبت عام انیشتین حرف آخر تلقی می‌شد، اما اکنون حرف آخر نیست. پس به

جامعه‌شناسی و روانشناسی نیز وارد می‌شوند. یکی از ضعف‌های محیط ما این است که بسیاری از دانشکده‌های مهندسی و پزشکی فقط به حوزه‌های تخصصی خودشان اکتفا کرده‌اند و این یکی از بحث‌هایی است که سال‌هاست مطرح کرده‌ام و در مورد آن با دانشگاه خودمان جدال داشته‌ام.

دروس علوم انسانی در رشته مهندسی

به رئیس دانشگاه می‌گویم که دانشگاه صنعتی شریف براساس الگوی دانشگاه «ام‌آی‌تی» بنا شده و آن دانشگاه در حال حاضر بخش فلسفه و دروس علوم انسانی بسیاری دارد و کسی که بخواهد مدرک مهندسی بگیرد باید تعدادی از دروس علوم انسانی را بگذراند اما اینها اصلاً به این حرف‌ها اعتنایی نمی‌کنند و حرف خود را می‌زنند.

لطف فلسفه در این است که دیدگاهی کل‌نگر به شما می‌دهد. نمی‌گوییم صرفاً به فلسفه ابن‌سینا یا فلسفه برخی از غربی‌ها بپردازید. البته این مکاتب فلسفی در برخی موارد با هم فرق دارند، اما اصولاً فلسفه دیدگاهی کل‌نگر به شما می‌دهد. نکته مهم دیگر، توصیه برخی از علمای بزرگ قرن گذشته به ماست. «هاینرگ» یک فیزیکدان تراز اول در فیزیک اتمی و هسته‌ای بود، اما او صریحاً در دهه‌های آخر عمرش گفت که جهان را صرفاً با عینک تخصصی خودتان نبینید. جهان فقط تخصص شما نیست، بلکه چیزهای دیگری نیز دارد. پس دیدگاه کل‌نگر باید حاکم شود. البته اکنون با زمان ابن‌سینا تفاوت فاحشی دارد. در آن زمان نابع‌های مانند ابن‌سینا می‌توانست تمام علوم روز را فرا بگیرد، اما اکنون



- باید همه**
- مکاتب مهم**
- باید**
- وسعی**
- مطالعه شوند.**
- البته هر چه**
- جلو آمدیم،**
- صدرا جهاتی**
- از ابن‌سینا را**
- گشایش داده**
- و اضافه کرده،**
- ولی اصولاً**
- همه آنها**
- باید**
- مطرح باشند**

غلامرضا ذکیانی در گفت‌وگو با ایکنا:

تفکیک وحی از فلسفه در بنیان‌های فکری

غلامرضا ذکیانی متولد ۱۳۴۵ در ارومیه و فارغ‌التحصیل دکترای فلسفه و حکمت اسلامی با گرایش منطق از دانشگاه تربیت مدرس و اکنون دانشیار فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی و رئیس مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران است. ذکیانی در منطق قدیم، منطق جدید، فلسفه اسلامی، کلام، تاریخ فلسفه اسلامی و تاریخ فرق کلامی تخصص دارد و از کتب او می‌توان به هنر استدلال، حکیم پارسا و فن الاستدلال اشاره کرد.

او با تغییر محوریت عالم مدرن از خداوند به انسان، معتقد است که بنیان‌های مدرنیته با تفکیک وحی از فلسفه و کنار زدن محوریت خداوند ایجاد شد. همچنین به نظرش فلسفه اسلامی ظرفیت مقابله با چالش‌های موجود را دارد، اما یکی از شرایطش این است که فیلسوفانی مانند علامه طباطبائی و شهید مطهری علم خود را با آن عمق و وسعت در خدمت اجتماع و حل مشکلات آن قرار دهند. بخشی از این گفت‌وگورامی خوانید:

دارند. مدلول فلسفی‌شان یعنی آن مبادی‌ای که از ارسطو، افلوپین و افلاطون گرفته‌اند و مدلول اسلامی‌اش همان قسمتی است که ادیان به طور کلی و اسلام نیز به طور جزئی و ویژه با این مبادی سروکار دارند؛ یعنی ممکن نیست دینی بیاید و آن دین و مکتبی که ادعاهای کلی دارد درباره اصل هستی، معرفت، انسان و گذشته و آینده او و تاریخ حرف نزند و ادیان درباره اموری حرف زدند که چندین سال قبل از مسیحیت عده‌ای در یونان باستان درباره این امور بحث‌های کاملاً عقلانی و اشراقی داشتند. البته عبارت کاملاً عقلانی را هم باید با احتیاط به کار ببریم، چون افلاطون رویکرد اشراقی و ارسطو بیشتر هویت عقلانی داشت.

بنابراین، متفکران در مسیحیت و اسلام متأثر از بحث‌های پیش از مسیح در یونان باستان بودند. تقدم پیدایش فلسفه بر دو دین بزرگ توحیدی و ابراهیمی، مسیحیت و اسلام، بسیار مهم است. بزرگان اندیشه ما در طول تاریخ اسلام با رویکرد فلسفی به سراغ سنت و قرآن رفتند و کمتر آدمی رامی‌بینید که حتی وقتی می‌خواهد کاملاً حدیثی و روایی برخورد کند، در نوشته‌ها، گفتارها و مواضعش رگه‌های فلسفه به چشم نیاید و در عرفان نظری، با آن عظمتی که بعد از ابن عربی جدی می‌شود، رگه‌های فلسفی کاملاً هویداست.

ایکنا - امروزه فلسفه به غرب و اسلامی تقسیم‌بندی می‌شود. آیا عنوان فلسفه اسلامی صحیح است؟ در غایت کار فیلسوف غربی می‌خواهد به چه جایی برسد و فیلسوف مسلمان به دنبال چیست؟

سؤال مهمی است. فلسفه، حداقل این فلسفه‌ای که ما از یونان باستان به ارث بردیم، قبل از پیدایش مسیحیت و اسلام شکل گرفت و خواه ناخواه به سمت مبادی و اصول و مسائلی رفت که مربوط به اصل آفرینش و هستی و نسبت ثابت با متحرک یا قدیم با حادث و... است؛ یعنی خواه ناخواه مباحث اصلی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، ارزش‌شناسی و حتی انسان‌شناسی در فلسفه شکل گرفت.

اجازه بدهید اسلام را از مسیحیت جدا کنم. این فلسفه هزار و چهارصد سال بعد آمد و امثال فارابی و ابن سینا با آرای افلاطون و ارسطو و دیگر بزرگان یونان باستان آشنا شدند، اما آنان چه کسانی بودند؟ آنان چهارصد سال بعد از آمدن اسلام، نزول قرآن و بسط سنت نبوی، شرح‌ها و توضیحاتی را که درباره قرآن داده شده بود با فلسفه آشنا شدند. تأکید می‌کنم که فلسفه اسلامی هم واقعاً فلسفه است و هم واقعاً اسلامی؛ یعنی هیچ کدام از این دو کلمه، قید توضیحی یا تعارفی نیستند و حتماً مدلول



ایکنا - گفت‌وگو را به سمت دستاوردهای ملموس فلسفه برای بشر ببریم؛ عده‌ای معتقدند که تکنولوژی یا مدرنیته ثمره فلسفه غرب است. نظر شما چیست؟

در جهان اسلام شخصیت‌هایی مانند کندی، فارابی و بوعلی پدیدار شدند که در ادامه اندیشه‌های آنان با واکنش‌های نسبتاً تندی از جانب متکلمان مواجه شد و از جمله این افراد غزالی بود. او در زمان سلجوقیان جایگاه ممتازی داشت و مدرس نظامیه بود و فقه، اخلاق و اصول تدریس می‌کرد، اما در مدت سه سال فلسفه را مطالعه کرد و مقاصد الفلاسفه را نوشت تا خود را از اتهام فلسفه بلد نبودن مبرا کند. سپس کتاب تهافت الفلاسفه را تألیف و در آن ۲۰ مسئله را مطرح کرد و با دقت بسیاری به جنگ با فلاسفه رفت و در هفده مورد به صورت دقیق نشان می‌دهد که فلاسفه اهل بدعت هستند و در دین بدعت آورده‌اند. او می‌گوید که فلاسفه در سه مسئله قدم عالم، عدم علم خدا به جزئیات و عدم امکان معاد جسمانی بدعت گذاری نکردند، بلکه کافر شدند. بنابراین آنها را تکفیر می‌کند. از همین رو، ضربه‌ای به فلسفه می‌خورد که به تعبیر مطهری، تا امروز جهان اسلام نتوانسته در غرب کمر راست کند و علتش هم ضربه غزالی بوده است. پس از غزالی، افرادی که طرفدار حکمت بوعلی و حکمت مشاء بودند، هر یک به نحوی خواستند از آن‌ها دفاع کنند؛ مثلاً ابن رشد در غرب جهان اسلام بود و کتاب تهافت‌التهافت را نوشت، البته کسانی که کتاب را نخوانده‌اند، شاید تصور کنند که وی غزالی را نقد کرده است، در حالی که او بیش از اینکه بخواهد به غزالی پاسخ دهد به ابن سینا و فارابی پاسخ داده و گفته این دو حرف‌هایی را به ارسطو و افلاطون نسبت داده‌اند که اصلاً ربطی به آن‌ها ندارد.

بنابراین، وی دو حوزه از فلسفه را جدا می‌کند و می‌گوید که فلسفه با وحی نسبتی ندارد و به حقیقت دوگانه یا مضاعف باور پیدا می‌کند. این تفسیر ابن رشد در شرق جهان اسلام طرفداری ندارد، اما در غرب جهان

اسلام بسیار از آن استقبال شد، مخصوصاً زمانی که در قرون وسطی ترجمه شد. به اعتراف مورخان مدرنیته، تفسیر ابن رشد یکی از مبانی جدی دوره رنسانس و نوزایی می‌شود که قائل به تفکیک وحی از فلسفه است. بنابراین وقتی وحی را از فلسفه جدا کنید، این فلسفه کاملاً غیروحیانی و سکولار می‌شود که هیچ نسبتی با خدا به معنای دینی‌اش ندارد. در نتیجه، در حدود ۴۰۰ سال اخیر اتفاقی رخ می‌دهد که اسم آن را مدرنیته می‌گذاریم.

ایکنا - کمی عینی تر وارد بحث می‌شویم. به صورت محسوس در مدرنیته در قیاس با عالم سنت چه تغییراتی رخ می‌دهد؟

از نظر تاریخی، عالم مدرن از حدود قرن ۱۵ شکل گرفت. عصر پروتستان، عصر رنسانس و عصر دکارت و فلسفه بحث‌های مستقلى هستند، اما پس از اینها به دنیای روشنگری و بعد رمانتیسم و قرن بیستم می‌رسیم و تاریخ قبل از آن را می‌توانیم به عالم سنت تعبیر کنیم. البته این تقسیم‌بندی زمانی دقیق نیست، زیرا بسیاری از افرادی که در عصر مدرن زندگی می‌کنند، همچنان در جهان سنت‌زیست می‌کنند.

در عصر سنتی ما یک محور داریم که عبارت از خداست و چهار شاخص و حاشیه داریم که هر چهار مورد با خدا تعریف می‌شوند. خدا محور عالم و چهار شاخص نیز عبارت از طبیعت، انسان، تاریخ و فلسفه یا معرفت است. در عالم سنتی، انسان مخلوق خداست و خدا خالق است. بنابراین، هر چقدر خدا را بیشتر بشناسیم، به همان میزان می‌توانیم او را عبادت کنیم. حال طبیعت چیست؟ «الدنیامزرعه الآخره». طبیعت امکاناتی را در اختیار ما می‌گذارد تا از رهگذر آن‌ها به خدا برسیم و معاد ما آباد شود. تاریخ و اجتماع چگونه تعریف می‌شوند؟ برای اینکه زندگی اجتماعی انسان به نظم قابل قبولی برسد، خداوند قوانینی را در نظر گرفته تا با توجه به آنها که از عالم بالا آمده است، زندگی خودمان را اداره کنیم. در مورد تاریخ هم باید بگوییم که قوانین خدا بر تاریخ حاکم است و از همین طریق، تاریخ کاملاً به صورت الهی و قدسی پیش می‌رود.

با شاخص‌هایی که برای عالم سنتی بیان کردم، اکنون به راحتی می‌توان عالم مدرن را تحلیل کرد و از باب «تعرّف الاشیاء باضدادها» بهتر می‌توان به معرفی آن پرداخت. در عصر جدید انسان، محور و مرکز عالم می‌شود و جای خدا را می‌گیرد. بعد

شاخص‌های دیگر و خدا با انسان تعریف می‌شوند. قبلاً می‌گفتیم طبیعت چه نسبتی با خدا دارد، چون خدا محور بود و همه چیز با خدا تعریف می‌شد، اما الان باید بگوییم طبیعت چه ارتباطی با انسان دارد. طبیعت سرما، گرما، تابستان و مرگ و میر و بیماری دارد و اگر مراقب خودمان نباشیم و طبیعت را کنترل نکنیم، به راحتی آسیب می‌بینیم.

گذر از حقیقت به قدرت: اساس دنیای مدرن

در عالم مدرن گفتند که بهترین راه این است که به سراغ طبیعت برویم و آن را بشناسیم. چرا بشناسیم؟ برای اینکه آن را کنترل کنیم. ما از بیکن و مارکس جمله‌های شنیدیم که به راحتی از کنار آن عبور می‌کنیم، اما این جمله اساس دنیای مدرن است و آن اینکه ما تا امروز علم را برای کشف حقیقت می‌خواستیم، اما از این پس علم را برای کسب قدرت و تسلط بر طبیعت می‌خواهیم.

در نتیجه علم ابزاری برای کسب قدرت شد. در مورد انسان نیز گفتند که تا امروز او حیوان ناطق بود، اما از این به بعد او حیوان مرید و مسلط است. در نتیجه نوع مواجهه انسان با طبیعت متفاوت شد. پیش از این، انسان از طبیعت لذت می‌برد و انسان‌ها از پدیده‌ها الهام می‌گرفتند و در طبیعت اشعاری را می‌سرودند و از دل همان فضا شعرای بزرگ ما همانند حافظ و سعدی و خیام بیرون آمدند، اما انسان جدید گفت که الان من هستم و طبیعت مضرات بسیاری دارد. وقتی کار به اینجا رسید، عرفان و فلسفه کنار می‌رود و شناخت طبیعت برای شناخت حقیقت هم موضوعیت پیدا نمی‌کند و تمام برنامه انسان این می‌شود که راه‌های کنترل طبیعت را بیابد تا بتواند آن را مهار کند. انسان جدید به این نتیجه رسید که برای شناخت طبیعت فقط یک راه وجود دارد و آن استفاده از علم تجربی است و خواستند با این علم سوار بر طبیعت شوند. البته نه اینکه ما در عالم سنتی علم تجربی نداشته‌ایم، خیر، ابوریحان بیرونی یکی از افراد برجسته‌ای است که در این باره نقش آفرینی کرد و در علم تجربی متخصص بود، اما تفاوتش با عالم جدید این بود که آنها خدامحور عمل می‌کردند و طبیعت را برای این می‌شناختند که برخی از مشکلات را برطرف کنند و گزاره «الدنیامزرعه الآخره» برای انسان قابل حصول تر باشد، اما برای این هدف می‌خواهیم دنیا و طبیعت را بشناسیم که لذت

ت بیشتری نصیبمان شود. بنابراین در این عصر

پس از غزالی، افرادی که طرفدار حکمت بوعلی و حکمت مشاء بودند، هر یک به نحوی خواستند از آن‌ها دفاع کنند؛ مثلاً ابن رشد در غرب جهان اسلام بود و کتاب تهافت‌التهافت را نوشت



می‌شد، هستی‌شناسی بود که برای ارسطو، این‌سینا و ابن‌رشد اهمیت داشت، اما بعد از دکارت همه متوجه می‌شوند که شک مهم است. یعنی شما، من و خدا را از طریق همان شک شناخته‌اید. در تقسیم‌بندی‌هایی که انجام می‌شود، شک در معرفت قرار می‌گیرد. بنابراین شاهد یک شیفت از هستی‌شناسی به معرفت‌شناسی هستیم. در حقیقت رویکرد فلسفه بعد از دکارت تغییر می‌کند و در این قرن چون انسان محور است، معرفت هم محور فلسفه می‌شود.

حدود ۲۰۰ سال عقل‌گراها و حس‌گراها در معرفت با یکدیگر دعوا داشتند که بالاخره به عقل اعتماد کنیم یا حس. شخصیت برجسته حس‌گراها، هیوم و شخصیت‌های بارز عقل‌گراها نیز کانت، هگل و لایبنیتس بودند. تا اینکه به قرن بیستم رسیدیم و شاهد تحول دیگری از معرفت‌شناسی به زبان‌شناسی هستیم. مهم‌ترین مباحث هر دو نحله بزرگ فلسفه غرب، تحلیلی‌ها و اگزستانس‌ها، درباره زبان‌شناسی است. سپس پست‌مدرنیسم از دل مدرنیسم بیرون آمد.

ایکنا - امروزه معضل پوچ‌گرایی را بسیار می‌شنویم. برخی نیهیلیزم را میوه و ثمره همین فلسفه می‌دانند. داستان پوچ‌گرایی و نحوه رویش آن در دنیای مدرن چیست؟

بله، این اتفاق افتاد؛ یعنی وحی از فلسفه جدا شد و به سمت سکولاریسم رفت و به تعبیری وحی را خانه‌نشین کردند. برای تبیین دقیق‌تر ناگزیرم که به جهان اسلام بازگردم و اتفاقات بعد از غزالی را بیان کنم. در جهان اسلام درصدد برآمدند تا به ایرادهای غزالی پاسخ دهند. به قدری غزالی پرتأثیر و پرنفوذ بود که هر کسی به فراخور دانشش، علاقه‌مند بود که به سمت پاسخ دادن به او برود.

سرنوشت ابن‌رشد را بیان کردم، اما نوبت اتفاقات شرق جهان اسلام است. در شرق جهان اسلام سهروردی ظهور می‌کند که کمتر شناخته شده است و در عین حال بیشترین تأثیر را در فلاسفه بعد از خودش به جا گذاشت. او ضمن توجه تام و تمام به ابن‌سینا و آثار او، به رویکرد اشراقی بوعلی اهمیت بیشتری داد. ایرادش به وی این بود که به ابعاد اشراقی فلسفه کمتر توجه کرده و از همین رو فلسفه را به ابعاد عقلی محدود ساخته است.

سهروردی به ابعاد شهودی، حضوری و نوری از فلسفه می‌پردازد. ملاصدرا هم به شدت تحت تأثیر



تجربی تاریخ را شناختند و به این صورت تکلیف تاریخ روشن شد. تا اینکه به خدا می‌رسیم. اینها گفتند انسان با طبیعت و جامعه و تاریخ نسبتی دارد و در عین حال با خداوند هم نسبتی دارد و در این باره تجربه‌هایی دارد. لذا گفتند از همان روشی که در طبیعت به ماقدرت داد و آن استفاده کردیم، در اینجا نیز بهره می‌بریم و انسان‌ها در مورد خدا هم یکسری تجربه‌ها را تعریف می‌کنند و تجربه دینی یکی از مباحث کاملاً جدید و برای همین قرون است، چون انسان در این عصر محور است، تجربه‌های انسان هم مهم می‌شود. انسان با طبیعت، جامعه و تاریخ تجربه‌هایی دارد و در نسبتش با خدا نیز تجربه‌هایی دارد و گفتند دیگر تجربه‌ها را نیز مطالعه می‌کنیم تا ببینیم چه چیزی هستند. بنابراین تجربه دینی، انتظار بشر از دین و همه مباحث کلام جدید به این دلیل مطرح شدند که انسان به جای خداوند محور قرار گرفت.

ایکنا - به بحث فلسفه برگردیم. در این جریان چه اتفاقی برای فلسفه رخ داد؟

برای فلسفه در زمان دکارت اتفاقی افتاد. او یک مسیحی معتقد بود و برای اینکه خدا را اثبات کند تلاش کرد. دکارت دید همه برهان‌هایی که در این باره آورده شده، ممکن است مخدوش شوند و از همین رو برهان معروفش را آورد و گفت که من به همه چیز شک می‌کنم اما در این گزاره که «به همه چیز شک می‌کنم» شک نیست. پس یک یقین پیدا کردم. پس من هستم. هر چند بعد از من، خدا را ثابت می‌کنم و بحث‌های بسیاری هم دارد، ولی مهم این است که از شک به من و از من به خدا رسید.

لذا آنچه از فلسفه که قبل از دکارت مهم شمرده

تجربه آغاز شد. رفته‌رفته انسان تکنولوژی‌هایی را شناخت که موجب شد بتواند چیرگی بیشتری بر طبیعت پیدا کند. طبیعت، که در عالم پیش از مدرن به منزله مزرعه‌ای برای آخرت بود، اندک‌اندک اکتشافات انسان موجب شد تا بیش از پیش تحت سلطه او درآید. مواجهه انسان با جامعه نیز دچار تغییراتی جدی شد. در دنیای جدید که خداوند محوری از بین می‌رود، خدایی وجود ندارد که از بالا قوانین را ابلاغ کند. بنابراین، انسان‌های مدرن گفتند که باید خودمان تکلیف‌مان را پیدا کنیم. روش را نیز همان روش تجربی قرار دادند و گفتند همان طور که در شناخت طبیعت تنها راه مؤثر روش تجربی بود، در اینجا نیز همان روش صادق است. چه اینکه روش تجربی قدرت تسلط بر طبیعت را داده بود و اکنون هم باید از این روش به دنبال قدرت باشیم. لذا تصمیم گرفتند در جامعه تجربه کنند.

انسان و قرارداد اجتماعی

در ابتدا تجربه کردند و گفتند که انسان‌ها دور یکدیگر جمع شوند و به قراردادی اجتماعی برسند؛ مثلاً فلان شخص در رأس حکومت قرار گیرد یا نحوه حکومتداری را قرارداد می‌کنند و می‌گویند حکومت به این صورت تحت نظارت باشد و قوا هم از یکدیگر تفکیک شوند. همچنین به تفکیک قوا و مسائلی که مشهور است رسیدند و تکلیف جامعه را نیز به همین صورت روشن کردند.

حال به تاریخ می‌رسیم. در تاریخ هم گفتند این طور نیست که از بالا کنترل و اداره شود، بلکه تاریخ سرگذشت بشری محسوب می‌شود که خودش محوریت دارد. بنابراین در تاریخ هم با همان روش‌های تجربی جلو رفتند و با مباحث

“
آنچه از فلسفه که قبل از دکارت مهم شمرده می‌شد، هستی‌شناسی بود که برای ارسطو، ابن‌سینا و ابن‌رشد اهمیت داشت، اما بعد از دکارت همه متوجه می‌شوند که شک مهم است”



باید بگویم که اهل فن می‌دانند اگر کسی بگوید قرآن نظام معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی دارد، خوانده‌اش تحت تأثیر فلسفه است. بنابراین اگر کسی از من بپرسد شما که ادعا می‌کنید، بدون فلسفه هم می‌توانید این حرف‌ها را بزنید و اینها را تبیین کنید، دوباره من را در بازی فلسفه انداخته و از من می‌خواهد که در میدان فلسفه از اسلام حرف بزنم، اما این طور نیست و اسلام خودش اصول و قواعد مستقلاً دارد که به شدت مورد غفلت واقع شده است و گروهی باید به صورت مستقل به آنها بپردازند.

ایکنا - آیا در حال حاضر بازخوانی میراث فلسفی اسلامی در حال انجام است؟ چرا در این بازخوانی به غیر از شرح‌نگاری کار دیگری ندیده‌ایم؟ آیا شرح اسفار اربعه به نوعی متوقف شدن نیست و نباید رویه را تغییر داد؟

در وهله اول باید توجه کنیم که کار شارحان بزرگ اسفار قابل تحسین است و امیدوارم دیگر افراد نیز به صورت تمام‌وقت روی سنت مامحض شوند. البته سنت مامحصر به ملاصدرا نیست، بلکه میرداماد، میرفندرسکی، محقق دوانی و سهروردی هم جزو سنت ما هستند و باید سراغ آنها نیز برویم اما یکی دیگر از چالش‌هایی که در جواب سؤال باید به آن اشاره کنم بحث دانشگاه است. در سال ۱۳۱۴ که دانشگاه تهران تأسیس شد از غرب کپی‌برداری کردیم از آنجا که نهادی علمی در کشور ما نبود و دانشگاه با مکتب‌خانه‌ها قابل قیاس نبود، این دانشگاه تأسیس شد. اگر منظور از تأسیس دانشگاه برطرف می‌شد، باید سراغ منظور دیگری می‌رفتند و دانشگاه را مطابق با آن می‌کردند. به بیان دیگر

تأثیر تکنولوژی قرار گرفت و مدام پیشرفت‌های این‌چنینی را تجربه کرد، در نهایت به علم‌پرستی هم رسید و موجب شد که بُعد معنوی‌اش را نادیده بگیرد و در ادامه نیهیلیزم زاده شد. در شرق جهان اسلام در بُعد علم تجربی حرکت‌های خوبی نداشتیم و در تقویت این بُعد کوشش نکردیم، اما هیچ‌وقت ابعاد غیبی، وحیانی و قدسی ما مورد غفلت قرار نگرفت. به همین دلیل نیهیلیزم نتوانست در شرق به ویژه ایران و حوزه اسلامی ریشه‌دار شود و رشد کند. به میزانی که افراد با فلسفه غرب آشنا و با سنت فلسفی ما بیگانه می‌شوند به نیهیلیزم یا پوچ‌گرایی مبتلا خواهند شد.

ایکنا- برای مقابله با پوچ‌گرایی چه باید کرد؟ اولاً باید میراث فلسفه اسلامی را به خوبی بشناسیم. ثانیاً، فلسفه غرب را هم به خوبی بررسی کنیم و شناختن این فلسفه را جزو گناهان بزرگ تلقی می‌کنم. ثالثاً، سنت خودمان را، که سنتی غیر از سنت فلسفی و شامل قرآن و روایات است، بشناسیم. ما یک سنت هزار و چهارصد ساله متکی به قرآن و حدیث داریم که باید در شناخت آن بکوشیم و گمان نکنیم که هر چه داریم فلسفی است. اگر اینها را به خوبی بشناسیم، اتفاقات خوبی در پیش خواهیم داشت. با همه احترامی که برای فلسفه و کسانی که تحت تأثیر آن هستند قائلم، به قرآن و سنت اعتقاد عمیقی دارم و باید قرآن و سنت را با همان روش خود قرآن و سنت مطالعه کنیم. معنای این حرف به هیچ‌وجه تفکیکی نیست، زیرا این روزها به مکتب تفکیک معروف شده است، بلکه قرآن خودش روش، اصول، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی دارد. در مورد تفکیک اینها

نگاه شیخ اشراق است. بنابراین اگر کسی بگوید که ملاصدرا عرفان را به زبان فلسفه درآورد و برای ادعاها و شهودهای عرفانی، براهین عقلی اقامه کرد، همچنان که در کتاب‌هایش از برهان عرشی و فرشی نام می‌برد، پُربراه‌نگفته است.

غربی‌ها، به ویژه تا ۵۰ سال پیش از این، از این رشد به عنوان آخرین فیلسوف جهان اسلام نام می‌بردند و فکر می‌کردند که بعد از او، فیلسوف دیگری در جهان اسلام ظهور نکرده است. البته نمی‌دانم که نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند فلاسفه پس از این رشد را ببینند، اما در هر صورت، ما این عربی را داریم که هر چند برای غرب جهان اسلام است، اما تأثیرش را در شرق جهان اسلام گذاشت. پس از این عربی در حوزه اصفهان فلاسفه‌ای مانند میرداماد و میرفندرسکی ظهور کردند و در عصر صفویه هم ملاصدرا بود.

ملاصدرا، عقل و شهود را چنان به یکدیگر نزدیک می‌کند که جدا کردنشان بسیار سخت می‌شود و اگر کسی بخواهد وی را صرفاً عقلانی ببیند، نمی‌تواند خیانت کرده، اما ملاصدرا را نشناخته است. صدرالمتألهین تحت تأثیر ابن عربی و شیخ اشراق بود و با عرفان هم آشنایی خوبی داشت. وی کتاب کسر اصنام الجاهلیه را نوشت و صوفی‌های منحرف را نقد کرد و در عین حال به شدت اهل عرفان و مباحث شهودی بود و فلسفه‌ای را ارائه کرد که این فلسفه یعنی حکمت متعالیه باقی ماند. البته حکمت متعالیه آن‌چنانکه شایسته بود معرفی و شناخته نشد، هر چند از نظر تاریخی هم معاصر غرب است و همان اتفاقاتی که در غرب افتاد در اینجا هم رخ داد، اما حکمت ملاصدرا به سمت تفکیک علم از فلسفه پیش رفت. در غرب علم تجربی تبدیل به مهم‌ترین علم می‌شود، اما بعد از ملاصدرا به دلیل حمله مغول، تمدن اسلامی به محاق رفت و علم تجربی در حوزه حکمت متعالیه آن‌چنان که باید و شاید دیده نشد. به همین دلیل در چهارصد سال اخیر در جامعه‌ای مانند ایران و با بیش از سه هزار سال قدمت در حوزه تمدنی، این انتظار که به نحوی به سمت علوم تجربی و کسب تکنولوژی حرکت کنیم که دچار نیهیلیزم نشویم، محقق نشد.

در عصر روشنگری و رمانتیسم عمدتاً وحی، معنویت و ایمان به غیب کنار گذاشته و همه چیز روی انسان متمرکز شد، در حالی که انسان موجودی تعالی‌خواه و متمایل به غیب است، ولی وقتی تحت

در شرق جهان اسلام در بُعد علم تجربی حرکت‌های خوبی نداشتیم و در تقویت این بُعد کوشش نکردیم، اما هیچ‌وقت ابعاد غیبی، وحیانی و قدسی ما مورد غفلت قرار نگرفت

اجتماع نگاه می‌کنند. آنها در دهه ۳۰ به جامعه‌نظر افکندند و دیدند که مارکسیسم عقاید و اعتقادات را ریشه‌کن می‌کند، اما واکنش آنها چه بود؟ آیا می‌گویند ما اسفار خودمان را می‌خوانیم و کاری با این مسائل نداریم؟ خیر، به سراغ کتاب‌های تقی ارانی و آثار جدی مارکسیست‌ها رفتند و خواندند و بحث کردند و بعد کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم منتشر شد. بر حسب ظاهر باید یکی بپرسد که شما حوزوی هستید؟ چرا مثل بقیه درباره اصالت وجود و اصالت ماهیت و... بحث نمی‌کنید و چرا از معرفت‌شناسی شروع می‌کنید؟ برای اینکه علم خود را ناظر به حل مشکلات اجتماع می‌دانند و می‌خواهند مشکلات اجتماع را برطرف کنند؛ لذا شما به مقاله ششم بحث اعتبارات علامه می‌رسید یا آقای مطهری در کتاب مقدمه‌ای بر جهان بینی، جامعه و تاریخ دارد. چیزهای هست که شما در سنت تاریخی تان اصالتی بینید یا بسیار کم‌رنگ و در حاشیه است. علامه طباطبایی و استاد مطهری در جنگ با مارکسیسم این گونه عمل می‌کنند و حداقل بعد از آن کسی راننده‌ام که در آن زمان که مارکسیسم ظهور یافت با فلسفه اسلامی به مقابله با دنیای غرب رفته باشد. البته هر جنگی یک خاصیت دارد و آن اینکه شما ناگزیرید که تمام فوت‌وفن‌ها را از رقیبت یاد بگیرید و تمام روش‌ها و مبانی‌اش را عمیقاً بیاموزید. ناخواسته وقتی برمی‌گردید و سنت خود را می‌خوانید، دیگر نمی‌توانید آن چیزهایی را که یاد گرفته‌اید کنار بگذارید. لذا با همان عینک به بازخوانی می‌پردازید و از دل مبانی قرآنی و روایی خودتان چیزهایی را بیرون می‌کشید که تا حالا کسی این گونه عمل نکرده است.

ایکنا - و این می‌شود فیلسوف در خدمت اجتماع؟

بله، اصالت اجتماعی و فردی‌ای که آقای مطهری می‌گوید و حرف‌هایی که در اقتصاد مطرح می‌کند و بحث اعتباریاتی که علامه طباطبایی دارد، هنوز ظرفیت دارد که بسیاری از مباحث روز را به چالش بکشد و با دید اسلامی و فلسفه اسلامی آنها را حل کند، زیرا این دو فلسفه اجتماعی را در خدمت اجتماع گرفته‌اند. حال کسی که فلسفه اسلامی، فقه، تاریخ و علوم اسلامی را می‌خواند، اما با آن عمق و وسعت در خدمت اجتماع قرار نمی‌دهد، امید می‌رود که بتواند مشکلی از مشکلات اجتماع را حل کند.

جامعه ما متشکل از مسلمانان است و نیازهای آنها نیز اسلامی است و پاسخ‌های اسلامی هم می‌خواهند. برای نمونه یکی از مشکلات جامعه فعلی بالا رفتن سن ازدواج و افزایش طلاق است. حال باید با این معضل چه برخوردی کنیم؟ اگر دانشگاهی مثلاً راهکار ازدواج سفید را پیشنهاد کند، این راهکار با افرادی که در جامعه زندگی می‌کنند متناسب نیست.

بنابراین، دانشمند ما مجبور است که طبق اعتقادات مردم راه‌حلی را پیدا کند که مردم آن را قبول کنند؛ مثلاً تئوری‌هایی نظیر ازدواج موقت و راه‌های دیگری که اسلام پیشنهاد می‌کند مطرح شود. اگر دانشگاه ما ناظر به نیازهای جامعه بود، نه تنها خود به خود متحول می‌شد، بلکه اسلامی هم می‌شد. چرا؟ چون نیازهای مردم اسلامی است و مردم مسلمان هستند، اما چون این فرایند را نداریم، می‌خواهیم به صورت فرمایشی تحول ایجاد کنیم و در نهایت شکست می‌خوریم.

ایکنا - استاد سیدحسین نصر در گفت‌وگویی، که در این نشریه چاپ شده، بر فلسفه اسلامی و ظرفیت‌های آن تأکید کردند و معتقد بودند که این فلسفه می‌تواند در راستای مقابله با چالش‌هایی که دنیای مدرن ایجاد می‌کند بایستد. نظر شما چیست؟

اگر اجازه بدهید از کلمه موافق هستم یا نیستم استفاده نکنم. دکتر نصر از گنجینه‌های ما هستند و مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه را نیز پنج سال قبل از انقلاب تأسیس کردند. ایشان جزو گرایش‌هایی سنت‌گرا هستند و در ذیل گفتمانی قرار دارند که در آن افرادی مثل گنوم، کوماراسوامی و شوان حضور دارند. من به عنوان دانشجوی فلسفه می‌توانم بگویم که ایران با مجموعه داشته‌های خودش می‌تواند بهترین ملت جهان باشد.

فلسفه اسلامی ما این ظرفیت را دارد که با چالش‌های موجود مقابله کند، منتها به شرط‌ها و شروطها. کافی است علامه طباطبایی و شهید مطهری را ببینید. آنها فیلسوف اسلامی هستند و دیگران هم که از آنها اسم نمی‌برم فیلسوف اسلامی هستند، اما چه فرقی بین علامه و آقای مطهری با دیگران وجود دارد؟ تفاوت این است که اینها با سنت خودمان عمیقاً آشنا هستند و داشته‌های خودشان را در خدمت اجتماع می‌گذارند و به

دانشگاه در کشور ما برای رفع نیازهای جامعه و اجتماع تأسیس شده است.

مشکل اساسی ما یعنی از ۱۳۱۴ که دانشگاه را آوردیم تا به امروز این است که حواسمان نبود که این دانشگاه یک مأموریت دارد و باید در خدمت ملت باشد و باید نیازهای جامعه را برطرف کند. اگر دانشگاه بخواهد نیازهای اجتماع را برطرف کند، می‌داند چه اتفاقی می‌افتد؟ دیگر رشته‌ای در دانشگاه راه‌اندازی نمی‌شود که فارغ‌التحصیلان آن بیکار باشند و دیگر رشته‌هایی در دانشگاه تأسیس نمی‌شوند که در مقاطع لیسانس، فوق لیسانس و دکتری صرفاً افرادی را تربیت کنند که نتوانند کاری را انجام دهند و وقتی از آنها سؤال می‌کنیم، بگویند ما فقط این چیزها را بلدیم و شما دیگر با دانشجویانی مواجه نمی‌شوید که نمی‌توانند نامه اداری بنویسند.

ثمرات رابطه دانشگاه و جامعه

مشکل اساسی ما تحول علوم انسانی نیست، جدایی دانشگاه از جامعه است و وقتی جامعه را مطرح می‌کنم، مراد من همه مراتب جامعه است. اگر دانشگاه ما ناظر به مشکلات جامعه بود، چه اتفاقی می‌افتاد؟ در این صورت هیچ وقت هیچ رشته‌ای بیخود و بدون اینکه ارتباطی با نیازهای جامعه داشته باشد تأسیس نمی‌شد، در حالی که الان در دانشگاه‌های خودمان می‌نشینیم و چند استاد هم جمع می‌شوند و یک‌دفعه یک دوره دکتری راه‌اندازی می‌کنیم. چرا؟ چون یک عده دانشجوی هستند که به خاطر مدرک دکتری می‌آیند و برای من مقاله می‌نویسند و بدین ترتیب پول ۱۸ واحد برای من تأمین می‌شود.

حالا این کار چه مشکلی را از جامعه حل می‌کند؟ استاد می‌گوید که به من چه ارتباطی دارد؟ اما اگر جامعه با دانشگاه ارتباط داشته باشند، مشکلات حل می‌شود. جامعه ما مشکلات فیزیکی، متافیزیکی، اجتماعی، خانوادگی و اخلاقی دارد و هر کدام باید در یکی از دانشگاه‌ها و در یکی از رشته‌ها حل شود و چون مشکلات جامعه هر روز نمی‌شود، دانشگاهی که ناظر بر مشکلات جامعه فعالیت می‌کند، نمی‌تواند مثلاً بیست سال از تحولات جامعه عقب بماند و به تعبیر دقیق‌تر برای اینکه دانشگاه باقی بماند، باید فعالیت‌های خود را ناظر به نیازهای جامعه پیش ببرد. همچنین، نیازهای جامعه متغیر است و دائم متحول می‌شود.



فلسفه

اسلامی ما

این ظرفیت

را دارد که با

چالش‌های

موجود مقابله

کند،

منتها به

شرط‌ها

و شروطها.

کافی است

علامه

طباطبایی

و شهید

مطهری را

ببینید

اسدالله رحمان زاده:

تحلیل نهایی تفکر در غرب با جلوه‌های زیبا به پوچ‌گرایی می‌رسد

اسدالله رحمان زاده، استاد کالج کانترآ کاستای آمریکا است. در دوره جوانی شیفته فلسفه غرب، ماتریالیسم و مارکسیسم بود و بعد به نقد مارکسیسم از دیدگاه خردگرایی نقادانه پوچ روی آورد. در ادامه بر فلسفه ویتگنشتاین، هایدگر و فوکو تمرکز کرد. در دوره دکتری هم مطالعه خود را با فیلسوفان پسامدرن درباره «خود» ادامه داد.

بعد از ۲۵ سال مطالعه فلسفه و ارزیابی مکتب علم‌زدگی، به آخر خط فلسفه انسان‌گرایی مدرن و هستی‌شناختی تاریخی فرامدرن رسید. وی با کنار گذاشتن دکتری، برای ۱۲ سال به تدریس فلسفه و ادیان دنیا در کالج‌های مختلف آمریکا پرداخت و کم‌کم ایمان وجود و فهم او را متحول کرد. با وی، که بیش از ۳۰ سال در آمریکا و در میانه مدرنیته زیسته است، گپ و گفتی داشتیم.

به نظر او جریان مسلط در غرب تلاش می‌کند که از طریق عقلی، ساحت زندگی بشر را تبیین کند. این تفکر هرچقدر در یک زورق پیچیده شود باز در تحلیل نهایی تفکر به نیهیلیسم می‌رسد. در ذیل متن این گفت‌وگو از نظرتان می‌گذرد.



خشن و سرکوب‌گر داعش مبارزه کند و مانند آب که مثالش رازدم، جریان تفکر را تغییر دهد، نمی‌توانیم به سراغ ابزار جنگی برویم؛ حتی نمی‌توانیم با مباحث کلامی و فقهی این کار را انجام دهیم. البته تا حدی می‌توان به موفقیت رسید اما به نظر بنده اینها پاسخگو نیست. توجه به مبادی تفکر راهگشاست و می‌تواند به ایمان ما قوام بدهد و باید به آن برگردیم.

در بحث ایمان پیش‌فلسفی این کار را داریم انجام می‌دهیم و از نظر فلسفی روی آن کار می‌کنیم. مسئله تغییر مفاهیم بنیادین، مسئله‌ای است که در بحث فلسفه ایمان به آن اعتقاد داریم و پس از ۲۵ سال فلسفه غرب خواندن، به این نتیجه رسیده‌ام. البته این حرف من را که به طور کل ما باید موضوع ایمان را به فلسفه برگردانیم، نه در ایران قبول دارند و نه فلاسفه غرب، چون فکر می‌کنند ایمان امری نامشروط است و نمی‌توانید این کار را بکنید و فلسفه همه چیز را زیر سؤال می‌برد ولی دقیقاً بحث ما همین است و می‌خواهیم در مورد ایمانی صحبت کنیم که قابل سؤال است. اگر بتوانیم چنین ایمانی را توصیف و وارد فلسفه کنیم، یکی از مسائل اساسی جهان را حل کرده‌ایم؛ یعنی اولاً یک نوع ایمان را توضیح می‌دهیم که با ایمانی که در آن جای شبهه و خطا نیست فرق دارد و ایمانی است که خودش اساساً فضای نقد را باز می‌کند و با نقد جمع می‌شود و سؤال این است که چه نوع ایمانی است و اگر بتوانیم چنین نقدی را بیان کنیم، جواب داعش را نیز داده‌ایم و جواب خشونت را هم داده‌ایم.

اگر بتوانیم نقشه این ایمان را بدهیم، ما جوابی بنیادین به دگماتیسم، خشونت و ایمان‌هایی که کشنده است داده‌ایم و آن موقع جواب فلسفه را هم داده‌ایم. برای اینکه بحث اصلی بنده این است که جامعه سکولار و فلسفه غرب به نیهیلیزم رسیده است؛ یعنی الان آن فلسفه‌فی حد ذاته با آن تفکر سکولاری که دارد، صرفاً بر عقل تأکید می‌کند. البته با عقل مشکل نداریم، اما به این معنا که عقل فی حد ذاته منحصرأبرای رشد بشر و فهم معضلاتش کافی باشد، که عقل سکولار این چنین است، محل بحث ماست. ما عقل ایمانی و عقل سکولار داریم. همچنین در ایمان، سلوک عقلی و در عین حال در فلسفه

ایران می‌تواند چنین نقشی داشته باشد و تغییر بنیادینی را ایجاد کند.

هایدگر وقتی در اوایل قرن بیستم آمد و فلسفه خودش را که هستی و زمان بود مطرح کرد، در حقیقت تاریخ دو هزار و پانصد ساله فلسفه غرب را به قول خودش بازسازی کرد و تأثیری که روی تمام تاریخ فکر بشر گذاشت، تعیین‌کننده است و می‌بینیم که تمام کتب وی به اکثر زبان‌های جهان ترجمه شده‌اند و در ایران نیز شخصیت مطرحی است؛ بنابراین او تعیین‌کننده و ما الان یک نوع تفکر و روانشناسی هایدگری داریم. نقد ایشان از تکنولوژی نیز تعیین‌کننده است؛ پس فلسفه این نقش اساسی را دارد و در ابتدا به نظر می‌آید که حرکتش نامحسوس است یا به درد نمی‌خورد، اما به ابعادی می‌پردازد که از پیش‌فرض‌های ما سؤال می‌کند و آن‌ها را تغییر می‌دهد. شما در نظر بگیرید که اگر پیش‌فرض‌ها را تغییر دهیم، دنیا را تغییر می‌دهیم.

ایکنا - می‌گویید که تغییر بنیادین در جامعه ایران از رهگذر فلسفه محقق می‌شود اما تغییر باید در چه راستایی باشد؟ آیا به این معناست که باید تکنولوژی ما وضعیت بهتری پیدا کند یا در دیگر ساحات زندگی تغییراتی ایجاد شود؟

یکسری سؤالات بنیادین در جامعه ایران وجود دارد که بین روشنفکران است یا به هر حال می‌توانید مضمونش را در فضای جامعه و فضای صنعتی و تولیدی جامعه پیدا کنید. مثلاً تضاد بین مدرنیته و جامعه سنتی را داریم. این مسئله مهمی است که چطور خودمان را با جامعه مدرن تنظیم کنیم. همچنین مسئله دیگر، رابطه ما و جامعه سکولار است که جامعه سکولار یکی از جنبه‌های جامعه مدرن است. بنابراین باید ببینیم که رابطه ما با جامعه سکولار چطور تنظیم می‌شود یا می‌توانید ایمان را در نظر بگیرید. انواع ایمان‌ها مانند ایمان داعش، ایمان سلفی‌ها، ایمان بوکوحرام در نیجریه و... را داریم و شما هم می‌گویید که ایمان شیعه را دارید. بنابراین ما انواع ایمان را داریم و واقعیت این است که اگر بخواهیم بحث ایمان را به نوعی داشته باشیم که بتواند با ایمان

ایکنا - به نظر شما اهمیت فلسفه در چیست؟

در ابتدا باید بگویم که بیشتر یک احساس مسئولیت دارم که در این گفت‌وگوها شرکت کنم و تجاربم را به اشتراک بگذارم. یکی از نکات مهم این تجربیات، مسئله اهمیت فلسفه است. با خواندن تاریخ فلسفه متوجه می‌شویم که فلسفه یونانی، فلسفه ارسطو و افلاطون، تاریخ فلسفه غرب، تاریخ درکش از جهان و تاریخ تکنولوژی غرب را رقم زده است، یعنی فلسفه مفاهیم بنیادینی را ارائه می‌دهد که اولاً از طریق عده‌ای که در بدنه فکری و فلسفی فکر می‌کنند به وجود می‌آید، ولی وارد تمام سیستم اجتماعی می‌شود. برای مثال واژه «اوسیا» (ousia) را ارسطو خلق کرد و به آن معنای جدید به کار برد. اوسیا به معنای مالکیت بود، ولی او آن را به مفهوم جوهر به کار می‌برد. این مفهوم برای مادام‌دستی است و مردم معمولی هم می‌گویند که جوهر این کار فلان چیز است، اما این مفهوم را ارسطو به این شکل که می‌فهمیم استفاده کرد و بعد وارد تاریخ فکری و تاریخ گفت‌وگوی مردم شد و بعد به صنعت رسید. دکارت را در نظر بگیرید که درباره مسئله دوگانگی بدن و ذهن بحث کرد و حتی مفهوم کلمه جوهر را از ارسطو گرفت و بعد در جوهر ذهن و بدن را به کار برد. دکارت این نوع تفکر را، که جوهر جسم را ماشین تعریف می‌کند و معتقد است که جسم فقط یک ماشین است که اجزایش بر اساس مکانیزم خاصی کار می‌کنند، وارد تفکر کرده است و از آنجا شروع تفکر مکانیستی را داریم که اجسام را بر اساس ماشین بودن تصور می‌کند. دکارت دانشمند و ریاضیدان بود و محور مختصات را خلق کرد؛ بنابراین تفکرش وارد بدنه علم شد و علم غرب تا حد زیادی با فلسفه دکارت شروع می‌شود.

همچنین کلمه «آیدیا» را که به کار می‌بریم از افلاطون آمده است. افلاطون کلمه «آیدوس» را به کار برده که در فارسی به اشتباه به مُثَل ترجمه می‌شود که تبدیل به «آیدیا» شده و «آیدیا» برای ما مصطلح شده است، در صورتی که از فلسفه آمده است؛ بنابراین به نظرم فلسفه تعیین می‌کند و تعیین‌کننده بسیار آهسته است. به نظر می‌آید سنگ قوی‌تر از آب است، اما آب به تدریج این سنگ را می‌شوید و می‌برد و فلسفه در ساحت اجتماعی جامعه



جامعه

سکولار

و فلسفه

غرب به

نیهیلیزم

رسیده است؛

یعنی الان

آن فلسفه

فی حد ذاته

با آن تفکر

سکولاری که

دارد، صرفاً

بر عقل

تأکید می‌کند



غرب، روش و متمدن مطرح است. بنابراین تراضی بنده این است که این فلسفه به بن بست رسیده است. برخلاف چیزی که فکر می‌کنیم، صرفاً یک چیز نظری نیست که یکسری روشنفکر روی آن بازی کنند. فلسفه در بدنه جامعه رخنه می‌کند و در ابتدا نیز این حرکت نامحسوس است و در ادامه تمام جامعه را در بر می‌گیرد، همانند سرطان که تمام بدن را فرا می‌گیرد.

ایکنا - چرا این فلسفه به بن بست و نیهیلیزم ختم می‌شود؟

اینکه بگوییم اینها بد یا خوب هستند صحیح نیست. صحنه جهان، صحنه یک کلاس و خدا نیز یک معلم است و همان برخورد را ما باید در عرصه فلسفه و تفکر بشری داشته باشیم. یک وقت است که می‌خواهیم خط بکشیم و بگوییم تو غلطی و من درست هستم، اما این نحوه برخورد کمکی نمی‌کند، اما زمانی هم می‌خواهم تو را بفهمم و تو نیز می‌خواهی من را بفهمی و این رابطه وجود داشته باشد. در مورد تفکر بشری نیز بشر در حال سفر کردن است و خدا نیز یک معلم است؛ یعنی ما آهسته آهسته درس می‌گیریم. خداوند خیلی اوقات می‌گذارد که ما راه خودمان را برویم.

چیزی که در تاریخ فلسفه و فکر می‌بینیم نوسان‌های آونگی است، یعنی از یک اشباع به اشباع دیگر می‌رویم و بشر، واکنشی است و این طور عمل می‌کند و واکنشی بودنش هم شاید به ساختار مغز ما برگردد اما وقتی که ما واکنشی برخورد می‌کنیم، نتیجه‌اش سقوط خواهد بود.

شیطان در اغراق لانه می‌کند. حالا اغراق با عنوان خدا می‌آید، زیرا مسئله این است که خداپرستان را منحرف کند. تاریخ فلسفه فکری این اشباع است و شما می‌بینید که دائماً از یک اشباع به سمت اشباع دیگر رفته‌ایم.

در مورد این سؤال که مدرنیته بد یا خوب است، باید بگوییم که لازم است بفهمیم که مدرنیته چیست. مدرنیته یک واکنش و اشباع مذهبی در قرون وسطاست. وقتی که نمی‌گذاشتند دانشمندان ببیند و به روابط طبیعی آن طور که اتفاق می‌افتد توجه کنند، حتی روابط طبیعی را از پیش فرض‌های خودشان، که به نظرشان پیش فرض‌های مذهبی بود، تفسیر می‌کردند.

دسته‌جمعی هستیم و حدود شصت درصد از انواع موجودات روی زمین را انسان‌ها تشکیل می‌دهند و هشتاد درصد از دانشمندی که در مورد گرمایش زمین تحقیق می‌کنند، تأیید کرده‌اند که انسان نقش مهمی در این باره داشته است. همان تفکر اشباعی و روش اشباعی اوست که جنگل‌ها را از بین برده و آب‌ها را آلوده کرده است. انسان محوری، مصرف‌زدگی و بیگانگی از خودمان و از جهان، از یک نوع اشباع شروع شده که اولش هم بد نبوده است.

ایکنا - معنای زندگی هم در این مقوله می‌گنجد؟ یعنی وقتی که انسان به زندگی‌اش معنا می‌دهد، این معنا حاصل همین نگاه آونگی است یا جریان فلسفه غرب این معنا را برای انسان‌ها ایجاد کرده است؟

سؤال بسیار خوبی است. اینها به شکل بسیار پیچیده و ظریفی یک دستگاه فلسفی بسیار گسترده‌ای را ایجاد کرده‌اند که ما باید وارد آن دستگاه شویم و با آنها ارتباط برقرار کنیم. متأسفانه ما با پشت کردن به تفکر غرب نمی‌توانیم به خود و دیگران جوابگو باشیم. رشد مستلزم نقد است. اگر من خودم را در معرض نقد قرار ندهم، رشد نمی‌کنم. باید خودمان را در معرض آن دستگاه فلسفی پیچیده قرار دهیم. در حال حاضر به اندازه کافی در معرض نقد نیستیم و برخی اوقات آن را سانسور می‌کنیم و نمی‌گذاریم که مطرح شود و البته این نوع برخورد به ما کمکی نمی‌کند.

وقتی می‌گوییم فلسفه غرب، خیلی بحث کلی می‌شود، ولی می‌خواهم بگویم جریان مسلطی که در غرب به ویژه آمریکا داریم، این طور است

بنابراین چنین اشباع مذهبی به اشباع دیگری منجر می‌شود، یعنی اشباعی که نمی‌آید بگوید با طمأنینه درباره این موضوع فکر کنم و شاید نکات درستی در این بحث باشد اما در هر صورت اینها به اشباع رفته‌اند.

بحث این است که می‌گویند حضور خدا را نفی می‌کنیم و پس از اینکه حضور خدا را نفی می‌کنیم، انسان، محور می‌شود که به آن «اتانامس ساجکت» می‌گویند. «آتا» یعنی خویش و خود و «نامس» نیز به معنای قانون است، یعنی من به خودم قانون می‌دهم، اما قرآن می‌گوید از چیزی که علم ندارد پیروی نکنید، چرا که شما مسئول خواهید بود. بنابراین اساس این حرف قرآن بسیار قوی است که می‌گوید کورکورانه تقلید نکن، یعنی می‌گوید آنچه را نمی‌فهمی به خاطر اینکه همه انجام می‌دهند انجام نده و از این نظر، شبیه تفکر روشنگری غرب است. کانت می‌گوید که جرئت فکر کردن داشته باش، برای خودت فکر کن و تقلید نکن و البته ما از یکدیگر تأثیر می‌پذیریم، اما اینکه فقط دنباله‌روی کنیم، درست نیست و قرآن نیز همین‌را می‌گوید که به کاری که علم نداری وارد نشوید اما کاری که اینها می‌کنند بیشتر به سمت اشباع می‌رود و به اینجا می‌رسند که می‌گویند می‌توانیم همه چیز را بفهمیم و به همین دلیل اشباع بیشتر قوی‌تر می‌شود.

می‌گویند می‌توانیم همه چیز را بفهمیم و درک کنیم و ما محور جهان هستیم و می‌توانیم بهترین راه حل زندگی بشری را توضیح دهیم و تفکر انسانی، سکولار و تکنولوژی را ایجاد می‌کنیم. این اشباع خودش دوباره ما را به اینجا رسانده است و باید روی این مسئله عمیقاً فکر شود که ما در ششمین انقراض



متأسفانه ما

با پشت

کردن

به تفکر غرب

نمی‌توانیم به

خود

و دیگران

جوابگو

باشیم.

رشد

مستلزم

نقد است

یاد بگیریم؛ لذا وارد دوگانه مدرنیته یا سنتی می‌شویم که این دوگانه کاذب است و کمکی نمی‌کند.

نوع تفکر فلاسفه غرب این است که می‌گفتند رابطه‌شان با جهان رابطه تقابل است و انسان را بر طبیعت مسلط می‌کنند و در حقیقت تفکری انسان‌محور دارند. حال اگر از این تفکر فضای قدسی هم بیرون برود، به تبع آن تفکر و ایدئولوژی سکولار به وجود می‌آید و در نتیجه کار به جایی می‌رسد که درون انسان را نفی می‌کنند و گویی که انسان دیگر درونی ندارد.

در آمریکا اقسام فکر وجود دارد، اما در جامعه دانشگاهی این نوع تفکر مطرح است که درونی برای انسان متصور نیستند. آن‌ها حتی از داروین هم به نوعی استفاده می‌کنند. نکته‌ای که دلیل دنت، فیلسوف آمریکایی، روی آن کار می‌کند این است که داروین را به نوعی به کار می‌برد که به اصطلاح «توانایی بدون ادراک» می‌رسد؛ یعنی روابط مرده به ادراک می‌رسند.

مهم‌ترین کاری که تفکر داروین کرد و تمام جامعه غرب و حتی دنیا تحت تأثیر آن قرار گرفت، این است که غایت‌گرایی را نفی کرد؛ یعنی دیگر هدفمندی مطرح نیست و به عبارت دیگر، طبیعت هدفی ندارد. توماس کوهن، یکی از مهم‌ترین فلاسفه علم در غرب است و کتابی که نوشته بیش از انجیل به فروش رفته است. وی می‌گوید که داروین مفهوم غایت را از در بیرون کرد و اگر غایت نباشد، حقیقتی هم وجود ندارد.

اگر فکر می‌کنید علم به دنبال این است که به حقیقت غایی برسد، یعنی هنوز مذهبی هستید و شما داروین را نفهمیده‌اید. داروین می‌گوید که اساساً غایتی وجود ندارد. معنای زندگی نیز این طور می‌شود که شما از تعامل اجزای مرده به وجود آمده‌اید. تعامل یک نوع مکانیزم است و اگر غایتی وجود دارد، غایت فهمیده شده نیست و شاید به این معنا یک سیستم غایت داشته باشد، مثلاً یک ماشین غایت داشته باشد، اما غایت را نمی‌فهمد و به همین دلیل، اصطلاح «توانایی بدون درک» را مطرح می‌کند. این را در نظر بگیرید که وقتی می‌گوید غایت وجود ندارد و روابط ماشینی است، اگر از معنای زندگی بپرسیم، می‌گوید که توضیح می‌دهم که توازن نظر تاریخی و تکاملی چطور به

روابط اجتماعی و اقتصادی بسامان در غرب

این جنبه‌های بسیار خوب را دارند و این رشدی که می‌بینیم خیلی هم عالی است. این جنبه مثبت قابل تأیید و تقلید است و اکنون در مورد محیط زیست هم دارند کار می‌کنند؛ یعنی بعد از اینکه جامعه صنعت‌گرای غرب، جهان را به زباله‌دان تبدیل کرد، دارند فکر می‌کنند که چطور از زباله‌دانی درآیند. ما نیز باید یاد بگیریم، چراکه وقتی در اتوبان‌های شمال کشور رفت‌وآمد می‌کنیم و حجم اشغال‌ها را می‌بینیم غمناک می‌شویم. همچنین بسیاری از جنبه‌های زندگی آن‌ها برای ما درس آموز است. نباید بیندیشیم که آن‌ها بد هستند و ما خوبیم. این تفکر نمی‌تواند به ما کمک کند.

بنابراین آنجا رشد وجود دارد و روابط اجتماعی و اقتصادی بسامان‌تر است و اینها همه درست هستند، اما اصلاً این مغایرتی با نیپیلیزم ندارد. این نکته ظریفی است که جوانان در ایران متوجه نمی‌شوند و حرف مارانمی‌فهمند، چون اینجا مشکلات اقتصادی، گرانی و فشارهای اجتماعی وجود دارد و خود اینها مسئله است. اگر می‌خواهیم به این مملکت خدمت کنیم، نباید چشمان را روی این مسائل بیندیم. من جاهای مختلفی می‌روم، اما جوانان گوش نمی‌دهند و زمانی که می‌خواهم غرب را نقد کنم، می‌گویند دنبال پست و مقام هستی و به اینجا آمده‌ای و طرف اصلاً حاضر نیست گوش کند، چراکه زده شده است. می‌خواهم برای جوانان توضیح دهم که شما دچار حرکت اشیاعی و آونگی هستید. در خانواده نیز همین کار را می‌کنیم و هر کجا که واکنش نشان می‌دهیم و این طور برخورد می‌کنیم، سقوط می‌کنیم.

ایکنا - آیا نیپیلیزم در کل وضعیت غرب نفوذ دارد یا بخشی از آن است؟ به معنای دیگر این رویکرد قابل اصلاح است یا باید ساختار جدیدی را بنا کرد؟

باید توجه کنید که جامعه نیز در حال تعقل است و با مسائل نیپیلیزمی برخورد می‌کند و متوجه شده که زمین را از بین می‌برد و این اسراف‌گری و مصرف‌زدگی را که در میان آن‌ها به وجود آمده فهمیده است. البته در آنجا رشد هست و جنبه‌هایی وجود دارد که باید

که این فلسفه براساس همان درک «آتاناموس ساجکت» یا همان انسان خودمختار است و تلاش می‌کند که از طریق عقلی، تمام ساحت زندگی بشر را تبیین کند. از جمله اخلاق، مرام و روابط انسانی را و محور فکری‌اش نیز امانیزم و ایدئولوژی سکولار است.

ایدئولوژی سکولار، یعنی آن ایدئولوژی‌ای که انسان‌محور است و حضور خدا را در طبیعت و جهان نفی می‌کند. بحث سکولاریسم سیاسی نیست که موضوعش جدایی مذهب از دولت است، اما ادعای من این است و خیلی هم می‌توان روی آن بحث کرد و بسطش داد که آن نوع تفکر یعنی تفکر سکولار به نیپیلیزم، یعنی پوچ‌گرایی می‌رسد. ادعای من این است که مهم نیست چقدر شما این را در زورق بیچید و در جنبه‌های زیبا جلوه‌اش بدهید، در تحلیل نهایی تفکری که در غرب و آمریکا وجود دارد، تفکر نیپیلیستی است.

ایکنا - بهتر است کمی بحث را باز کنیم. عنوان پوچ‌گرایی در غرب را زیاد شنیده‌ایم، اما سؤال اینجاست که اگر این تفکر به پوچ‌گرایی می‌رسد، همه مظاهر پیشرفت در غرب بر چه پایه‌ای استوار است؟

من در غرب زندگی می‌کنم و می‌توانم بگویم که آن‌ها جامعه بسامانی دارند. در نظر بگیرد که خط عابر پیاده در آنجا چه مفهومی دارد و در اینجا دارای چه مفهومی است. در اینجا ماشین حق دارد و عابر حق ندارد و برای کسانی که از خارج می‌آیند عجیب است که عابر پیاده حق ندارد و اگر عابر رد شود، اصلاً راننده عصبانی می‌شود، اما آنجا عابر حق اول را دارد. همچنین روابط بسامان است و تا حدی قانون رعایت می‌شود. مورد دیگر نیز آزادی مطلق است. در کلاس که تدریس می‌کنم، برای دانشجویان تعیین کرده‌ام که ویدئوی نوام چامسکی را ببینند که نشان می‌دهد آمریکا بزرگترین تروریست جهان است و از آن‌ها نیز در این مورد امتحان می‌گیرم و کسی هم نمی‌گوید تو ایرانی هستی و در آمریکا تدریس می‌کنی و اینها را مطرح می‌کنی. کسی شما را به خاطر تفکراتتان دستگیر نمی‌کند و درستش نیز همین است.



نوع تفکر

فلاسفه غرب

این است

که می‌گفتند

رابطه‌شان

با جهان

رابطه تقابل

است و انسان

را بر طبیعت

مسلط

می‌کنند

و در حقیقت

تفکری

انسان‌محور

دارند

وجود آمده‌ای و نشان می‌دهم که تعامل اجزای مرده، تعامل روابط تکاملی، انتخاب طبیعی، بقای اصلح و جهش ژنی چطور به تو رسیده است. دنیل دنت می‌گوید که واقعاً باید در این مورد در حیرت باشی که تعامل میلیون‌ها سال حرکت این کهکشان مرده به تو زندگی داده و این تضاد است و خیلی هم عجیب و جالب است، اما معنای دیگری غیر از این ندارد و تو ماحصل یک روابط مرده هستی.

ایکنا - نتیجه این بحث‌ها چه می‌شود؟ در سطح جامعه چه باز خوردی دارد؟

من هم در ابتدا به این بحث‌ها در غرب اعتقاد داشتم و از اول مؤمن نبودم، بلکه در ادامه به اسلام رسیدم، اما متأسفانه جوانان امروز ما این را نمی‌فهمند و نمی‌خواهند گوش کنند. تا زمانی که این اشباع پایین نیاید، اتفاق مثبتی رخ نخواهد داد. پاسخی که در ذهن برخی جوانان وجود دارد این است که فقط می‌گویند می‌خواهیم از ایران برویم و در حقیقت آن تفکر سکولار را قبول دارند. تفکر مسلط غرب می‌گوید که سیستمی با یک مکانیزم هستیم و زیرمجموعه مرگ قرار داریم اما برخی از جنبه‌های خوبش را می‌گیرند و کاملاً از جنبه دیگرش غافل هستند، چراکه در بطن فلسفی آنجا زندگی نمی‌کنند.

اگر آمریکا را ۲۵ سال تحریم کنند، همدیگر را می‌خورند

به عنوان توریست که به آمریکا می‌روید، از رؤیای آمریکایی حرف می‌زنند. همچنین اگر کمی کار کنید، می‌توانید وسایل زندگی را فراهم کنید و سخت هم نیست. در ایران نیز سخت نیست. البته فرقی این است که در ایران ۲۵ سال تحریم هستیم و آنجا خبری از تحریم نیست و این را به شما بگویم که اگر آمریکا را ۲۵ سال تحریم کنند، همدیگر را می‌خورند. متأسفانه این تفکر در فضای علمی آنجا و اینجا پا گرفته و این مسئله مسلط است. ما و همفکرانمان در آمریکا اقلیتی هستیم که به خلاف چنین تفکری اعتقاد داریم.

در آمریکا طرفداران فلسفه هایدگر نیز در اقلیت هستند. همچنین فلاسفه‌ای مانند تامس نیگل و چالمرز مقابل اندیشه دنیل دنت قرار دارند

و در برابر آن مقاومت می‌کنند. چیزی که من را تکان داد این بود که یک دفعه برگشتم و فهمیدم که این راه کاملاً به تباهی می‌رود. البته این طور برگشتن در ۴۵ سالگی خیلی هم سخت است و باید تمام خودم را از نو بازسازی می‌کردم.

تنهایی در میان جهان و درون مرده

من دیدم که این فکر می‌گوید که تو دنیای درون نداری. دنیای درون مرده است و اگر هم دنیای درون داری، به تبع بقای توست. بیرون هم که مرده است و جهان نیز روابط مرده است. بنابراین این تفکر می‌گوید که جهان و درون تو زنده نیستند و تو این وسط هستی. بنابراین این علوم شناختی cognitive science، که در ایران نیز طرفدارانی پیدا کرده و در غرب بسیار قوی است، این دیدگاه را دارد که ما ماشین هستیم و انسان ماشین است و آگاهی انسان نرم‌افزار و مغز انسان سخت‌افزار است و این انسانی که ماشین تعریف می‌شود، دقیقاً به تبع بحث داروین به اینجای می‌رسد.

بنابراین اگر در فضای آکادمیک غرب بگویید که انسان ماشین نیست، به شما می‌خندند و وقتی من اینها را می‌گویم به من حمله می‌کنند. سر کلاس‌هایی که تدریس می‌کنم باید محتاط باشم، چراکه دانشجویان کلاس را ترک می‌کنند و می‌گویند که طرف مذهبی است، در حالی که فقط نشان می‌دهم در کی که می‌گوید انسان ماشین است به این فاجعه ختم می‌شود که به آن نیهیلیزم می‌گویم و در آنجا جافتاده است. البته فیلسوفی به نام تامس نیگل به همان اندازه مهم است. حرف‌هایش را قبول ندارند، اما یکی از بزرگترین فلاسفه آمریکاست که کتابی را با عنوان چرا تئوری نئوداروینی حتماً غلط است چاپ کرد. این کتاب در آمریکا جنجالی را به راه انداخت که دقیقاً در مواجهه با دنیل دنت است. او این تفکر را زیر سؤال می‌برد و می‌گوید که این تفکر به بن‌بست رسیده است و باید از این تفکر برگردیم. البته او انسانی مذهبی نیست، اما در عین حال می‌گوید که باید به غایت‌نهایی برگردیم. بنابراین پیشنهاد می‌کند که نوعی طبیعت‌گرایی غایت‌گرایانه داشته باشیم. به این معنا که باید از تفکر مسلط داروینی خارج شویم.

ارائه الگوی سلوک عقلی به غرب

اینها همه طلایه‌های تغییر است. فکر می‌کنم به جای اینکه ما برخورد خشنی کنیم یا نفی‌گرا باشیم، باید در تحلیل‌نهایی با اینها وارد گفت‌وگوی سالم شویم و آن موقع وظیفه فلسفه می‌تواند این باشد که این را نشان دهد و امید من این است که این را نشان دهد. همچنین ساحت ایمان و درک و تجربه ایمان باید به شکل ریشه‌ای عوض شود و از طریق تفکر و سلوک عقلی باشد. این یک سلوک است و متد نیست و باید این درک از طریق سلوک عقلی تغییر کند و ما این سلوک عقلی را باید به غرب ارائه دهیم. بحثمان در مورد آیه شریفه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» است. اگر انسان فرق بین غی و رشد را بفهمد، فشار و زور لازم نیست. صحبت از این است که در یک روش بنیادین، غی و رشد را بتوانیم توضیح دهیم. غی به معنای طلبی است که به تجاوز منجر می‌شود و در ریشه کلمه‌اش این طور معنا می‌شود. البته استفاده‌های مختلفی در قرآن دارد. رشد نیز طلبی است که به تجاوز منجر نمی‌شود. در آیه نیز این غی و رشد را بعد از «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» آورده و می‌گوید که اجباری در کار نیست و این رشد را توضیح می‌دهد.

اگر بتوانیم ایمانی را توضیح دهیم که به صورت تجاوز و خشونت در نمی‌آید، بلکه به رشد منجر می‌شود و آن ایمان را به غرب ارائه کنیم، فکر می‌کنم می‌توانیم شاهد فرستادن جریانی فکری از طرف جامعه اسلامی - ایرانی به جامعه غرب باشیم. البته این حرف برای روشنفکران ایرانی و غربی سنگین است.

تَزَمِن این است که با تحول در مفهوم ایمان باید بگوییم که اساساً تفکر فلسفی غرب و سکولار هیچ راهی برای بیرون آمدن از بن‌بست نیهیلیزم و پوچ‌گرایی و ویرانی زمین ندارد، مگر اینکه مفهوم ایمان وارد تفکرش شود. تفکر و ایدئولوژی سکولار، در مقابل اشباع مذهبی، حضور خدا را نفی کرد، زیرا آن اشباع مذهبی اجازه نمی‌داد که بتوانیم به طبیعت نگاه کنیم، به نحوی که دائماً جلوی گالیله‌ها را بگیریم. از آن طرف این تفکر به اشباع رسید و زمین را ویران کرد و خودش را نیز ویران کرده و به نیهیلیزم رسیده که می‌گوید انسان زیرمجموعه مرگ است.



تَزَمِن
این است که
با تحول در
مفهوم ایمان
باید بگوییم
که اساساً
تفکر فلسفی

غرب
و سکولار
هیچ راهی
برای بیرون
آمدن از
بن‌بست
نیهیلیزم
و پوچ‌گرایی
و ویرانی
زمین ندارد،
مگر اینکه
مفهوم ایمان
وارد تفکرش
شود

ایمان پیشافلسفی

در بحث‌های ایمان پیشافلسفی نشان می‌دهیم که چطور یک تفکر مسلط مفهومی و تفکر مسلط بازنمایی، که ماحصل سال‌ها تکامل و تحول فلسفه در غرب است، به بن‌بست رسیده و به پوچ‌گرایی پا می‌دهد. تمام این سیستمی که می‌بینیم در طول تاریخ زیر سؤال رفته و فلاسفه‌ای مانند هایدگر، فوکو و ویتگنشتاین این را زیر سؤال برده‌اند، زیرا تجربه این ایمان انضمامی را که سلوک عقلی و در عین حال باز است قبول ندارند و نداشته‌اند. می‌توانید تمام دین را تبدیل به احکام کنید اما دین چیزی است که باید آن را هضم کنیم و همان است که باید فرق بین غی و رشد را بفهمیم و بتوانیم غی و رشد را ریشه‌دار توضیح دهیم، تفکر بسته غرب را نقد کنیم و نقشه ایمانی را بدهیم که مدعی نیست امر واقع را یکبار برای همیشه توضیح می‌دهد و همچنین بتوانیم این موارد را منسجم ارائه کنیم و وارد سلوکی عقلانی شویم، در این صورت موفق خواهیم بود.

تَز ما این است که بتوانیم ایمانی را توضیح دهیم که بسته نیست و به خاطر اشباع و حرکت واکنشی بسته نشده است. در حقیقت در این زمان می‌توانیم از بحران نیهیلیزم نجات پیدا کنیم. ما بدون دادن یک نقشه جدید سلوک عقلی در راستای ایمان انضمامی، که در خودش استعلا دارد، این امکان را نداریم که از پوچ‌گرایی بیرون بیاییم.

ایکنا - راهکار ارائه این ایمان و سلوک عقلی چیست؟ آیا باید در نظام آموزش عالی تغییراتی ایجاد شود یا باید با فلسفه آن‌ها ارتباط بیشتری داشته باشیم یا کارهای دیگری را انجام دهیم؟

فرمول دادن کار سختی است و البته این کار فرمولی هم نیست. بلکه صحبت از این است که به نظر می‌آید در نقطه و مقطعی هستیم که ضرورتی تاریخی در حال ظهور و بروز است و خودش را اعلام می‌کند. همان طور که در بخش‌های قبلی گفت‌وگو توضیح دادم، خداوند نقشه‌ای دارد که به ما آموزش می‌دهد و به انسان می‌گوید که در مورد تفکر تا آخر خط مسیر را طی کن. ببین چه نتیجه‌ای حاصل



در بحث‌های ایمان پیشافلسفی نشان

می‌دهیم
که چطور یک
تفکر مسلط
مفهومی
و تفکر مسلط

بازنمایی،
که ماحصل
سال‌ها
تکامل و
تحول فلسفه
در غرب
است، به
بن‌بست
رسیده و
به پوچ‌گرایی
پا می‌دهد

می‌شود.

کاری که در این باره قرار است انجام شود در درجه اول باید از طریق فلسفه باشد. تحولات بر روی یک سطح بسیار آهسته و پایین رخ می‌دهد و محسوس نیست. برای اینکه ترس ما این است که می‌خواهیم پیش‌فرض‌ها را عوض کنیم. فلسفه پیش‌فرض‌ها را زیر سؤال می‌برد و بررسی می‌کند. اگر پیش‌فرض‌ها را بررسی نکنیم و تغییر ندهیم، داستان را تکرار می‌کنیم و راه دیگری هم نیست؛ یعنی شما از یک نوع نگاه شروع می‌کنید و دائم آن را تکرار می‌کنید. می‌خواهم بگویم پیش‌فرضی که با آن نگاه می‌کنید، صحیح نیست و بنابراین باید پیش‌فرض را عوض کرد. هگل می‌گوید که پلیدی در نگاهی خانه دارد که همه چیز را در اطرافش پلید می‌بیند. طرف فکر می‌کند که من خوبم و همه پلید هستند، اما متوجه نیست که خودش پلید است. حالا باید از نظر فلسفی این پیش‌فرض‌ها را که می‌گوید: «من خوبم و همه پلید هستند» بازسازی کنیم. البته زمان می‌برد تا از این طریق نگاه دیگری در مورد ایمان به وجود آید؛ یعنی این نوع ایمانی که داریم متأسفانه نمی‌تواند پاسخی برای بحران پوچ‌گرایی جهان داشته باشد.

این نکته جدید است و اگر پخش شود، ممکن است اندیشمندان ما آن را قبول نداشته باشند و آن اینکه دقیقاً باید در سطح ایمان کار فلسفی انجام دهیم؛ برخلاف این بحث رایج که ایمان در فلسفه جاندار و هستی‌شناسی نیز در ایمان جا ندارد. البته بحث علم کلام و فقه نیست، بلکه بحث این است که درباره بحثی فلسفی که در حقیقت استنتاجی و مفهومی هم نیست، از این صحبت کنیم که نقد فلسفی می‌تواند در عین حال ایمان و هستی‌شناسی را به هم نزدیک‌تر و هستی‌شناسی ایمانی ایجاد کند. البته با تغییر پیش‌فرض‌ها به نوعی وارد سلوک عقلی می‌شویم که ایمان را به گونه دیگری تجربه کنیم.

ایمان باز به دنبال پاسخ فوری نیست

کار کاری فلسفی است و عملکرد آن نیز به این صورت است که باید نقشه فکری بدهد. بنده چندین بار همسر و فرزندم را در خارج از ایران رها کردم و به مدت چند ماه به ایران آمدم تا

همین کار را انجام دهم. حتی به این فکر می‌کنم که به ایران بازگردم و همین‌جا ساکن شوم تا با کمک فلاسفه دیگر این تغییرات را به وجود آوریم.

اصل بنیادین این است و خیلی هم آهسته به نظر می‌رسد. ما به دنبال جواب فوری هستیم و باید از این تفکر که ایمان بسته است خارج شویم. ایمان باز به دنبال پاسخ و جواب فوری نیست. پاسخ در مفاهیم گزاره‌ای و مفهومی است و هیچ تغییر مفهومی و گزاره‌ای صرف پاسخ نیست، بلکه پاسخ اصلی در ابعاد دیگری رخ می‌دهد.

از خودمان شروع کنیم

از آن تحولی که بحث می‌کنیم، از فرمول و پاسخ گزاره‌ای باید خارج شود تا بتواند با یک ایمانی تماس بگیرد. اول خودت را بهتر کن، خودت را به آن نمونه برسان و به الگو تبدیل کن که البته چنین چیزی ایده‌آل است، اما ایده‌آلی است که واقعی‌ترین واقعیت است و فرد به طور یقینی و قطعی این را تجربه می‌کند و به این معنا این تجربه دگماتیسم نیست تا اینکه به اینجا برسد که بداند آنچه فکر می‌کند، می‌گوید و عمل می‌کند، به ملکوت درون و بیرون من وصل است و اگر بتوانیم این را تجربه کنیم، به معنای تحول درونی است و از درون تغییر می‌دهد. بنابراین باید این تحول درونی را انجام و آن را نشان دهیم.

بیش از خشونت به معلم نیاز داریم

این جامعه بیشتر از شلاق، خشونت و... به معلم و نمونه نیاز دارد. الان بسیاری از جوانان زده شده‌اند و می‌گویند که نمونه و معلم نداریم. می‌گویند که در اینجا به ما گفته می‌شود که فلان کار را نکنید و فلان کار را نکنید، اما کسی را نمی‌بینیم که خودش مصداق باشد و کم هستند. اگر این تحول را از خودمان شروع کنیم و وارد این سلوک عقلی شویم و خودمان را متحول کنیم، تا جایی که ملکوت خدا را در خود احساس کنیم و بر آن اساس زندگی کنیم و نشان دهیم که این کار درست است، آن زمان به تدریج تغییرات اساسی در همه عرصه‌ها ایجاد می‌شود، اما در عین حال این فلسفه، اخلاق و تحول معنوی است که همه در یک

بسته است؛ یعنی یک مجموعه را جلو می‌آوریم و آن را به جهان ارائه می‌کنیم و وارد چالش می‌شویم. نمی‌توانیم در را ببندیم و بگوییم راه‌حل را خودمان پیدا می‌کنیم. این راه‌حل وجود ندارد. باید بگذاریم که جهان باز ما را به چالش بکشد. مهم‌ترین کاری که می‌توانستیم به عنوان جامعه اسلامی انجام دهیم، اما انجام ندادیم، همین کار بود. ایمان انضمامی، ایمانی است که بتواند از نظر فلسفی، پیش‌فرض‌های بسته و کُشنده‌ای را، که جای شیطان است و در آن لانه می‌کند، ویران کند اما این کار را نکرده‌ایم و همیشه به دنبال درگیری و افتراق بوده‌ایم و وقت خودمان را تلف کرده‌ایم.

ایکنا - در مورد فلسفه غرب به صورت مفصل صحبت شد. در مورد فلسفه اسلامی نیز قدری صحبت کنیم. بالاخره در جامعه ما افرادی به فلسفه اسلامی می‌پردازند. به نظر شما دستاوردهای فلسفه اسلامی برای جامعه ما چه چیزهایی می‌تواند باشد؟

در مورد فلسفه اسلامی ادعایی ندارم و جای من نیست که در مورد آن بحث کنم. اطلاعاتم درباره فلسفه غرب است، اما با توجه به صحبت‌هایی که با دکتر نصرالله حکمت داشته‌ام و چاپ کتاب اخیر ایشان به نام درآمدی بر تاریخ فلسفه اسلامی، باید بگویم که این طور است که اینجا به صدا و شیخ اشراق توجه می‌کنند و نمی‌گویم که زیبا نیست، اما از نظر فلسفی دیگر در جهان یک جریان محسوب نمی‌شود، زیرا در مرحله‌ای بسته شده است. وقتی تفکر ایمانی را وارد فلسفه می‌کنیم، این استعداد را دارد که فلسفه بسته شود. می‌خواهیم در مورد ایمانی صحبت کنیم که فلسفه را نبندد و اگر بخواهیم چنین اتفاقی بیفتد، لازم است که فلسفه وارد تحولی شود. فلسفه باید خودش را وارد تحول کند تا بتواند باز بماند و بتواند به مسائل واقعی زندگی پاسخ دهد.

بنا بر این دیدگاه، لازم است که در فلسفه اسلامی تحولی ایجاد شود و الان وقت رقم خوردن آن تحول است تا فلسفه اسلامی پوسته تفکر مفهومی را، که غرب هم دارد و از تفکر هایدگر، فوکو و ویتگنشتاین است، کنار بزند، و گره‌ها را بشکند؛ یعنی در زمانی هستیم که



لازم است که در فلسفه اسلامی تحولی ایجاد شود و الان وقت رقم خوردن آن تحول است تا فلسفه اسلامی پوسته تفکر مفهومی را کنار بزند، و گره‌ها را بشکند نمی‌کند

و همچنین می‌توانیم به بن‌بست فلسفه اسلامی جواب دهیم؛ یعنی تبدیل به فلسفه ایمانی شود و به مسائل روزمره جهان پاسخ بدهد.

ایکنا - در پایان اگر نکته‌ای باقی مانده، مطرح کنید.

ممنون از این فرصتی که به من دادید و امیدواریم این بحث به جامعه برده شود. این بحث مهم است و فکر می‌کنم پاسخ جهان است. شاید به نظر اغراق آمیز بیاید، اما چون ۲۵ سال است که در غرب زندگی کرده‌ام، تجربه‌ام را می‌گویم. جهان منتظر یک پاسخ است و یک پاسخ از لوله تفنگ بیرون نمی‌آید و از این طریق که یکدیگر را نفی کنیم نیز به دست نمی‌آید، بلکه پاسخ همان است که قرآن می‌گوید که از چیزی که علم ندارید پیروی نکنید، چرا که شما مسئول هستید. باید بفهمیم که آنچه فکر می‌کنیم و حرف می‌زنیم به ملکوت جهان مربوط است و تمام اجزای ما پاسخگو خواهند بود.

بنابراین، باید از تقلید کورکورانه و دنباله‌روی از چیزهایی که مقام و پول و... می‌آورد و هنجارهای اجتماعی پرهیز کرد. اگر خواهیم جوابی به این بحران بدهیم، پاسخی است که ما باید در ابعاد فلسفی و فکری با فلسفه غرب مواجه شویم و از آنها نیز بیاموزیم و الان دقیقاً وقت آن است. به جای اینکه وقتمان را صرف حاشیه‌ها کنیم و به جنگ و درگیری بپردازیم، باید وارد مبادله‌ای فکری شویم و این را محور جامعه اسلامی قرا دهیم. به جای اینکه بگوییم می‌خواهیم دنیا را تسخیر کنیم، باید بتوانیم پیام خود را از طریق قلوب وارد کنیم. پیامبر ما نیز از قلوب وارد شد. اگر قرآن نمی‌توانست از طریق قلوب وارد شود نیز موفق نمی‌شد. اگر می‌خواهیم از قلوب وارد شویم، باید فکر و گفت‌وگو و با حسن نیت با دیگران برخورد کنیم و فکر را رشد دهیم. به نظر من الان وقت این کار است. یک تدریس ایران و غیر از ایران وجود دارد که می‌گوید بحث ایمان دیگر ممکن نیست اما من می‌گویم که الان وقت آن است که بحث ایمان جدید در غرب و ایران مطرح شود و هستی‌شناسی جدیدی را که ایمانی است ارائه کنیم.

شویم. با شما تا ابد می‌توانیم این‌ها را تکرار کنیم، اما اینها دردی را دوا نمی‌کنند و دیگر به ترجمه و تکرار نیاز نداریم، نه اینکه ترجمه نشود، خیلی هم عالی و خوب است، اما اینکه صرفاً بخواهیم تکرار کنیم، به این تکرار نیاز نداریم.

فلسفه غرب و اسلامی را باید با یک چراغ نور ایمانی و سازی کنیم. اگر بگویید که بدون چراغ نور ایمانی و با هستی‌شناسی صرف و با عقل‌گرایی این و سازی را انجام می‌دهم، موفق نخواهید شد. یک نوع ایمانی در اینجا وجود دارد که این قدر تند و خشن است که در مقابلش می‌گویند که فقط عقل و هستی‌شناسی را می‌خواهیم که نتیجه همان حرکت اشباعی است. می‌خواهم این پیام را (به کسانی که به دنبال عقل محض هستند) بدهم که نوسان نکنید، اما با من برخورد تندی می‌کنند. نه اینکه من را بزنند، اما طرد می‌کنند و می‌گویند که در اینجا به دنبال پست و مقام هستی؛ یعنی طرف حاضر نیست توجه کند، چون عصبانی است. می‌گویم این حالی که دارید، شما را از این اشباع‌زدگی به سمت اشباع دیگری می‌برد. حالا می‌گویید که اگر عقل به تنهایی می‌توانست جواب بدهد، غرب به این روز نمی‌افتاد. این است که باید خیلی ظریف، نه با خشونت و موضع‌گیری، وارد این بحث بشویم و نشان دهیم که این هدف ماست که

با ایمان انضمامی متفاوتی و نقشه متفاوتی می‌توانیم به فلسفه غرب پاسخ بدهیم و هستی‌شناسی آن‌ها را که به بن‌بست رسیده تغییر دهیم

باید از نظر فلسفه غرب و فلسفه اسلامی مورد و سازی یا Deconstruction قرار بگیریم.

و سازی همان سلوک عقلی است

این کار نیز توهین نیست. و سازی همان سلوک عقلی است. بحث استاد حکمت بحث بسیار مهمی است و باید توجه کرد که ایشان و بنده به این موضوع فکر می‌کنیم که سلوک عقلی یعنی همین بداهه‌زدایی و تاریک‌سازی؛ یعنی اگر قرار باشد که وارد سلوک عقلی شویم تا از یک نوع تفکر مسلط مفهومی خارج شویم، با فرمول نیست، بلکه این امر با سلوک به وجود می‌آید و این مسئله قرص سریع‌الاثرب ندارد. نمی‌توانیم بگوییم که این ۱۰ صفحه را بخوان تا از فردا صبح که از خواب بیدار شوی، آن تفکر مسلط مفهومی و پیش‌فرض‌های بسته را نداشته باشی. می‌گوییم باید وارد این سلوک و تاریکی شویم، یعنی اول باید نورهای کاذب را بکشیم و بعد وارد روشنائی شویم.

این سلوک عقلی، که از آن صحبت می‌کنیم، این است که باید تفکر فلسفه غرب و تفکر فلسفه اسلامی هر دو و سازی شوند؛ یعنی وارد یک نوع سلوک عقلی شود که از آن بداهت‌زدایی شود، پیش‌فرض‌هایش زیر سؤال برود و ساختار مفهومی آن و سازی شود. آن موقع فلسفه اسلامی جدید به وجود می‌آید، یعنی فلسفه ایمانی که مشخصه‌اش این است که عقل را نقد می‌کند و از عقلی که صحبت می‌کند عقل ایمانی است و با عقل روشنگری غرب فرق دارد، در این زمان می‌تواند موفق عمل کند، چرا که منشأ آن نیز درست است و از ایمان صحبت می‌کند.

به تفکر بسته، ترجمه و تکرار نیاز نداریم

حالا آن ایمان و عقل باید و سازی شود و مفاهیمش تغییر کند. فلسفه بوعلی، فارابی، ملاصدرا و شیخ اشراق قسمت‌های زیبا، سلوکی و عقلانی دارند که قابل استفاده است، همان طور که بحث‌های هایدگر، فوکو و ویتگنشتاین این قسمت‌ها را دارند که باید از آنها گرفته شود. باید این جرئت را داشته باشیم که از تفکر بسته خارج شویم. مسئله این است که دیگر با تکرار بوعلی سینای صرف و با تکرار هایدگر نمی‌توانیم موفق



علی الله‌بداشتی مطرح کرد:

روح معنوی؛ شاخص ارزش فلسفه اسلامی بر فلسفه‌های غرب

علی الله‌بداشتی، دانشیار و عضو گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه قم است. به منظور واکاوی بیشتر در مورد اهداف و کارکردهای فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی و تفاوت‌هایی که بین فلسفه غرب و فلسفه اسلامی وجود دارد، با وی به گفت‌وگو پرداختیم. وی معتقد است که اصل اساسی در فلسفه یافتن حقیقت است که در علم تجربی نیز نمود بیشتری دارد؛ با سلطه رویکرد فایده‌گرایی بر برخی از دانش‌ها، که پیش‌تر به دنبال یافتن و شناخت جهان بودند، سرنوشت علم در جهان غرب تغییر یافت. در ادامه مشروح این گفت‌وگو تقدیم می‌شود:

شیخ اشراق خداوند را به عنوان نور الانوار و موجودات مجرد را به عنوان انوار طولی و عرضی مطرح می‌کند و عالم طبیعت از نظر وی عالم تاریکی‌ها لقب می‌گیرد. در واقع این نیز باب دیگری بود که در فلسفه و به واسطه شیخ اشراق باز شد و نکته قابل توجه این است که ایشان به حکمای ایران قدیم توجه کرد و به آثار آن‌ها دسترسی داشت و این‌ها را مورد نظر قرار داد.

فلسفه بعد از شیخ اشراق با دو گرایش اشرافی و مشائی ادامه پیدا کرد تا اینکه به فلسفه ملاصدرا رسید که با عنوان حکمت متعالیه مطرح است. به تعبیر شهید مطهری، حکمت متعالیه چهار راهی است که قرآن، برهان، عرفان و کلام را در خودش جمع می‌کند و ملاصدرا نیز حکمت متعالیه را بر مبنای اصالت وجود پایه‌ریزی کرد.

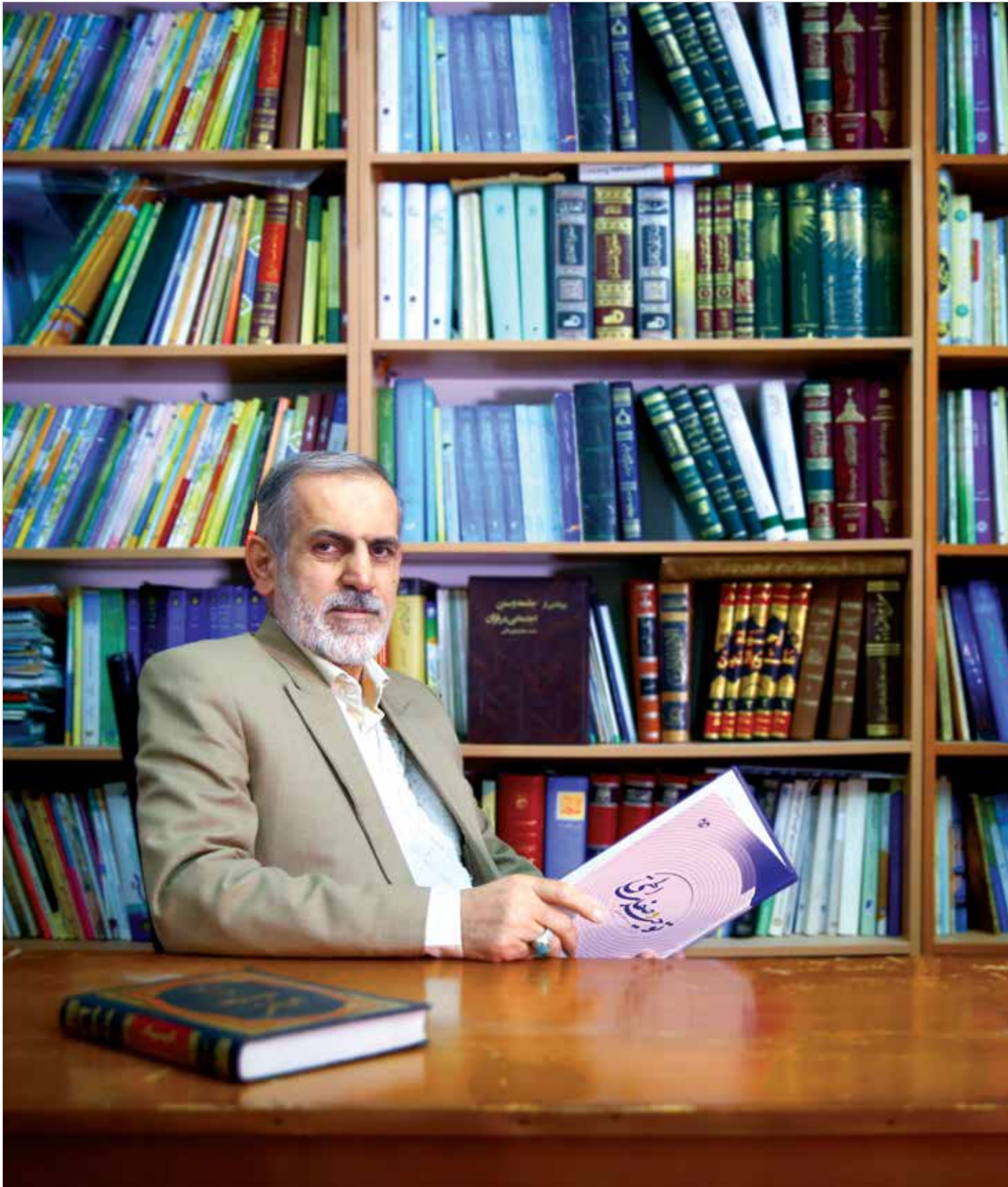
در واقع یکی از برجستگی‌های مهم فلسفه صدرایی اصالت وجود است که برخی از گذشتگان به بحث اصالت وجود عنایت خاصی نداشته‌اند و یا در مورد برخی مانند میرداماد و شیخ اشراق مشهور است که اصالت ماهیت را قبول داشته‌اند که بحث مفصلی است. در هر حال فلسفه صدرایی با بنیان جدید و مطرح کردن مسائلی مانند اصالت وجود، که در فلسفه نوآوری‌هایی را ایجاد و مسائلی را از قبیل حرکت جوهری، مجرد خیال و اثبات معاد مطرح

ایکنا - آقای دکتر، در ابتدا به صورت اجمالی تعریفی از فلسفه ارائه دهید و تبیین کنید که فلسفه به دنبال نیل به چه اهدافی است؟

از گذشته برای فلسفه تعاریف متعددی از زبان فیلسوفان به یادگار مانده است، برای نمونه از سقراط به یادگار مانده که فلسفه یعنی «ای انسان خودت را بشناس». فلسفه قبل از سقراطیان بیشتر در محدوده جهان‌شناسی بود و به دنبال این بودند که بدانند ماده‌المواد جهان چیست. سقراط بحث را از جهان به سمت انسان سوق داد به این صورت که گفت: «ای انسان خودت را بشناس.» و بعد از سقراط از سطوح بحث وجودشناسی را مطرح کرد و این سنت فلسفی یونان به همین صورت به پیش‌رفت و سنت فلسفه اسلامی و غرب را تشکیل داد.

فلسفه اسلامی از زمان فارابی، که به معلم ثانی شهرت دارد، از جهان اسلام مطرح می‌شود که توانست آثاری را با توجه به آثار باقی مانده از دوره یونان و آثار جدید منتشر کند و پس از ایشان به ابن‌سینا می‌رسیم که در واقع فلسفه اسلامی را تا حد زیادی جلو برد و موجب رشد آن شد. پس از ابن‌سینا نیز شاگردان او فلسفه مشاء را پیش بردند تا اینکه نوبت به شیخ اشراق رسید که مبنای جدیدی را در فلسفه مطرح کرد که مبنای نور و نورالانوار را در حکمت خود پی‌ریزی کرد.





کرد، به نکات مهمی پرداخت که این فلسفه را در مقایسه با سایر فلسفه‌های قبل از خود متمایز و ممتاز می‌کند.

امروزه نیز در جهان اسلام تا حد زیادی حکمت متعالیه به عنوان حرف اول فلسفه اسلامی مطرح است. بعد از ملاصدرا یک قرن طول کشید تا فلسفه صدرای خود را پیدا کند، اما بعد از آن این فلسفه تبدیل به فلسفه درسی و متداول حوزه‌های علمیه شد، اگرچه فلسفه ابن سینا و شیخ اشراق نیز در کنار آن مطرح بود و از تمایزهایی برخوردار است.

در غرب نیز فلسفه در قرون وسطی تاریخ مفصل خودش را دارد و بعد از رنسانس شاهد ظهور فلاسفه‌ای مانند کانت و اسپینوزا هستیم و آنان تحول جدیدی را در فلسفه به وجود آوردند که حتی به فلسفه‌های معاصر مانند فلسفه ذهن می‌رسد و حرف‌های جدیدی را به جهان فلسفه و جهان اندیشه ارائه کردند.

ایکنا - اگر در یونان فلسفه یا به عبارت دیگر فکر فلسفی ایجاد نمی‌شد، آیا در اسلام نیز شاهد فلسفه و توجه به آن نبودیم یا اینکه فلسفه در اسلام نیز فارغ از فضایی که در یونان بودشکل می‌گرفت؟

به قول یکی از اساتید ما کسی که سؤال دارد یعنی فلسفه دارد. لذا هیچ وقت جهان بدون اندیشه نداشته‌ایم، همچنان که شیخ اشراق نیز به حکمای فارس اشاره کرده است. منتها باید توجه کرد که علم و فلسفه مربوط به هیچ کشور خاصی نیست. به اصطلاح علم در دوره‌ای یا در گوشه‌ای از جهان چراغش پرفروغ می‌شود، همان طور که در یونان فلسفه در برهه‌ای پرفروغ بود و بعد از آن غرب، که باید فلسفه یونان را شکوفا کند، در دوره قرون وسطی حالت نزار و لاغر و ضعف خود را پشت سر گذاشت، اما در جهان اسلام فلسفه فربه و مسائل جدیدی نیز بر آن افزوده می‌شود. هر جایی که بستر بروز و ظهور یک جریان علمی، فکری و فلسفی ایجاد شود، در همان جا آن جریان رشد می‌کند. لذا مانی فرامی‌رسد که جهان اسلام پرچمدار علم و فلسفه می‌شود و غرب جدید که ظهور می‌کند، این پرچمداری در غرب گسترش می‌یابد و در واقع نوآوری‌های جدیدی در آنجا ایجاد می‌شود.

ایکنا - صحبت از غرب شد و شاید چیزی که به ذهن متبادر می‌شود پیشرفتی است که

غرب در تکنولوژی داشته است. به نظر شما مدرنیته‌ای که در غرب شکل گرفت چقدر محصول فلسفه غرب است و چقدر آنها پیشرفت‌های خود را مدیون فلسفه هستند؟ ببینید در گذشته، به ویژه در دوره قرون وسطی، بیشتر توجه آن‌ها به معقولات بود، یعنی به بحث‌های قیاس توجه می‌کردند و تلاش آن‌ها این بود که همه چیز را با اندیشیدن حل کنند. مثلی است که می‌گوید برای اینکه بدانند دندان‌های اسب چند عدد است، بحث‌های فکری و جدلی می‌کردند، اما بعد دانشمندی گفت که اگر می‌خواهید تعداد دندان‌های اسب را بدانید، نیازی به بحث و فکر ندار، بلکه باید تجربه کرد. به این معنا که رفت و اسب را آورد و دندان‌های او را شمرد؛ بنابراین رویکرد تجربی که در فلسفه جهان غرب وجود داشت به مرور فربه‌تر شد و در واقع آن رویکرد عقلی محض، که در فلسفه حاکم بود، تا حدودی جای خود را به رویکرد تجربی داد. این مسئله رویکرد جدید بعد از رنسانس رخ داد و باعث مدرنیته و پیشرفت مسائل علمی شد. در واقع بیشتر بحث فایده‌گرایی علم مطرح شد، یعنی باید علم را به این نیت خواند که فایده‌ای داشته باشد.

در گذشته برای دست یافتن به حقیقت دنبال علم بودند و دو بحث داریم؛ بحث حقیقت‌یابی در علم و بحث فن که از آن به نام فناوری یاد می‌کنند. بحث فناوری بعد از رنسانس در غرب برجسته شد و همین توجه به فناوری سرنوشت غرب را از این جهت تغییر داد و مدرنیته هم از اینجا آغاز شد. در این زمان به تبع این فناوری، از فلسفه‌های عقلی محض به فلسفه‌های دیگری که با مبنای تجربی سازگار بود توجه شد. به هر حال اصل اساسی در فلسفه به معنای یافتن حقیقت است و در علم تجربی نیز نمود بیشتری دارد. برخی از مباحث مانند فیزیک و نجوم وجود دارد و به دنبال یافتن و شناخت جهان است، اما رویکرد برخی از آن‌ها فایده‌گرایی شد و این رویکرد در علم، سرنوشت علم را در جهان غرب تغییر می‌دهد.

ایکنا - با این اوصاف رابطه بین عالمان و فلاسفه چگونه تبیین می‌شود؟

فلسفه در گذشته همه علوم را شامل می‌شد، یعنی اگر شفای ابن سینا را ببینید با تعبیری مانند طبیعیات شفا، ریاضیات شفا و الهیات شفا مواجه می‌شود که شامل این مباحث است. در واقع کل

علوم تاحدی در فلسفه مطرح می‌شد، هم طبیعیات که جهان‌شناسی بود، هم ریاضیات و هم الهیات که در واقع بحث هستی‌شناسی و ماوراءالطبیعه را شامل می‌شد.

بعد از آن، کم‌کم بحث‌ها تخصصی شد. آن موقع بحث رابطه فلسفه با سایر علوم مطرح و بیان شد که فلسفه بنیان همه علوم است. به این معنا که موضوعات سایر علوم در فلسفه اثبات می‌شود و آنچه در علوم مفروض گرفته می‌شود این است؛ یعنی اگر بنیان‌های هستی‌شناسی در فلسفه اثبات نشود، علوم دیگر پایه مستحکم نمی‌خواهند داشت. به همین سبب می‌گویند که فلسفه مادر علوم است؛ از این نظر که پایه همه علوم در فلسفه پیدامی‌شود.

ایکنا - بپردازیم به فلسفه اسلامی و کارکردهای آن که امروزه در جامعه ما فلسفه اسلامی چه کار کرد و خروجی ملموسی دارد؟

شما اگر از ماهی بپرسید که فلسفه وجود آب چیست، چون غرق در آن است احساس نمی‌کند که چیست، چون آب حیات او را تأمین می‌کند، اما وقتی که از آب بیرون بیفتد، آن زمان است که می‌فهمد آب یعنی چه. در واقع فلسفه اسلامی و الهیاتی که در آن غوطه‌ور هستیم نیز همین گونه است و معنای زندگی ما بر اساس فلسفه الهی شکل می‌گیرد. اگر فلسفه الهی نباشد، زندگی به پوچی می‌رسد که الان در جهان شاهد آن هستیم و به همین دلیل بحث معناداری مطرح است که در واقع حاصل سرشکستگی مدرنیسم است، یعنی در دوره نوزایی و قرون ۱۸ و ۱۹ فکری کردند که همه چیز باید با سر پنجه علم تجربی حل شود و اگر علم تجربی را داشته باشند، دنیا اول و آخر انسان تأمین است اما این تفکر شکست خورد. در دوره مدرن این تفکر غالب بود و در دوره پسامدرن نیز به شکست انجامید و انسان فهمید که زندگی فقط پیچ و مهره و ماشین نیست و اگر سایر امور مکانیکی ماشین درست باشد، سعادتمند می‌شود. لذا فهمیدند که انسان ماشین نیست و بر آن تفکری که انسان را مثل ماشین تصویری کرد خط بطلان کشیده شد.

وقتی بیان شد که انسان ماشین نیست، آن موقع گفتند که علوم تجربی نیز به تنهایی پاسخگوی نیاز انسان نیست؛ یعنی علوم تجربی جهان را مکانیکی می‌کند، اما ما موجودات زنده دنیای ارگانیکی هستیم و وجود ما پیچیدگی‌های ارگانیکی نه مکانیکی دارد و آن موقع بحث روح و جان و روان



در گذشته،

به ویژه

در دوره

قرون وسطی،

بیشتر توجه

آن‌ها به

معقولات

بود، یعنی

به بحث‌های

قیاس توجه

می کردند

و تلاش آن‌ها

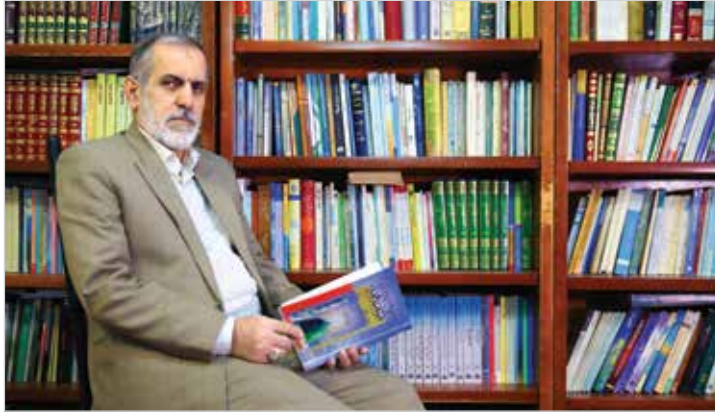
این بود

که همه

چیز را با

اندیشیدن

حل کنند



گونه است که عالی‌ترین وجود در اعلی مرتبه هم قرار دارد. به گفته او، در جهان تشریح، که جهان اعتباریات است، اگر بتوانیم حکومتی را بر این مبنا تشکیل دهیم که کامل‌ترین انسان در رأس جامعه قرار گیرد و جامعه بر اساس مراتب اجتماعی و کمالات وجودی افراد چیده شود، آن موقع شهر و نظامی خواهیم داشت که این نظام اعتباری بر آن نظام حقیقی منطبق می‌شود؛ یعنی بین نظام اعتباری که برای جامعه است و نظام حقیقی که در فلسفه مطرح است پیوند برقرار می‌شود و فلسفه به عنوان مدینه فاضله آن را مطرح می‌کند.

ایکنا - اخیراً فلسفه‌هایی با عنوان فلسفه مضاف مانند فلسفه طنز مطرح می‌شود. نظر شما در این باره چیست؟

در واقع وقتی می‌گوییم فلسفه محض، کار اصلی آن هستی‌شناسی است، اما فلسفه‌های مضاف مانند فلسفه علم و سیاست را نیز داریم و فرضاً در فلسفه سیاست ریشه‌های فلسفی تحولات سیاسی مطرح می‌شود. ما تحولات سیاسی داریم و در کنار آن ریشه‌های تحولات سیاسی وجود دارد یا فرضاً در فلسفه اخلاق هم اخلاق داریم و هم فلسفه اخلاق که ریشه‌های بروز این اخلاقیات را بررسی می‌کند. مثلاً اینکه دروغ بد است، برخی دروغ می‌گویند و نباید بگویند همه این موارد در اخلاق بررسی می‌شوند، اما در بحث فلسفه اخلاق، فلسفه بدی‌ها و حسن و قبح عقلی را مورد بررسی قرار می‌دهند و اینکه چگونه انسان دروغگو می‌شود... که با عنوان فلسفه مضاف مطرح است. فلسفه بحث علیت است و فلسفه‌های مضاف نیز ریشه‌های حقیقی وجودی مسائل را بررسی می‌کند و از این نظر فلسفه‌های مضاف نامیده شده است.

واجب‌الوجود، که وجود مطلق است، در آن مطرح می‌شود. ملاصدرا کتاب خودش را نیز اسفار اربعه نامگذاری کرد که بر مبنای چهار سفری است که در عرفان و در باب سیر انسان مطرح می‌شود. بنابراین از نظر عقلی نیز این مباحث بیان می‌شود و تهذیب نفس هم در فلسفه صدرایی از نقش قابل توجهی برخوردار است.

ایکنا - برخی‌ها معتقد هستند که یکی از خروجی‌های ملامت فلسفه صدرایی انقلاب اسلامی است. تحلیل شما در این باره چیست؟

اینکه هر کسی فلسفه صدرا را بخواند انقلابی می‌شود، اغراق آمیز است. امام خمینی (ره) در چارچوب فکری فلسفه صدرایی رشد کرد، اما به هر حال ایشان هم عارف بود و هم خمیرهای انقلابی در وجودش وجود داشت و آن خمیرهای انقلابی و آن عرفان و حکمت و نگاه به جهان با یکدیگر جمع شد و ایشان انقلاب کردند. در نتیجه، این حرف که حتماً انقلاب اسلامی خروجی حکمت متعالیه است، وقتی حرف درستی است که هر کسی هم که جای امام خمینی (ره) بود و این فلسفه را می‌خواند یک انقلابی می‌شد و انقلاب می‌کرد، در حالی که این حرف دقیق نیست.

ایکنا - در مورد ارتباط بین فلسفه و سیاست توضیح دهید؟ این ارتباط باید چگونه باشد؟
فزاری بحثی را با عنوان مدینه فاضله مطرح می‌کند که در آنجا جهان را از بالا به پایین ترسیم کرده است، یعنی از واجب‌الوجود که به جهان طبیعت می‌رسد و این ترتیب بر اساس کامل‌ترین وجود به سمت انزل مراتب وجود است و می‌گوید که جهان تکوینی این

مطرح شد و در پی آن بحث معناداری بر سر زبان‌ها افتاد و اینجا گفته می‌شود که زندگی را باید معنادار کرد و از این زمان به بعد در دوره پسامدرن بحث معنویت و معناداری مورد توجه قرار گرفت.

اگرچه متأسفانه باز هم معنویت‌های کاذب مطرح شد که جای آن معنویت واقعی را، که باید در دامن ادیان برای انسان به وجود آید، گرفت و به آن اشتباهی فکری انسان باشیوه کاذبی پاسخ داده شد. مثلاً بچه‌ای را تصور کنید که گرسنه است و به او پفک بدهید. در واقع به این صورت سیری کاذب برای او به وجود می‌آید، اما نیاز بدن او را رفع نمی‌کند. این بحث نیز اینگونه است که متأسفانه در دنیای امروز فلسفه‌های تجربی مانند فلسفه مارکسیسم همین گونه بوده‌اند و شکستشان نیز اعلام می‌شود. آنان به جای اینکه به فلسفه‌های الهی و ادیان الهی روی آورند به معنویت‌های کاذب توجه می‌کنند و حتی شیطان پرستی و... نیز از دل آن‌ها بیرون می‌آید و ریشه همه این‌ها در این است که می‌خواهند خلأ موجود در راستای معناداری زندگی را، که علوم تجربی و فلسفه‌های تجربی نتوانستند به آن پاسخ دهند، پر کنند. در همین جازرش فلسفه اسلامی، که همراه با یک روح معنوی است، مشخص می‌شود و می‌توانیم آن را درک کنیم.



متأسفانه

باز هم

معنویت‌های

کاذب مطرح

شد که جای

آن معنویت

واقعی را، که

باید

در دامن

ادیان برای

انسان به

وجود آید،

گرفت و به

آن اشتباهی

فکری انسان

باشیوه

کاذبی پاسخ

داده شد

ایکنا - در صحبت‌هایتان اشاره کردید که فلسفه صدرایی جمع بین برهان، قرآن، کلام و عرفان است. سؤال اینجاست که اینها چگونه باید یکدیگر قابل جمع هستند؟

وقتی که به غایت این‌ها نگاه می‌کنیم، معلوم می‌شود که از غایت و هدف یکسانی برخوردار هستند. غایت عرفان این است که انسان را به خدا برساند. غایت کلام نیز این است که از آموزه‌های الهی دفاع کند. وقتی فلسفه‌ای بتواند هم مسیری را برای رسیدن به خدا برای انسان به وجود آورد و هم مفاهیم دینی را که در این فلسفه مطرح می‌شود بیان و به نحو عقلی از آن دفاع کند، در نتیجه می‌توان گفت که شاهکاری است که این‌ها را جمع می‌کند و می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد. البته به این معنا نیست که عرفان را کنار بگذاریم و... چون کلام کار خود را می‌کند و حوزه‌های اشتراکی و حوزه‌های اختصاصی با فلسفه دارد. عرفان نیز به همین ترتیب است؛ منتها در فلسفه صدرایی می‌بینیم که مفاهیم دینی در آن جمع شده است و همچنین مباحث حرکت انسان از این نقطه‌ای که در آن قرار دارد تا

سیدسلیمان صفوی مطرح کرد:

خداگریزی و امانیسم الحادی؛ دستاورد فلسفه مدرن

به منظور مقایسه تطبیقی فلسفه غرب و فلسفه اسلامی و کارکردهای آن با حجت الاسلام والمسلمین سیدسلیمان صفوی، رئیس آکادمی مطالعات ایرانی لندن و عضو کنگره فیلسوفان اسکولاستیک ایتالیا، گفت‌وگو کردیم. وی از جمله فیلسوفان نوصدرایی، مولوی‌شناس، برنده جایزه جهانی کتاب سال و نویسنده چهل کتاب به زبان‌های انگلیسی و فارسی در حوزه فلسفه مقایسه‌ای و عرفان اسلامی است. صفوی مدرک دکترای فوق‌دکترای دانشگاه لندن دارد و از سال ۱۳۷۶ در آنجا زندگی می‌کند و برخی تألیفاتش به زبان‌های عربی، روسی، آلبانیایی و اندونزیایی ترجمه و منتشر شده است. وی سردبیر مجله علمی *Transcendent Philosophy Journal* است که از سال ۲۰۰۰ در لندن منتشر می‌شود و برای بسیاری معبری برای گفت‌وگوهای فلسفی بین اسلام و غرب محسوب می‌شود. این فیلسوف نوصدرایی در کتاب نقد فلسفه مدرن غرب به تبیین چالش‌های فلسفی فلسفه اسلامی با فلسفه مدرن غربی پرداخته است. در کتاب زندگی و فلسفه ملاصدرا به زبان انگلیسی میان‌وارکان حکمت متعالیه را با رویکرد آکادمیک برای دانشجویان فلسفه تبیین کرده است. به نظر او فلسفه مدرن علی‌رغم برخی محسنات، با دمیدن پله به پله شکاکیت، خداگریزی، امانیسم الحادی، کمیت‌گرایی و حذف متافیزیک از فلسفه، نقشی منفی در رشد حیات معقول بشریت ایفا کرده است. مشروح گفت‌وگو با وی در ادامه از نظر می‌گذرد؛



**فلسفه
به دنبال
شناخت
جهان است
تا جهان را
بر اساس
شناخت
صحيح رشد
دهد. اولین
رشد در وجود
فیلسوف رخ
می‌دهد که او
جهانی‌عقلی
همچون
جهان‌عینی
می‌شود**

نظم، برهان محبت، برهان حرکت، برهان وجودی و برهان صدیقین است. فلسفه به دنبال شناخت جهان است تا جهان را بر اساس شناخت صحیح رشد دهد. اولین رشد در وجود فیلسوف رخ می‌دهد که او جهانی‌عقلی همچون جهان‌عینی می‌شود. سپس علم (جزء‌شناسی جهان) بر اساس داده‌های فلسفی استوار می‌شود، چون اول باید جهانی واقعی و عینی اثبات و سپس امکان شناخت آن مبرهن شود تا نوبت به علم و دین و حقوق و سیاست و اقتصاد برسد تا راجع به جزئیات امور بحث کنند؛ لذا فلسفه اساس و پایه همه علوم و معارف دیگر است. مثلاً اگر سوفسطایی باشید، امکان شکل‌گیری علوم نیست، چون جهانی واقعی وجود ندارد که علم بخواند جزئیات آن را بشناسد و یا اگر شک‌گرا باشید، امکان شناخت

ایکنا - آقای دکتر، در ابتدا تعریفی از فلسفه ارائه کنید و بگویید که اساساً هدف آن چیست؟
فلسفه به معنای کلاسیک، دانشی است که راجع به کل‌شناسی هستی تحقیق می‌کند؛ یعنی راجع به «وجود بماهو وجود» فارغ از مصادیق آن بحث می‌کند. فلسفه کل‌شناسی جهان است، در حالی که علم تجربی جزء‌شناسی جهان ملموس است. فلسفه مستقل از دین است و فعالیت عقلی و گاه قلبی متفکر برای شناخت کلیات هستی نظیر مبدأ و معاد؛ وجود بما هو وجود؛ معرفت نفس؛ خلود نفس؛ ادراک؛ قواعد کلی شناخت‌شناسی نظیر ابزار شناخت، منابع شناخت و حدود شناخت؛ قواعد کلی فلسفی مانند علیت، امکان‌الاشرف، امکان‌الاخس، باطل بودن تسلسل و دور و براهین فلسفی مانند برهان

و تغییر جهان را ناممکن می‌دانید. لذا نوبت به علم و سیاست و اقتصاد نمی‌رسد که بخواهند راجع به این امور خاص بحث و تفحص کنند. حتی شناخت خدا یک امر عقلی است. اول خدا با عقل اثبات می‌شود و سپس گفتار خدا حجیت پیدا می‌کند و سپس دیانت و وحی بر اساس ضرورت عقلی برای نجات و راهنمایی بشر ضروری می‌شود و بر اساس حکم عقل، تبعیت از وحی و دیانت مفید است. سپس نوبت به دین می‌رسد که هم معارف کلی را تعمیق بخشد و هم جزئیات امور مربوط به هدایت و رستگاری را تبیین و ابلاغ کند؛ یعنی ما از طریق فلسفی به وجود مبدأ و معاد یقین می‌یابیم و سپس از طریق این دو اصل به ضرورت ارسال انبیاء از جانب مبدأ کل‌پی می‌بریم و آن وقت دیانت به اعتبار عقل کاشف حق لازم و ضروری می‌شود؛ بنابراین هدف فلسفه برپا کردن





**امروز ما
با فلسفه
واحدی در غرب**

روبه‌رو

نیستیم

فلسفه

سیستمی، که

پاسخگوی همه

مسائل اصلی

شناخت‌شناسی

و جهان‌شناسی

باشد،

بعد از هگل در

غرب ظهور

نکرده

و فلسفه هگل

نیز نقد

و مردود

شده است

جدلی‌الطرفین خواند. بعداً ماتریالیست‌ها به استناد گفتار کانت که نومن(ذات) جهان قابل شناخت نیست و خدا امری اخلاقی است، کلاً وجود خدا و عالم غیب را انکار کردند و گفتند که چیزی ورای ماده و حواس نیست و هر آنچه هست مادی است و از ماده تأسیس شده و به روش تجربی نیز قابل شناخت است.

امروز ما با فلسفه واحدی در غرب روبه‌رو نیستیم و فلسفه سیستمی، که پاسخگوی همه مسائل اصلی شناخت‌شناسی و جهان‌شناسی باشد، بعد از هگل در غرب ظهور نکرده و فلسفه هگل نیز نقد و مردود شده است.

مهم‌ترین اتفاقی که در فلسفه غرب پس از دکارت رخ داد، پرسش از حدود قلمرو عقل است که کانت مطرح کرد و سپس دومین انقلاب فلسفی در فلسفه مدرن غرب به دست ویتگنشتاین شکل

فلسفه مدرن به دو شاخه اصلی راسیونالیست‌ها با چهره‌های شاخصی مانند دکارت، اسپینوزا، لایب نیتس، مالبرانش و امپریسیست‌ها مانند جان لاک و دیوید هیوم تقسیم شد. فلسفه سیاسی راه خود را جدا کرد و توماس هابز و ژان ژاک روسو دو فلسفه سیاسی متضاد را پایه‌گذاری کردند؛ یکی مبتنی بر دفاع از سلطنت مطلقه و روسو در دفاع از آزادی مدنی انسان که فلسفه سیاسی هابز را بر اساس مبانی عقلی نقد کرد.

دومین شکاف در فلسفه مدرن

دومین شکاف در فلسفه مدرن غرب از سوی ایمانوئل کانت ایجاد شد. او گفت که نومن قابل شناخت نیست و فقط فنومن جهان قابل شناخت است. او خدا را نیز ضرورتی اخلاقی معرفی کرد و نه ضرورتی وجودی و براهین خداشناسی را

مبانی محکم شناخت‌شناسی جهان برای رشد و تکامل انسان و جامعه و زیرسازی علوم و راه‌های شناخت فلسفی، عقلی، قلبی و تجربی است.

ایکنا- درباره فلسفه غرب و فلسفه اسلامی توضیح دهید و بگویید که فلاسفه این دو جریان به دنبال چه اهدافی بوده‌اند؟

فلسفه در دوره مدرن در غرب دچار بحران شد و از فلسفه کلاسیک سقراطی، افلاطونی و ارسطویی فاصله گرفت. فلسفه رنه دکارت، که آغاز فلسفه مدرن از قرن هفدهم است، سبب رشد دو آلیسم در غرب شد. من در کتاب *Soul from the Perspective of Mulla Sadra* با عنوان فارسی نفس از منظر ملاصدرا نظریه دکارت را راجع به نفس، که اسباب دو آلیسم شده است، به انگلیسی نقد کرده‌ام.

گرفت که از انواع زبان‌ها و حدود توانایی زبان برای تبیین سخن گفت. امروزه در غرب فلسفه‌های مضاف بازارشان بیشتر گرم است، مانند فلسفه علم و فلسفه پراگماتیسم که در آمریکاطی قرن بیستم رشد کرد. فلسفه پوزیتیویستی آلفرد آیر اعلان جنگ به متافیزیک و پایان متافیزیک در بریتانیا بود. وی در کتاب زبان، منطق و حقیقت گفت: «قضایای متافیزیکی مهم و بی‌معنی است.» ما در فصل نقد مابعدالطبیعه در کتاب نقد فلسفه مدرن غرب جواب گفتارهای موهوم آلفرد آیر را داده‌ایم.

مهم‌ترین چالش فلسفه اسلامی با فلسفه غرب

مهم‌ترین چالش فلسفه اسلامی با فلسفه مدرن غرب در حوزه‌های معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و متافیزیک است. فلسفه مدرن با طرح سؤالات و رویکردهای نوین به شکل‌گیری فلسفه نوصدرایی، که در مقابل آن علم برافراشت، کمک کرد اما فلسفه مدرن علی‌رغم برخی محسنات با دمیدن پله به پله شکاکیت، خداگریزی، امانیسم الحادی، کمیت‌گرایی و حذف متافیزیک از فلسفه، نقشی منفی در رشد حیات معقول بشریت ایفا کرده است.

ایکنا - برخی معتقدند که نتایج فلسفه غرب ملموس است و در بهبود وضعیت معیشتی آنها تأثیر گذار بوده است. به نظر شما فلسفه می‌تواند در پیشرفت تمام مسائل علمی و... تأثیر گذار باشد؟ این امر چگونه است؟ آیا غرب تمام پیشرفتهای خود در تکنولوژی اعم از صنعت خودروسازی و... را مدیون فلسفه‌اش است؟

پدر فکری تمدن مدرن غربی فرانسیس بیکن، فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم، است. وی معتقد بود که ادراک ما از حقیقت فقط در همان حدی است که مشاهدات ما اجازه می‌دهد و «خارج از حیطه مشاهدات» نمی‌توانیم چیزی بدانیم. از نظر او ذهن مسئول یافتن روابط در ماده از طریق مشاهده و تجربه است و میان علم و عمل و مشاهده فرقی نیست.

راهی که وی برای رسیدن به بصیرت و ادراک بهتر از جهان پیرامون پیشنهاد می‌کند چنین است:

«با کسب دانش طبقه‌بندی ماده بر اساس ارزش و اعتبار آن، ذهن خود را از تزویر دور دار و برای رسیدن به این ادراک باید ذهن را از بت‌های فکری فلسفه ارسطویی و متافیزیک که آن را احاطه کرده‌اند رها سازیم.» او شناخت طبیعت و غلبه بر طبیعت برای بهره‌برداری از آن را هدف تفکر قرار داد. در واقع اینکه چیزی ورای طبیعت هست یا نیست موضوع مأموریت شناخت ما نیست ما هستیم و عالم طبیعت و مشاهده تجربی. تفکر بیکنی مبنای یک‌بُعدی شدن تمدن مدرن غربی و به قول رنه گنون اسباب «سیطره کمیت» شد.

پیشرفت غرب مدیون فلسفه بیکنی و پراگماتیسم است

غرب مدرن پیشرفتش مدیون فلسفه بیکنی و سپس پراگماتیسم است اما این رشد مثبت و مطلوب نیست و آن بهشتی که بیکن می‌خواست روی زمین بسازد پس از سیصد سال با شکست روبه‌رو شده است. جنبش پست‌مدرنیسم و ده‌ها مقاله و کتاب که علیه یک‌بُعدی بودن تمدن مدرن غربی از سوی متفکران غربی منتشر شده است مؤید ورشکستگی تمدن غربی برای نجات و زندگی سالم انسان است.

رنه گنون، هربرت مار کوزه، اوژن یونسکو، اریک فروم، هانری کرین از منتقدان پیشرو یک‌بُعدی شدن رشد و تمدن مدرن غربی هستند. جنبش سبز در اروپا، که برای نجات طبیعت از فکر بیکنی است، علیه مبانی فلسفی مدرنیته عمل می‌کند، در حالی که فاقد مبانی فلسفی عمیق در دفاع از طبیعت است. بنابراین غرب در دوره مدرن پیشرفت مادی کرده است اما بشر فقط با رشد مادی نمی‌تواند به سعادت و زندگی سالم نایل شود. رشد همه‌جانبه مادی، معنوی، اخلاقی، فردی و اجتماعی بر اساس عدالت و قسط پایدار و مطلوب است.

ایکنا - تمدن جدید در غرب با چه چالش‌هایی مواجه شده است؟

در تمدن جدید غربی نهاد خانواده تضعیف شده است. معنویت از ساحت زندگی رخت بر بسته و استعمار فرهنگی به اوج رسیده و امروز اوج انحطاط تمدن غربی است. لواط و مساحقه قانونی شده است. هیچ‌وقت در تاریخ تمدن بشر با رسمی شدن و ثبت از دواج مردان با یکدیگر روبه‌رو

نبوده‌ایم، ولی امروز این واقعیت تمدن مدرن است و تازه خواهان ترویج این فرهنگ منحط و ضد ارزش‌های ادیان الهی هستند.

ساختن بمب‌های اتمی، هیدروژنی، شیمیایی، میکروبی و استفاده از آنها در جنگ‌های جهانی و منطقه‌ای از سوی آمریکا و اروپا نشان‌دهنده انحطاط و شکست فلسفه و تمدن مدرن غربی است. بیرون کردن سرخپوست‌ها از سرزمین اجدادی خود و تغییر دموگرافی نژادی در آمریکا، استرالیا، زلاند نو از سوی سفیدپوستان اروپایی با سلاح‌های جنگی مدرن نشانگر انحطاط است نه رشد و پیشرفت بشریت. لذا مدرنیته پروژه‌ای شکست‌خورده است که اکنون غرب به عزایش نشسته و به دنبال راهی برون‌رفت از بحران‌های اقتصادی، محیط‌زیستی و اخلاقی موجود است.

ایکنا - در مقابل فلسفه غرب، فلسفه اسلامی عهده‌دار چه اهدافی است و نتیجه آن در جامعه ما چیست؟ آیا فلسفه اسلامی نیز مانند فلسفه غرب می‌تواند تأثیرات ملموسی به منظور پیشرفت‌های مختلف در جامعه داشته باشد؟ به عبارت دیگر نتایج فلسفه اسلامی برای جامعه و پیشرفت آن و نتیجه ملموس آن برای مردم چیست؟

اول از همه باید معنای پیشرفت و رشد و هدف آنها تبیین شود. با توجه به تجربه تلخ و شکست مدرنیته در غرب، رشد یک‌بُعدی مادی نمی‌تواند مطلوب و هدف ما باشد. رشد همه‌جانبه و متعادل مادی، معنوی، اخلاقی، فردی و اجتماعی بر اساس عدالت و قسط هدف مطلوب فیلسوفان مسلمان است؛ به خصوص فیلسوفان معاصر اسلامی نظیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی، اقبال لاهوری، علامه طباطبایی، امام خمینی، مرتضی مطهری، سیدحسین نصر و این فقیر منادی رشد همه‌جانبه برای وصول به زندگی سالم و جامعه سالم توحیدی هستند.

هدف فلسفه اسلامی

فلسفه اسلامی متولی تبیین منطقی و عقلی مبانی شناخت‌شناسی جهان و شناخت هستی و معنا و هدف زندگی و جامعه است. هدف فلسفه اسلامی تبیین راه‌های رشد متعادل مادی، عقلی و معنوی فرد و جامعه بر اساس عدالت و قسط است. فلسفه اسلامی به دو بخش نظری و



فلسفه اسلامی

متولی تبیین

منطقی

و عقلی مبانی

شناخت‌شناسی

جهان

و شناخت

هستی و معنا

و هدف زندگی

و جامعه است

عملی تقسیم می‌شود. در حکمت نظری، نظام شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی توحیدی و در حکمت عملی، نظام تدبیر زندگی فرد و جامعه تبیین شده است. در واقع انحطاط تمدن اسلامی به خاطر دور شدن از میانی فلسفه اسلامی و غلبه ظاهر‌گرایی و تفکر اخباری است. نمونه عینی آن وضع فعلی مهبط وحی (جزیره العرب، مکه و مدینه) است که چگونه با غلبه تفکر وهابی، این کشور را منبع خشونت‌گرایی و واگرایی در جهان اسلام کرده است. مکه و مدینه روزی مهبط وحی و مکتب امام صادق (ع) و شاگردان دانشمند آنها نظیر جابر بن حیان بود و امروز با غلبه تفکر سلفی نماد ارتجاع شده است. جابر بن حیان، فیلسوف و پدر علم شیمی، می‌گوید: «سالک ابتدا باید ریاضیات، منطق، فلسفه و پزشکی بخواند تا برای مطالعه کیمیا (شیمی) به خوبی آماده شود.» در واقع فلسفه اسلامی فقط متافیزیک نیست.

ایکنا - برخی معتقدند که باید در بدنه حکومت اسلامی بیشتر از اینکه مهندسان حضور داشته باشند، فلاسفه حضور یابند. این بدان معناست که فلسفه اسلامی در حکومت اسلامی و نحوه اجرای آن نیز حرف برای گفتن دارد؟

همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، فلسفه فقط متافیزیک نیست، بلکه شامل متافیزیک، ریاضیات، طبیعیات، سیاست، اخلاق و تخریه یا تکنولوژی است؛ لذا اصطلاح مهندس ارجاع به بخش تخریه فلسفه کلاسیک است. آنچه موجب سوء تفاهم شده این است که فلسفه را به بحث درباره امور متافیزیکی کاهش داده‌اند، در حالی که تاریخ چنین نیست و همچنین فلسفه نگاه جامعی دارد و قائل به تقسیم کار اجتماعی است.

بنابراین در نظام فلسفه اسلامی تهافتی بین متافیزیس و مهندس نیست، بلکه برنامه‌ها و امور راهبردی بر اساس خرد جمعی متخصصان عالی‌رتبه همه بخش‌ها تنظیم می‌شود و اجرای امور به متخصصی که علم مدیریت و تدبیر بیشتری دارد واگذار می‌شود. بنابراین به منظور تنظیم نظام ارزشی، متافیزیس‌ها و در امور اجرایی کسانی که علم هستند در عمل و حکمت عملی و علم تجربی نقش دارند. مثلاً در حوزه اقتصاد ارزش‌گذاری می‌شود که مجموعه قوانین اقتصادی باید منجر به توزیع عادلانه ثروت

شود اما در اینکه ثروت چگونه عادلانه توزیع شود، این امر حوزه تخصصی دانشمند اقتصادی است نه فقیه و حکیم. نظام اقتصادی کشور صنعتی باشد یا کشاورزی یا خدماتی یا توأمان، سیاست‌های صادرات و واردات و سیاست‌های پولی در حوزه فعالیت دانشمند اقتصاد است نه فقیه و متافیزیس. لذا در حکمت اسلامی که به همه امور نظری و عملی می‌پردازد و متخصص تربیت می‌کند تهافت بین متخصصان نیست اما اگر فلسفه فقط به الهیات کاهش داده شود، کار الهی‌دان فقط تبیین و ارائه مشورت است نه اداره و رهبری امور نظامی، سیاسی و اقتصادی جامعه. در صورتی که الهی‌دان خواهد در همه امور اعمال نظر و مدیریت کند، جامعه را به ورشکستگی می‌کشاند اما اگر هر کس در حوزه تخصصش عمل کند و امور با مشورت متخصصان همه رشته‌ها و بخش‌های نظری و عملی راهیابی شود، جامعه به رشد همه‌جانبه می‌رسد. مثلاً ابوعلی سینا وقتی که به وزارت رسید، بیشتر به دلیل تخصصش در امور پزشکی بود ولی در مقام مشاورت بیشتر به عنوان یک حکیم کل مورد مراجعه حاکمان بود یا در حکومت صفویه شیخ بهایی و میرداماد نقش مشاورت به عنوان حکیم کل را برای فرمانروایان صفوی ایفا می‌کردند و همچنین در حوزه حکمت عملی در رشته‌ای که تخصص داشتند مدیریت می‌کردند؛ مثلاً تقسیم آب اصفهان از سوی شیخ بهایی برای تخصص ریاضی و فیزیک او یا نقشه‌های معماری‌اش به سبب تخصص هندسی‌اش بود.

ایکنا - اینکه در فلسفه اسلامی بر فیلسوفی مانند ملاصدرا تأکید می‌شود چیست؟ برخی معتقدند که صبغه فلسفی و عرفانی انقلاب اسلامی ایران نیز صدرايي است که البته امروزه با آن فاصله گرفته‌ایم. آیا این بدان معناست که فلسفه صدرايي می‌تواند

عهده‌دار تشکیل حکومت و اجرای آن باشد؟ امام خمینی (ره)، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله بهشتی، که پیشکسوتان انقلاب اسلامی هستند، همگی فیلسوف صدرايي و شارحان و مدرسان حکمت متعالیه هستند. این فقیر که از نزدیک با همه این بزرگان مراد داشته‌ام، معتقدم که بی‌شک فلسفه صدرايي در ذهنیت و شخصیت آنها تأثیر گذار بوده است. فلسفه صدرايي در حوزه ارزش‌گذاری و ارائه مشاوره‌های کلی نظری در آئین کشورداری مفید است اما در حوزه اجرایی باید اعلم در امور اجرایی و آگاه به نیازهای جدید متولی این امور باشد. اعلم در علوم نظری ضعیف در امور عملی است، چون همه عمرش را صرف امور علم نظری کرده است؛ لذا امور عملی و اجرایی را باید به اعلم در علوم عملی واگذار کرد. مثلاً اداره کارخانه، معدن، بیمارستان، بانک، بورس، رسانه‌های جمعی و ارتش تخصص الهی‌دان نیست، بلکه حوزه علمی کسی است که سال‌ها درس آن را خوانده و مراحل مدیریت و اجرایی را پله به پله طی کرده است.

ایکنا - در مورد جمع بین فلسفه و عرفان نیز توضیح دهید و بگویید که چگونه این دو با هم قابل جمع است و اگر می‌توان این دو جمع کرد، چگونه باید به مکتب تفکیکی‌ها پاسخ داد؟

در تفکر اسلامی مراتب معرفت تقسیم می‌شود به علم تجربی، عقلی، قلبی و وحیانی. شیخ صفی‌الدین اردبیلی، که به تعبیری پدر معنوی ایران مدرن است، بیان کرده که آخرین ساحت عقل اولین ساحت عشق است؛ یعنی حکیم ربانی پس از سیر عقلی، سیر قلبی می‌کند و آنچه را با ابزار عقل یافته است با چشم دل مشاهده می‌کند.



کلی است نه انسان به عنوان انسان وجود خارجی دارد، بلکه مصداق آن وجود خارجی دارد و نه کلیت یک امر عینی خارج از ذهن است ولی این امر ساختار تفکر و تعقل انسان است که با انکار آن هاباب شناخت بسته می‌شود.

اسناد با اخبار وقتی برای ما حجیت پیدا می‌کنند که اول بدانیم جهانی خارج از ذهن ما هست یا ما اصلاً بیداریم و خواب نیستیم. پس از آنکه فهمیدیم جهانی عینی وجود دارد، آن وقت نوبت به امکان شناخت جهان می‌رسد. اگر قائل به امکان شناخت جهان شدیم، آنگاه هستی و خالق هستی را می‌شناسیم و پس از شناخت علت

فاعلی جهان، متوجه علت غایی جهان می‌شویم و از طریق برهان عقلی ضرورت ارسال انبیا و دین برای هدایت و رشد مبرهن می‌شود. آن وقت وحی و اخبار حجیت پیدا می‌کند. با تعطیلی عقل، حجیت اخبار قابل استدلال نیست. حتی بالاتر از آن حجیت وحی هم مستدل نمی‌شود، چون اول باید خدا را بشناسیم و پس از شناخت خدا و عظمت و جلال و حکمت او ضرورت تأکلام خدا برای ما عقلاً حجت می‌شود. فی الاجمال با تعطیلی عقل باب دینداری آگاهان بسته و زمینه‌های بروز و ظهور داعشی‌ها و وهابی‌ها فراهم می‌شود. عقل شاقول شناخت حق از باطل و فصل دین و جادو و فصل دین و خرافه است. با عقل خدا شناخته و عبادت می‌شود و جهان ساخته می‌شود.

حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی (ص) فرمود: «قوام المرء عقله و لا دین لمن لا عقل له؛ اساس موجودیت انسان عقل اوست و آن کس که عقل ندارد دین ندارد.» عرفان هم شناخت قلبی بشر از هستی بر اثر تهذیب و مراقبه نفس است. تهذیب نفس یکی از اهداف بعثت انبیاست. «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.» اگر کسی ضرورت تهذیب نفس را انکار کند، مقصد انبیای الهی را انکار کرده است.

در تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی شخصیت‌های جامعی داشته‌ایم که جامع فلسفه، عرفان، تفسیر قرآن و حدیث بوده‌اند، مانند صدر المتألهین، ملا محسن فیض کاشانی، علامه طباطبایی و امام خمینی. مخالفت با فلسفه و عرفان یعنی مخالفت با خط سلف صالح و امام خمینی (ره)، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، که مهم‌ترین دستاورد عملی علما پس از دوره طلایی تمدن صفویه است.



می‌رسد. معقولات اولیه (مانند تصور کلی انسان که مصدق بسیاری دارد) و معقولات ثانویه (مانند علیت، وحدت و کثرت، امکان و وجوب) که اساس شناخت بشر از هستی را تشکیل می‌دهد اموری عقلی هستند.

با تعطیلی عقل باب تفکر و شناخت جهان بسته می‌شود. اعتقاد به دین و وحی و اخبار پس از تعقل صورت می‌گیرد و عقل هم حجتی درونی است که خدا در وجود بشر برای هدایت نهادینه کرده است؛ لذا ما می‌گوییم: «ما حکم به العقل حکم به الشرع و ما حکم به الشرع حکم به العقل.»

«معقول» مفهومی «کلی» و قابل انطباق بر کثیر است و از طریق ادراک عقلی حاصل می‌شود. کلیت، صفت ذاتی امر معقول است. هیچ مفهوم جزئی‌ای «امر معقول» نیست. همه معانی و مفاهیم که در زندگی روزانه به کار می‌رود مانند انسان، میوه، کبوتر و سنگ از این دسته هستند و معقول محسوب می‌شوند.

ما دو سنخ از مفاهیم و تصورات را در ذهن خود داریم. برخی وجود خارجی دارند، مانند انسان، نبات و جماد که بدان‌ها معقولات اولیه گفته می‌شود (همه مقولات عشر جوهر و اعراض)، اما برخی مابها ازای خارجی عینی ندارند، ولی هر یک از این مفاهیم بر همه موجودات قابل حمل است، مانند تصور وجود و عدم، امکان و وجوب و امتناع، علیت و معلولیت، وحدت و کثرت، حدوث و قدیم، تساوی و ناساوی و قوه و فعلیت که بدین دسته از معقولات، معقولات ثانویه فلسفی گفته می‌شود که ظرف عروض عارض بر معروض، ذهن است و ظرف اتصاف معروض به عارض، خارج است.

معقولات ثانی منطقی نیز داریم که ذهنی است و مابها ازای خارجی ندارد، مانند اینکه انسان امری

ما همچون سلف صالح شهید سهروردی و صدر المتألهین معتقدیم که حکیم متأله بین عقل و قلب و وحی جمع می‌کند؛ لذا تهافتی بین عقل و قلب و وحی و اخبار با فلسفه و عرفان و قرآن نیست. آن چنانکه هماهنگی بین آن‌ها را در آثار صدر المتألهین در عرشیه مشاعر، شواهد و مفاتیح یا آثار امام خمینی نظیر شرح دعای سحر یا السرار الصلاة یا آثار طباطبایی نظیر نهج‌البلاغه و المیزان مشاهده می‌کنیم.

امام علی (ع) که سرسلسله عارفان است بهترین براهین متافیزیکی را در نهج‌البلاغه فرموده و همچنین مانیفست عرفان را در خطبه متقین تبیین کرده است. حکیم ابن‌سینا در مهم‌ترین کتاب فلسفی خود یعنی اشارات در نمط نهم در باب مقامات و احوالات عارفان سخن گفته است اما تفکیکی‌ها، اخبار یون جدیدند که مخالف اکثر علوم اسلامی مانند علم اصول فقه، فقه، منطق، فلسفه و عرفان هستند و فقط به روایات معتقدند و به آنها استناد می‌کنند اما جنگ بین اصولیون و اخباریون با شکست اخباریون در مناظره معروف وحید بهبانی، پهلوان حکمت و اصول، با شیخ یوسف بحرانی، اعلم اخباریون، سیصدسال پیش رخ داد و ضعف مبانی فکری آن‌ها و جریان شیرازی‌ها برای قاطبه اهل علم اظهر من الشمس است.

تفکیکی‌ها از نظر اخلاقی غالباً انسان‌های خوبی هستند، ولی آن‌ها با تعطیل کردن باب تعقل و اجتهاد باب تفکر و بصیرت را، که قرآن و اخبار صحیح از معصومان دعوت بدان کرده‌اند، تعطیل کردند و برای آنان کتاب اول اصول کافی کلینی کتاب‌العقل و الجهل است.

اصولاً شناخت اولیه مادر و هله اول از طریق تجربه و تعقل صورت می‌گیرد. سپس نوبت مسائل دیگر



امام علی (ع) که سرسلسله عارفان است بهترین براهین متافیزیکی را در نهج‌البلاغه فرموده و همچنین مانیفست عرفان را در خطبه متقین تبیین کرده است

سچہ

ویژہ نامہ
میراث فلسفہ اسلامی

فلسفہ وحکمت الہی



نصرت‌الله حکمت:

خوانش جدید از سنت فلسفی پُرفروغ‌تر از انرژی اتمی است

نصرت‌الله حکمت، استاد گروه فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، ابتدا تحصیلات خود را در علوم حوزوی تا سطح خارج فقه و اصول ادامه داد. سپس در رشته فلسفه دانشگاه تهران تحصیل کرد. وی جزو معدود اساتیدی است که علی‌رغم تخصص در فلسفه جهان اسلام، با فلسفه غرب آشنایی دارد. او با نگرشی نو به فلسفه اسلامی، تقسیم‌بندی‌های معمول در تاریخ فلسفه اسلامی را قبول ندارد. به نظرش یکی از میوه‌های تلخ درخت فلسفه غرب نیهیلیزم و بوج‌اندیشی است و بحران‌هایی که به‌طور متوالی در فلسفه غرب پدید آمده، حاصل بذری است که در دل فلسفه ارسطو وجود دارد و فارابی و ابن‌سینا سعی کردند این بذر را در آورند. همچنین، فلسفه کنونی به علت قداست منجمد شده و رابطه‌اش با مسائل قطع شده است. امکان تلفیق فلسفه غرب و فلسفه اسلامی و دلایل به‌وجود آمدن گسست میان نسل امروز و میراث فلسفه اسلامی از مباحث این‌گفت‌و‌گوست که در ادامه می‌خوانید؛

را پدید آورده ایم و لایه آزون را شکافته ایم. در حال حاضر نیز تغییرات اقلیمی در حال شکل گیری است که مجال را برای زندگی آیندگان ما تنگ می کند. شما اگر این طور نگاه کنید، آن وقت می بینید که حمله مغول است. در واقع تکنولوژی و دانش تجربی امروز شبیه حمله مغول است. وقتی دانشجو می پرسد که استاد، چرا از فلسفه ما دانش در نیامده است؟ یاد این پرسش می افتم که چرا از سنت عرفانی و فلسفی ما حمله مغول در نیامده و چرا نتوانستیم مانند مغول ها آدم بکشیم و دنیا را به هم بریزیم. نمی خواستیم به اینجلبرسیم.

این سینا در ابتدای کتاب مبدأ و معاد می گوید که دو علم کبیر داریم؛ یکی فیزیک و دیگری هم متافیزیک؛ طبیعت و مابعدالطبیعه. علوم بسیاری داشته و داریم، اما از نظر بوعلی این دو علم کبیر هستند. طبیعت و مابعدالطبیعه و بعد می گوید که مابعدالطبیعه می خوانیم تا مبدأ خود را پیدا کنیم تا بدانیم از کجا آمده ایم، انسان از کجا آمده و چرا دارد اینجا زندگی می کند و طبیعت و فیزیک می خوانیم تا معاد خود را پیدا کنیم. بشر این طور بشر می شود؛ به عبارت دیگر بشر امروز غربی میوه های این دانش را، که ثمره فلسفه ای است که درخت آن را ارسطو غرس کرد، می چیند. این حاصل نحوه نگاهی است به انسان که انسان موجودی هفتاد ساله و یک حباب است که بر دریای هستی ظاهر می شود و هفتاد سال دیگر این حباب از بین می رود. این نحوه نگاه به انسان در آن فلسفه است، اما در ابن سینا و فارابی و ابن عربی و کل سنت ما انسان تبدیل به موجودی ازلی و ابدی می شود. این ها می خواهند در مورد موجودی ابدی و ازلی بیندیشند و برنامه بریزند. موجودی که از ازل با خدا بوده و تا ابد هم خواهد بود. فارابی فیلسوف سعادت انسان است و وقتی در مورد سعادت انسان بحث می کند، سعادت این انسان ابدی را می بیند.

ایکنا - با این توضیحات باید بگوییم که فلسفه ارسطویی دستاورد مثبتی نداشته و باز خوانی امروزی ها از فلسفه ارسطو نیز اشتباه است؟

نمی توان گفت که دستاوردی نداشته و ندارد. به هر شکل شکوه و عظمت این دانش تجربی را دست کم نمی گیریم و دنیا نیز تسلیم آن شده

و آسایش حداقل این جهانی را برای برخی مردم فراهم کند. تحلیل شما چیست؟

در واقع این سؤال شما صد پرسش در خود دارد، زیرا سخنان بسیاری را باید بیان کرد. بله، بنده نیز معتقدم آنچه امروز بشر غربی به آن رسیده، دانش تجربی، تکنولوژی و آن چیزی است که مجموعاً به نام دوره مدرن می شناسیم. به هر صورت از ثمرات نوعی تفکر و یک نحواز نگرش به عالم است و به این مسئله قائلم. برخی اوقات احساس می کنم که این دانش و تکنولوژی میوه همان درختی است که ارسطو غرس کرد و کاشت. منتها ممکن است که پس از این حرف، این سؤال را مطرح کنید که چرا به آن نرسیده ایم؟ چرا به آن دانش و تکنولوژی نرسیدیم؟ بنده هر وقت با این سؤال مواجه می شوم، یاد حمله مغول می افتم.

شباهت مدرنیته به حمله مغول

یعنی این سؤال را شبیه این می دانم که بگوییم چرا در سنتمان به حمله مغول نرسیدیم؟ می دانید وقتی کسی این سؤال را طرح می کند که اگر این دانش، محصول آن تفکر و فلسفه است و ما چرا نرسیدیم؟ چرا فلسفه ما به آن نرسیده است؟ پیش فرض او این است که این دانش و تکنولوژی چیز بسیار مطلوبی است و در واقع توانسته سعادت انسان را تأمین و زندگی مرفه همراه با رضایت و خرسندی را برای او فراهم کند. همه این ها پیش فرض های اوست، در حالی که این طور نیست. این تکنولوژی بیش از آنکه بتواند برای انسان ها سعادت و آرامش و رفاه همراه با رضایت مندی داشته باشد، زندگی منهای رضایت را به ارمغان آورده است. یک وقت دنبال رفاه منهای رضایت مندی و خرسندی هستید، بله، پدران ما سوار چهارپایان می شدند و مسیر یک ساعته با هواپیما را به اندازه دو ماه در راه بودند. رفاه جدید آمده، اما چالش اصلی این است که آیا همراه با رفاه، رضایت مندی و دل خوشی هم حاصل شده است یا خیر؟ این بحثی جدی در حوزه توسعه است.

بنابراین، اگر این گونه نگاه نکنیم و از منظر دیگری بنگریم، خواهیم دید که محیط زیست را تخریب کرده ایم، عالم را به فساد کشانده ایم و این همه جنگ در دوره مدرن شکل گرفته است. دو جنگ جهانی در قرن بیستم رخ داد. گازهای گلخانه ای

ایکنا - ابتدا بهتر است تعریف خود را از فلسفه تبیین کنید تا بر اساس همین محوریت به دیگر مباحث بپردازیم.

بحث را با یک سؤال سخت شروع کردید؛ اگر بخواهیم فلسفه را تعریف کنیم، کاری دشوار است. تعاریف مختلفی از فلسفه مطرح شده و روی یک تعریف خاص اتفاق نظر وجود ندارد، اما در هر صورت، شاید نقطه اشتراکی بین این تعریف ها وجود داشته باشد و آن اینکه فلسفه چیزی درباره انسان و یک فهم و نحوه فهم از هستی یا پرسش در مورد هستی است.

قدما در تعریفی کلاسیک می گفتند که فلسفه علم به اعیان اشیا به قدر طاقت بشری است. اگر بخواهیم بگوییم که فلسفه چیست، می گویم فلسفه پرسش از حقایق این عالم است. اگر به صورت کلی توافق و تعریفی نداشته باشیم، روی این نقطه می توانیم توافق کنیم که فلسفه درد انسان است و فلسفه هر فیلسوفی، نحوی از دردمندی یا بیانی از دردمندی اوست.

ایکنا - در غرب و عالم اسلام چطور؟ آیا اهداف فلسفه مختلف یا مشترک هستند؟

بنده قائل هستم که فلسفه شامل تقسیمات شرقی، غربی، مسیحی و اسلامی و سایر تقسیمات جغرافیایی و ملی نمی شود و در اصل فلسفه فلسفه است، اما می تواند تفاوت هایی داشته باشند؛ به ویژه معتقدم که جریان فلسفه اسلامی از نقطه ای که شروع شده، مثلاً از کندی تا امروز، با خط فلسفه در غرب، که از یونان تا روزگار فعلی است، دو خط فلسفی را تشکیل می دهند. به تعبیر دیگر، اگر جنس فلسفه واحد است، این ها دو نوع فلسفه هستند؛ آن فلسفه ما را با یک جهان خاص و انسان متفاوت و نحوه زیست کاملاً متفاوتی آشنا می کند و این خط فلسفی ما را با انسان و جهان دیگری آشنا می سازد. آن فلسفه انسان ویژه ای را مدیریت و این فلسفه انسان متفاوتی را ساماندهی می کند؛ لذا فلسفه در ذات و ماهیت خود فلسفه و یکی است، اما در پارهای از ویژگی ها، که باعث انفصال او از فلسفه دیگر است، می تواند متفاوت باشد.

ایکنا - وقتی از غرب سخن به میان آمد، همه از مدرنیته و تکنولوژی سخن می گویند. بسیاری معتقدند که مدرنیته نتیجه فلسفه غرب است که توانسته رفاه



سربان دارد و می‌خواهد عیان شود و خودش را معرفی کرده‌است، اکتشاف کند.

ایکنا - شما بیان کردید که مدرنیته با نقدها و چالش‌های جدی روبه‌روست. برخی به تلفیق فلسفه غرب با فلسفه اسلامی معتقدند. به این معنا که برای زندگی این‌جهانی از فلسفه غرب کمک بگیریم و از طرف دیگر با سنت فلسفی خودمان به مبدأ و معاد توجه کنیم. نظر شما در این مورد چیست؟

کسانی که این‌طور فکر می‌کنند فلسفه را اش شله‌قلمکار می‌دانند؛ یعنی فکر می‌کنند که فلسفه یک مقدار مواد از اینجا تهیه کنیم و یک مقدار از آنجا و این‌ها را در هم بریزیم و چیز سومی را از این پدید آوریم، اما این‌طور نیست. این‌ها حلقه‌های یک سلسله‌است؛ یعنی اگر در آن فضا قرار داریم و آن خطر را سیر می‌کنیم، لوازم تبعات و نتایجی دارد که الان به آن‌ها رسیده‌ایم. اگر در اینجا قرار داریم، وضع فعلی حاصل دل‌شوره این نوع تفکر از انسان است.

اکنون شما از انسان‌هایی که سن بیشتری دارند سؤال کنید و ببینید که مثلاً در حدود ۶۰ سال قبل چطور زندگی می‌کردند. آنان در گذشته نحوه‌ای از زندگی راه که رفاه امروزی را نداشت، تجربه کردند و حس نوستالژیکی به آن دارند و حسرت می‌خورند، در حالی که برق و آب لوله‌کشی نداشتند و با مشکلات عدیده معیشتی دست و پنجه نرم می‌کردند، اما نکته اصلی این است که آن‌ها آرامش داشتند و زیبا و اخلاقی زندگی می‌کردند و در فضای اجتماعی و سیاسی با حکومت حداکثری قانون زندگی نمی‌کردند اما

این سؤال اول است که آیا حقیقت فعال است یا منفعل؟ اگر منفعل است که حقیقت نیست. اگر آن حقیقتی که فیلسوف دارد به دنبال آن می‌گردد و می‌خواهد پیدایش کند، منفعل است که حقیقت نیست، بلکه فریب و دروغ است. اگر حقیقت فعال است، یعنی خلاق است و اراده و مشیت و آگاهی دارد. در این صورت پرسش بعدی این است که آیا می‌خواهد شناخته شود یا نمی‌خواهد؟ ماکس شلر، فیلسوف آلمانی، که فلسفه او مبتنی بر منطق دل است، می‌گوید که حقیقت هستی می‌خواست آشکار شود و اگر نمی‌خواست آشکار شود، هیچ فیلسوفی قدرت این را نداشت که آن حقیقت را بشناسد.

پس اگر آن حقیقت فعال است، سؤال این است که می‌خواهد عیان و آشکار شود یا خیر؟ اگر نه، نمی‌توانیم آن را بشناسیم. حالا فرض کنیم می‌خواهد. در این صورت، این آن چیزی است که در سنت ماجریان دارد که آن حقیقت می‌خواهد آشکار شود. پرسش بعدی این است که آیا آن حقیقتی که فعال است و می‌خواهد شناخته شود، خودش را معرفی کرده یا نکرده است؟ این سؤال خیلی جدی است؛ یعنی اگر آن حقیقت خودش را معرفی کرده، حالا فیلسوف در جست‌وجوی حقیقتی است که نام و نشان دارد و اگر معرفی نکرده است، خودش را به ما نشانسانده و در این صورت فیلسوف به دنبال حقیقتی بی‌نام و نشان است. اگر آن حقیقت خودش را معرفی کرده باشد، آن وقت جریان فلسفه برآیندی می‌شود از منطق اکتشاف انسان و منطق اکتشاف حقیقت. برآیندی از این دو، سیر فلسفی و یک فلسفه بسامان می‌شود، یعنی فلسفه در جهان واقعی و انسان دارد این حقیقت راه که در کل هستی

است. بنابراین نه می‌خواهیم مقام و شأن و عظمت این دانش تجربی و تکنولوژی یا فرآورده‌های تکنولوژیک را پایین آوریم و نه شأن ارسطو را. داریم تطبیق و مقایسه می‌کنیم، و گر نه ارسطو فیلسوف بسیار بزرگی است و دست کم این است که دارد واقعاً عقل بشری را در اوج عظمت و درخشش خود به نمایش می‌گذارد که بسیار مهم است.

البته وقتی این فلسفه، یعنی فلسفه یونان و ارسطو ترجمه شد، به ایران اسلامی آمد و در اختیار فلاسفه ما قرار گرفت، فلاسفه نقطه‌ای را در فلسفه ارسطو تشخیص دادند که آن نقطه بذر بحران است. اگر شما به تاریخ فلسفه غرب نگاه کنید، در عین مشاهده شکوه آن، می‌بینید که با بحران‌های متعددی مواجه شده و همین امروز با بحران نیهیلیزم مواجه است، یعنی نیهیلیزم، پوچ‌اندیشی و پوچ‌گرایی از میوه‌های تلخ درخت فلسفه غرب است. بحران‌هایی که به‌طور متوالی در فلسفه غرب پدید آمده، حاصل بذر بحران است که در دل فلسفه ارسطو وجود دارد. این بذر بحران را فارابی و ابن‌سینا تشخیص دادند و سعی کردند که آن را در آورند و به جای چیز دیگری قرار دهند، به شکلی که جریان این فلسفه انسان را در این عالم به معنای ازلی و ابدی مدیریت کند تا آن بحران را نداشته باشد.



بذر بحران؛ نبود ایمان پیشا فلسفی
پوچ‌اندیشی و پوچ‌گرایی از میوه‌های تلخ درخت فلسفه غرب است.
بحران‌هایی که به‌طور متوالی در فلسفه غرب پدید آمده، حاصل بذر بحران است که در دل فلسفه ارسطو وجود دارد

آن بذر بحران فقدان چیزی است که بنده از آن به ایمان پیشا فلسفی تعبیر می‌کنم. فلسفه به هر شکل، جست‌وجوی حقیقت و حقایق عالم است. ابتدا از تعریف پرسیدید. به هر شکل فلسفه با انسان و پرسش انسان از حقایق این عالم گره خورده است. در آن فلاسفه در برابر سوفسطائیان قائل بودند که حقیقتی بیرون از انسان وجود دارد و انسان معیار همه چیز نیست. حالا سؤال و پرسشی مطرح می‌کنم که این پرسش راز متن آثار فارابی و ابن‌سینا استخراج کرده‌ام. ممکن است این‌ها به صورت مصرح این سؤال را مطرح نکرده باشند، اما قابل استنباط است و آن اینکه حقیقتی که افلاطون و ارسطو در جست‌وجوی آن بودند، منفعل است یا فعال؟ یعنی آیا این حقیقت در پس پرده‌ای نشسته و در انتظار فیلسوف است که برود و پرده را کنار بزند و آن را کشف کند و نشان دهد؟ آیا هیچ فعالیتی از جانب خود ندارد؟

دیدگاه

وضعیت
توقف تفکر

در حال حاضر پژوهشگران غربی تاریخ فلسفه اسلامی را مطالعه کرده‌اند و محققان عرب آن را به نگارش درآورده‌اند و ما فقط ترجمه کرده‌ایم؛ یعنی در دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه آثاری را به دانشجویان می‌آموزیم که دیگران نوشته‌اند. تاریخ فلسفه اسلامی موجودی که به نسل‌های بعدی می‌آموزیم، کاملاً مجعول و قلابی است و ارتباطی با فیلسوفان ندارد!

امروزه یکی از اندیشه‌های مطرح این است که تفکر در این سنت ممتنع است. می‌گوییم اگر سنت ما چیزی باشد که در تاریخ فلسفه نوشته شده، حق با این افراد است، یعنی ما ایرانیان مسلمان در وضعیت امتناع تفکر قرار داریم، اما اگر تاریخ فلسفه اسلامی چیزی باشد که من معرفی کرده‌ام، در وضعیت توقف تفکر هستیم، نه امتناع تفکر و می‌توانیم آن را به جریان بیاوریم. افرادی بر امتناع تفکر اظهار نظر می‌کنند، این سنت‌رانی‌شانستند و این تاریخ فلسفه‌های ترجمه‌شده را خوانده‌اند، اما آن قدر اعتماد به نفس دارند که با خواندن فقط بخشی از تاریخ فلسفه اسلامی فعلی، درباره سنت هزار ساله اظهار نظر می‌کنند. در جریان سفر فرصت مطالعاتی خود به خارج از کشور از نزدیک دیدم که مستشرقان آنها «نمط رابع اشارات» را با کمک لغت‌نامه عربی به انگلیسی می‌خوانند و با این وضع دچار اشتباهات و کج‌فهمی زیادی درباره متون می‌شوند. به آثار فیلسوفان خودمان مراجعه کردم و پس از مطالعه به این نتیجه رسیدم که باید تاریخ فلسفه اسلامی را منطبق با سیمای زیبای فلاسفه خودمان بنویسیم و آن را در کتاب «درآمدی به تاریخ فلسفه اسلامی» توضیح دادم.

زندگی امروز ماست؛ یعنی برای کسانی که آن متن را می‌خوانند فرقی ندارد که بوعلی در چه قرنی زندگی می‌کرد و تصور می‌کنند که او حقایق ازلی و ابدی عالم را در ساحت فلسفه و حکمت گفته است.

غربی‌ها نیز سنت ما را خوانده‌اند و خوانش دیگری از الهیات شفا دارند. بنده به شدت با آن خوانش مخالفم و اعتقاد دارم که این‌ها بدون صلاحیت سنت ما را خوانده‌اند؛ یعنی علاوه بر اینکه با فیلسوف ما هم‌دلی ندارند، حتی ابزار خواندن متون ما را نیز ندارند و فقط چند نفر از آن‌ها به این امر احاطه و اشراف دارند. کسی که بخواهد بوعلی را بشناسد، باید متن عربی او را بخواند. البته خانم گواشون بسیار تسلط دارد و این سینه‌شناس فرانسوی است، اما اکثر کسانی که این سنت را خوانده‌اند، زبان عربی نمی‌دانند و بیش از اینکه زبان این فیلسوف را بدانند، اعتماد به نفس داشتند؛ البته عده‌ای چهار صفحه از متن فیلسوف ما را خوانده‌اند و با اغراض از قبل معلوم در مورد او حرف زده‌اند.

دلم می‌خواهد این حرف را مدام تکرار کنم که تاریخ فلسفه‌های اسلامی موجود که در دانشگاه‌ها آموزش می‌دهیم، از اول تا آخر خلاف واقع است و اصلاً تاریخ فلسفه ما نیست. آن‌ها تکه‌هایی را درآورده‌اند، آن‌ها هم در فضایی خاص و با اغراضی خاص و بعد پارادایم مسلطی هم پدید آمده که همه این‌ها و فرای آن قالب‌های خوانند. اگر تلاش کنیم که از این پارادایم خارج شویم و پارادایم برتری را پدید آوریم و با محوریت مسئله سراغ آثار فلاسفه برویم، همه چیز زیر و رومی شود.

بنابراین نه الهیات خوانده‌ایم نه طبیعیات؛ به‌ویژه با گسستی که بین ما و سنت ما در نسل فعلی پدید آمده هیچ ارتباطی نداریم. اگر هم این سنت را می‌خوانیم، با نگاهی سطحی این کار را انجام می‌دهیم و بدون محوریت پرسش و متن آن را می‌خوانیم.

ایکنا - چرا این گسست به وجود آمده است و فلاسفه امروز به سمت خوانش جدید نمی‌روند؟

عوامل بسیاری وجود دارد و می‌توان چند عامل تعیین‌کننده را نام برد. در واقع یکباره با هجومی از جانب غرب مواجه شدیم. به این معنا که ارتباطها

امروز در بدترین وضعیت زیست می‌کنیم و قانون سلطه حداکثری دارد و این اوج فساد انسان است. انسان دوست دارد در جامعه‌ای زندگی کند که قانون او را به رفتار انسانی وادار نکند، بلکه اخلاق و ادب و عشق بین انسان‌ها حاکم باشد. انسان‌ها در آن زمان انسانی‌تر زیست می‌کردند. امروز قانون فساد ایجاد و انسان احساس می‌کند که قانون را قانون‌شکنان می‌نویسند، زیرا در دوره مدرن زندگی می‌کنیم و روابط انسان‌ها آنان را به سمتی سوق می‌دهد که به حقوق هم تعدی و تجاوز کنند. عشق و احترام از میان مردم رفته و آرامش قلب و درون رخت بر بسته است؛ بنابراین این طور نیست که برویم یک تکه از آنجا و یک تکه از اینجا برداریم و این‌ها را با یکدیگر تلفیق کنیم.

نیاکان ما فاقد این امکانات بودند و بسیاری از چیزهایی را که امروزه داریم نداشتند، اما آن‌ها انسانی‌تر از ما زیست می‌کردند. آنان تصویری از هوایمان نداشتند، اما آرزوی این‌ها را نداشتند که در دنیایی زندگی کنند که روابط انسانی و عشق و احترام ضایع شود و آن‌ها سوار هواپیما شوند و تلفن همراه داشته باشند؛ همچنان که ما دوست داریم به آن وضعیت برگردیم و بتوانیم با خودمان، طبیعت و هستی آن رابطه انسانی را برقرار کنیم.

ایکنا - برخی مانند دکتر دینانی در گفت‌وگویی که در همین نشریه منتشر شده، معتقدند که غرب به طبیعیات بیش از الهیات پرداخته، ولی ما کمتر به طبیعیات توجه کرده‌ایم و اگر به طبیعیات بیشتر می‌پرداختیم، وضعیت بهتری داشتیم. آیا شما هم این گونه فکر می‌کنید؟

بنده ضمن اینکه تمام‌قد به محضر استاد دکتر دینانی ادای احترام می‌کنم، با این حرف موافق نیستم، چون ما به الهیات هم نپرداختیم. اینکه تصور می‌کنیم مثلاً اگر در حوزه‌های علمیه و مراکز علمی متن الهیات شفا را می‌خوانند، یعنی به الهیات پرداخته‌اند، باید بگوییم که خیر. این کار پرداختن به الهیات نیست. صرف اینکه شما در هر حوزه‌ای یک متن کلاسیک را بخوانید، به معنای پرداختن به آن متن نیست. اکنون دو خوانش از این سینه‌داریم که هر دو منقطع از امروز است؛ نخست خوانش سنتی است که از قدیم در حوزه‌های ما بود. متن الهیات شفا را می‌خوانند و اکنون هم می‌خوانند. این خوانش منقطع از



غربی‌ها نیز

سنت ما را

خوانده‌اند

و خوانش

دیگری از

الهیات شفا

دارند. بنده

به شدت با

آن خوانش

مخالفم

و اعتقاد

دارم که

این‌ها بدون

صلاحیت

سنت ما را

خوانده‌اند



گسترش یافت و آنچه را در اختیارشان بود به همه جای دنیا فرستادند و صادر کردند. پس یکباره با فرآورده‌های تکنولوژی غربی و دانش تجربی غربی مواجه شدیم و این عاملی بیرونی بود و البته عوامل درونی نیز زمینه‌ساز شدند تا این گسست حاصل شود. در توضیح عوامل درونی باید به ایجاد رخوت اشاره کنم. شاید یک عاملش ورود تفکر غربی و عوامل سیاسی و اجتماعی داخلی ما بود. این مسائل رخوت و آماده‌خواری را به لحاظ روحی و روانی در ما ایجاد کرد و با عوامل سیاسی، اجتماعی و خارجی دست به دست هم دادند و بعد از آن نیز وارد چند دهه قبل از انقلاب شدیم که دو جریان در ایران پیش آمد. جریانات زیادی در آن چند دهه وجود داشت که دو جریان برجسته شد؛ یکی دین‌روشنفکری و دیگری روشنفکری دینی. آن زمان انسان‌های شریفی بانی‌ت خیر وارد شدند و این جریان را آغاز کردند که به انقلاب منتهی شد، اما این دو جریان آرام‌آرام وارد شیب انحطاط

شد و امروز با وجود تمام اختلاف‌ها، در یک نقطه اشتراک دارند و آن اینکه سنت ما را نمی‌شناسند.

جریان‌های روشنفکری سنت‌رانی می‌شناسند

اکنون دو جریان روشنفکری دینی و دین‌روشنفکری حتی سنت دینی ما را نمی‌شناسند و سنت فلسفی ما را نخوانده‌اند، ولی قاطعانه در مورد فارابی و کل این سنت، دین، وحی و همه این‌ها سخن می‌گویند و گاه در مورد وحی حرف‌های خنده‌داری می‌زنند. همه این‌ها دست به دست هم داد و شکافی را که پدید آمده بود لحظه به لحظه تعمیق کرد و گسترش داد. میان نسل امروز و سنت ما شکاف وجود دارد و این‌ها نمی‌توانند از روی آن عبور کنند. در نتیجه، امروز در این وضعیتیم. کسانی که اندکی احساس درمندی می‌کنند و دینی به سرزمین و فرهنگ و اندیشه و ایمان دارند، باید تمام منابع دست دوم و سوم را که در مورد سنت ما

وجود دارد کنار بگذارند و به سراغ متون فلسفی، عرفانی و دینی مان بروند. البته باید با کوله‌باری از پرسش برویم و پای متون بنشینیم. آن وقت به سادگی می‌توانیم این متون را با یک چرخش انطباقی به امروز بیاوریم. بنابراین به چرخش نیاز داریم و اگر این کار انجام شود، می‌توانیم ارتباط این سنت را با امروز بیابیم. می‌خواهیم این سینا را به امروز بیاوریم و با او به گفت‌وگو بنشینیم، ولی می‌توانیم این سینا را بیاوریم و با او وارد گفت‌وگو شویم، نه اینکه به عهد او برویم. چیزی که در پارادایم‌هایی که غربی‌ها به وجود آورده‌اند اتفاق افتاده این است که پرسش‌های خود را از دست داده‌ایم یا پرسش‌های ما جواب‌های تعیین‌شده‌ای دارد. جواب بسیاری از سؤالاتی که می‌کنید در تاریخ فلسفه اسلامی معلوم است اما باید پرسش‌های خود را احیا کنیم و با کوله‌باری از پرسش به سراغ متن برویم و آن وقت این ارتباط برقرار می‌شود.

دیدگاه

میران فلسفه در زندگی

معتقدم جریان فلسفه و عرفان اسلامی باید با زندگی مردم مرتبط باشد. ما الان به گونه‌ای این فلسفه را می‌خوانیم که گویی صرفاً با مسائلی انتزاعی سر و کار دارد و هیچ‌گونه ربطی به مسئله مردم ندارد؛ گویی این فلسفه غم مردم را ندارد و به زندگی آنها توجه نمی‌کند، در حالی که چنین نیست، بلکه ما این سنت را به درستی نمی‌خوانیم و راه اتصال آن را به زندگی امروز نمی‌جویم، و گرنه با خوانش بنده محور این سنت، انسان است، یعنی هیچ فیلسوفی در این سنت نیست که آنچه گفته به انسان ختم نشود و دغدغه و درد همه آنها انسان، زندگی و سعادت اوست. ما امروز نه فقط با دانش و تکنولوژی جدید، که با مفاهیم غربی زیست می‌کنیم. علوم انسانی، فرهنگ، سیاست، اخلاق و تفکر ما بر اساس مفاهیم غربی است.

بر این اساس برای من اهمیت دارد که بتوانم این سنت را به امروز وصل کنم و بتوانم ثمرات و خروجی‌هایی را از آن بیرون بکشم که بتواند دردی از دردهای انسان را در این روزگار درمان کند. در نخستین گام با کتاب «ایمان‌درمانی» آغاز کردم. حین نگارش این کتاب وقتی به حیطة عمل در انسان (در تقابل با حیطة نظر) رسیدم، واژه «شاکله» به عنوان یک میهمان ناخوانده وارد ذهنم شد و همزمان ذهن من سریع متوجه آیه قرآن شد، نه شاکله‌ای که مرحوم فردید معادل «شما» ی کانتی گذاشته است؛ از آن زمان قریب به ۹ یا ۸ سال راجع به این واژه براساس آن آیه قرآن اندیشیدم. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ».

می‌شود، گویی که این مسئله گم می‌شود و حواشی به متن می‌آید. این وضعیت امروز ماست و یکی از مسائلی که به این سرنوشت دچار شد، علوم انسانی اسلامی بود. جمع‌کثیری می‌گویند می‌شود و ردیف بودجه و امکانات می‌گیرند که خروجی هم نداشته است و یک عده هم می‌گویند که نمی‌شود. افرادی که می‌گویند می‌شود، از این طریق امکانات می‌گیرند و افرادی که می‌گویند نمی‌شود نیز به نتیجه کار موافقان استناد می‌کنند و می‌گویند که چند سال برای تحقق این مسئله تلاش کردید و دویدید، اما نشد. یکی از روشنفکران دینی که شخصیت قابل احترامی است استدلال می‌کرد که «أَدَلُّ الدَّلِيلِ عَلَى امْكَانِ الشَّيْءِ وَقُوْعُهُ»، یعنی علوم انسانی اسلامی شدنی نیست، زیرا تاکنون نشده است، در حالی که اینجا مغالطه است، چون از وقوع به امکان می‌رسیم و از عدم وقوع به عدم امکان نمی‌رسیم. اگر چیزی واقع است، می‌گوییم ممکن است که واقع شده است، اما اگر چیزی واقع نشده، دلیل بر عدم امکان آن نیست.

۵۰ سال قبل تلفن همراه نداشتید، اما اکنون دارید. صد سال قبل هواپیما هم نداشتید، اما اکنون دارید. بنابراین این مغالطه‌ها در جریان هستند و هم‌دین روشنفکری و هم روشنفکری دینی لبریز از این مغالطه‌هاست. این بحث به همین سادگی مچاله‌شد و حول آن جنجال‌هایی به پا کردند و در نتیجه، اصل مسئله کنار رفت و گم شد.

حال بپردازم به پرسش شما. چرا راه دور برویم! بنده اثری به نام شاکله‌شناسی نوشته‌ام که حاصل همین سنت و یکی از مصادیق علوم انسانی اسلامی است. در مقدمه کتاب نیز گفته شده که این شاکله دور روایت دارد؛ درون‌دینی و برون‌دینی. این کتاب براساس روایت درون‌دینی است. البته روایت برون‌دینی آن را نیز در دست تألیف دارم، اما در اصل با قرآن به این شاکله رسیده‌ام. در پایان کتاب نیز بحث ناخودآگاه را مطرح کردم که انسان شاکله دارد، اما ناخودآگاه ندارد. به همین دلیل انسان‌ها بر سر دو راهی انسان شاکله و انسان ناخودآگاه هستند، اما اگر من را مخیر کنند، انسان شاکله را دوست دارم. برای اینکه سرنوشت انسان ناخودآگاه را ناخودآگاه او می‌نویسد و من دوست دارم سرنوشت را خودم با دست‌انم رقم بزنم.



ایکنا - اشاره کردید که بین ما و سنت ما گسستی به وجود آمده است. اگر این ارتباط برقرار شود، آن وقت می‌توانیم در مورد خروجی ملموس فلسفه اسلامی سخن بگوییم؟

بله، در این فرض فلسفه اسلامی می‌تواند خروجی‌های ملموس بسیاری داشته باشد. این اواخر بحث علوم انسانی اسلامی مطرح شد که بنده نیز در مورد آن مطالبی نوشتم. اکنون در شرایطی قرار داریم که هر وضعیت جدیدی در جامعه ما ایجاد می‌شود، مسئله آن حل نمی‌شود و به حاشیه می‌رود؛ یعنی هر مسئله‌ای را که مطرح می‌کنیم، بلافاصله در فضای شلوغی قرار می‌گیرد. از قدیم تاکنون وقتی می‌خواهند صورت مسئله را بنویسند، روی وایت‌برد یا تخته سیاه می‌نویسند. در واقع صورت مسئله را روی تخته کاملاً خالی می‌نویسند، اما امروز مسائل سیاسی، اجتماعی و... در صفحه شلوغی مطرح



فلسفه

اسلامی

می‌تواند

خروجی‌های

ملموس

بسیاری

داشته‌باشد.

این‌اواخر

بحث‌علوم

انسانی

اسلامی

مطرح‌شد

که‌بنده‌نیز

در‌مورد

آن‌مطالبی

نوشتم

بیشتر از تحلیل به تجمیع نیاز داریم

این مبحث برای انسان امروز است که از دل سنت ما در آمده است. انسان‌ها با این سنت می‌توانند زیست کنند و با شکله می‌توانند زیست زیباتری داشته باشند و بسیاری از مشکلات خود را حل کنند. روانکاو و آنالیز، اعم از آنالیز رؤیا و تداعی آزاد وجود دارد و از طریق تداعی آزاد یک نفر شما را تحلیل می‌کند، اما خطرناک است و ما بیش از تحلیل به تجمیع احتیاج داریم. انسان باید یک‌تکه و یکپارچه شود و همه مشکلاتش ناشی از تکه‌تکه شدن اوست. هر تکه از وجود انسان یک طرف است. چنانچه انسان دچار اضطراب و در مقابل کوچک‌ترین مسئله‌ای در مانده می‌شود؟ زیرا وقتی که تکه‌تکه شویم به راحتی شکسته خواهیم شد. همچنین تحلیل، فضای خصوصی ما را برای دیگران باز می‌کند، ولی مادر سنتمان حق نداریم کسی را در فضای خصوصی خود راه بدهیم. در دوره کنونی به تجمیع نیاز داریم و این گفته نیز حاصل این فلسفه است.

اکنون حکم فردی را داریم که هم از حل‌وای قم مانده است و هم از شوربای کاشان؛ یعنی از سنت خود منفصل و گرفتار گسست هستیم و آنجا را نیز نصفه نیمه خوانده‌ایم و این وسط مانده‌ایم. بنابراین گرفتاریم. نه این طرفی هستیم نه آن طرفی، در حالی که اگر با سنتمان ارتباط برقرار کنیم و حقایقی را که در این متون آمده به امروز بیاوریم و مسائلی را که با آنها درگیریم در برابر سنت بگذاریم و به آن بشناسانیم، به سادگی می‌توانیم راه حل بسیاری از مشکلات را پیدا کنیم.

ایکنا - پس در این صورت می‌توانیم بگوییم که اگر این انسان وارد سیاست، اقتصاد و... شود، چون پشتوانه‌اش میراث فلسفی دقیق و مبتنی بر این توضیحات است، می‌تواند مشکلات را حل کند.

بله، امروز در این فضا اقتصاد اسلامی تبدیل به یک جوک شده است، زیرا هیچ کاری نکرده‌ایم. در طول این ۴۰ سال برای سنتمان کاری انجام نداده‌ایم، بلکه بر انفصال و گسستی که با

آن داشتیم افزوده‌ایم، در حالی که بارها گفته‌ام خوانش جدید سنت فلسفی - عرفانی برای مملکت ما از انرژی اتمی هم اهمیت بیشتری دارد. انرژی اتمی تکنولوژی است و می‌توان با هزینه کمتر وارد آن شد، اما این سنت برای این مملکت است و هیچ کجای دنیا نیست و باید آن را احیای کردیم و در این صورت می‌توانستیم این سنت را صادر کنیم. مردم بیش از انقلاب به اخلاق و ادب ما نیاز داشتند. برخی از مابی ادب شدیم و همه چیز را تخریب کردیم. اگر به ادب و انسانیت می‌پرداختیم، آن وقت می‌توانستیم آن را به همه دنیا صادر کنیم.

اگر معنای انقلاب به هم ریختن باشد، مردم دنیا به آن احتیاجی ندارند، اما به عشق، محبت و احترام متقابل که در سنت و انقلاب ما موج می‌زند نیاز دارند. از پیامبر (ص) نقل شده که مسلمان کسی است که هم جانشان و هم مالشان از دست او در امان است. مردم دنیا به دنبال امان هستند که کسی به آن‌ها تعرض نکند و به جان، مال و فضای خصوصی آن‌ها احترام گذاشته شود. اگر همین مورد را گسترش داده بودیم، امروز همه دنیا به ما التماس می‌کردند که به آن‌ها بیاموزیم چطور می‌توانیم به یکدیگر احترام بگذاریم.

ایکنا - به نظر شما با توجه به شرایط موجود، تا چه زمانی باید منتظر بمانیم که این احیای صورت گیرد؟

می‌توانیم در سطح خرد و نه در سطح کلان اقداماتی را انجام دهیم. بنده در کتاب شاکله‌شناسی گفته‌ام که اول باید خود را در این فضا قرار دهیم و بعد هم به دنبال تک انسان‌ها باشیم. اینکه بخواهیم جریانی را ایجاد کنیم که دنیا را زیر و رو کنیم، این طور نیست، ولی می‌توانیم کارهای خرد را در مورد تک انسان‌هایی که علاقه‌مندند انجام دهیم.

وقتی فارابی بحث فلسفه سیاست و مدینه فاضله را مطرح می‌کند، تعبیر زیبایی دارد و می‌گوید که گاه مدینه فاضله یک مشت افراد غریب هستند و اسم غربا را نیز روی آن‌ها گذاشته است. می‌گوید که در هر سرزمینی یک آدم است که این‌ها مدینه فاضله هستند و دور از هم زندگی می‌کنند، اما

دل‌های این‌ها با هم است و انسان هستند که من اسمشان را مدینه فاضله در تبعید گذاشته‌ام.

ایکنا - برخی به اصطلاح می‌گویند ملاصدرا توانسته بین قرآن، برهان و عرفان جمع زند. نظر شما در این باره چیست؟

من از این چیزهای مشهور می‌ترسم و از مشهورات وحشت دارم. چون خیلی اوقات ما را عقب می‌اندازد. در واقع شبیه غذا و معرفت کاذب است. به این معنا که انسان خیلی اوقات احساس می‌کند که با این‌ها سیر شده است. در هر صورت این حرف را نمی‌دانم و نمی‌پسندم که بگویم برهان، عرفان و قرآن را جمع کرده است.

ایکنا - افرادی که چنین نظری دارند معتقدند که ملاصدرا کشف و شهود را مستدل ارائه کرده است.

بنده همین را نمی‌فهمم. انسان به همان میزانی که به برهان نیاز دارد به فرابرهان هم نیاز دارد و همان قدر که به عقل و استدلال در مرتبه‌ای نیاز دارد، یک جا هم نیاز دارد که برهانی نباشد، اما جمع این‌ها چه چیزی را برای ما حل می‌کند؟ اگر واقعاً قرار باشد چیزهایی را که کشف کرده‌اید برای من استدلال کنید، اهمیت آن را شکسته‌اید. همه عظمت و حُسن کشف و شهود در این است که استدلال ناپذیر است.

در مورد ملاصدرا و حکمت متعالیه حرف‌های زیادی دارم، ولی می‌خواهم چند مطلب را بگویم؛ اول آن قرائتی که امروز از ملاصدرا داریم ملاصدرا را می‌چاله شده است و با تقلیل و فرو کاست تبدیل به ملاصدرا بی بسیار کوچک شده، یعنی ملاصدرا را از کل آثارش منفصل و به کتاب اسفار خلاصه و در همین کتاب نیز فقط چند بحث اصالت وجود، تشکیک در وجود و... را مطرح کرده‌ایم. حتی دلمان به همین مقدار اندک نیز راضی نشد و خوانش خاص دیگری از او ارائه کردیم. در واقع حکایت ما حکایت کاریکاتوری است که بینی یک نفر را این قدر بزرگ می‌کشد که بقیه قسمت‌هایش اصلاً دیده نمی‌شود. این خوانش به درد نمی‌خورد و ملاصدرا این نیست. پیرو همان وضع عمومی که در همه عرصه‌ها داریم، در این مورد نیز همین‌طور است و آثار ملاصدرا را نمی‌خوانیم، بلکه به قول معروف درگیر مُشتی خاک هستیم که این خاک‌ها را از این



دیدگاه

گفت‌وگو با سنت فلسفی

به نظر من باید راهبرد و تکنیک‌هایی در متن خوانی داشته باشیم تا بتوانیم این سینا را به امروز بیاوریم. اینکه من علی‌الذم الهیات شفا بخوانم و آن را به دیگران یاد بدهم... درست نیست. من می‌کوشم با این سینا گفت‌وگویی ترتیب بدهم تا ببینم آیا این سینا برای امروز ما راه‌حل دارد. جریان روشنفکری دینی ما غالباً سنت ما را نخوانده‌اند. فلان آقا راجع به این سینا و فارابی حرف می‌زند و بعد می‌فهمد که حرف‌هایش براساس تاریخ فلسفه حنا‌الفخوری است که از اول تا آخرش تحریف فلسفه اسلامی و تاریخ آن است. به نظر من باید متن را خواند تا دید قدمای ما چه کرده‌اند. تفکر و فلسفه مدرن، انسان را موجودی هفتاد ساله می‌بیند که شصت هفتاد سال در این عالم زندگی می‌کند و می‌کوشد برای این انسان زندگی مرفه‌ی را فراهم کند، اما در سنت اسلامی این سینا و ابن عربی، انسان موجودی ازلی و ابدی است. موجودی که از ازل در عالم بوده و در یک دوره تاریخی در زمین ظهور می‌کند و بعد می‌میرد و باز زندگی‌اش آغاز می‌شود. این سینا هرگز نمی‌خواست که از فیزیک به هواپیما برسد. او در ابتدای مبدأ و معاد می‌گوید که به دنبال چیست. کل فلسفه و عرفان اسلامی بر محور انسان می‌چرخد. ابن عربی یکی از پرکارترین نویسندگان جهان اسلامی است و می‌گوید که من هر چه نوشته‌ام، راجع به انسان است و سعادتش چگونه تأمین می‌شود، نه یک سعادت ۷۰ ساله، بلکه سعادت در عمر جاودانه‌اش. انسان ۷۰-۶۰ ساله مثل حباب است. بنابراین باید این مباحث فلسفی را از حالت ظاهری و ژورنالیستی و گاه پوپولیستی در بیاوریم و در فضاهای دردمندانو آکادمیک ببیندیشم.

نمی‌خوانیم. برخی از اساتید حاضر دارند زحمت می‌کشند و در مورد حکمای بعد از صدر و آثاری که داشته‌اند تحقیق می‌کنند، چه اینکه آثار بلند و عظیمی در این دوره نوشته شده است. جریان مجالیه کردن ملاصدرا با بحث گسست از سنت فلسفی خودمان مرتبط و یکی از حلقه‌های این سلسله است و ما تقریباً آماده‌خوار و گرفتار تنبلی در مطالعه و پژوهش شده‌ایم و دوست داریم چیزهای حاضر و آماده و فست‌فودی داشته باشیم. هر چه جلوتر می‌رویم، خودآموز‌ها را داریم و کسی وقت نمی‌گذارد. البته می‌تواند مسائل اقتصادی و... نیز عاملی باشد، اما همه این‌ها باعث شده که از ملاصدرا یک کاریکاتور بکشیم و نمی‌رویم متن آثار صدر را که کلی حرف برای گفتن دارد بخوانیم و به همین حد اکتفا کرده‌ایم.

ایکنا - در پایان اگر نکته‌ای هست بیان کنید

حرف‌های بسیاری برای گفتن دارم، اما می‌خواهم به مخاطبان فلسفه اسلامی بگویم که به آنچه امروز مشهور و متداول است، به ویژه به نکاتی که در فضای تاریخ فلسفه موجودی، که اصولش را غربی‌ها ریخته‌اند، اکتفا نکنند. البته محققان عرب در این باره نوشته‌اند، اما پارادایمی که آن‌ها مطرح می‌کنند مناسب نیست. مثلاً این تعبیر ماجد فخری که فارابی و ابن سینا را مکتب نوافلاطونی اسلامی می‌داند، صحیح نیست و این حرف واقعاً بسیار سست و بی‌اساس است.

همچنین، روی ائولوژی‌کارانکرده‌ایم. بسیار مایلیم که این حرف به گوش خیلی‌ها، به ویژه جوانان و دانشجویانی که دارند فلسفه اسلامی می‌خوانند، برسد که کتاب ائولوژی‌ها اصلاً افلوطینی و نوافلوطینی نیست. نه باری تعالی آن احد افلوطین و نه عقل و نفس آن نفس افلوطین است. اینکه عده‌ای می‌گویند که این‌ها از انادهای افلوطین است، درست نیست. برخی مطالب از متن اصلی که مفقود شده سرایت کرده، اما کسی که این را خلق کرده، که به نظر من کندی است، از مطالب آن کاسته یا به آن افزوده یا مطالب را جابه‌جا و در آن تصرف کرده و صورت تفکر اسلامی به آن داده است. به سراغ متون برون و با در دست داشتن مسئله، متون را بخوانند. فکر می‌کنم در این صورت افق‌های زیادی به روی آن‌ها باز می‌شود.

طرف به آن طرف جابه‌جا می‌کنیم و از درون حکمت‌متعالیه مقاله استخراج می‌کنیم. ملاصدرا چندین اثر دارد و باید مفاتیح‌الغیب، اسرار‌الآیات، شرح اصول کافی، تفسیر قرآن و رساله‌فوائد او را خواند. در کتاب «وجود و ماهیت» در حکمت‌متعالیه آورده‌ام که گاه دو سه سطر از ملاصدرا از کل اسفار عظمت بیشتری دارد، حتی مقدمه اسفار نکات و ظرائف دقیقی دارد که اهمیتش از اسفار بیشتر است، اما این‌ها را نمی‌خوانیم و ملاصدرا منحصر به اصالت وجود شده است. در جلد اول اثر و در همان صفحات اول ملاصدرا بحثی را در مورد اصالت وجود بیان و اشکالی را از شیخ اشراق مطرح می‌کند و بعد سخن از این است که در ساحت ذهن، اصالت ماهیتی هستیم و در ذهن ما ماهیت اصیل است و در عالم واقع وجود اصیل است. این بند از اسفار را هیچ کس نخوانده است؛ ملاصدرا می‌گوید اصالت وجودی است و هست، این را می‌گوید. از این گذشته، اصالت وجود یک اصل اعتقادی نیست، اما آن را به اصلی اعتقادی تبدیل کرده‌اند و کسی جرئت ندارد که با آن مخالفت کند. اصلاً وجود و ماهیت هیچ کدام اصیل نیستند، همچنان که اگر شما به فضای نگاه فارابی و ابن سینا در وجود و ماهیت برید، اصالت وجود در نگاه آن‌ها نیز معنا ندارد. آقایان همه فلاسفه دنیا و حتی ارسطو را نیز اصالت وجودی کرده‌اند، اما در این صورت این دیگر فلسفه نیست، بلکه ایدئولوژی است. اگر قداست دین را به فلسفه سرایت دهید، حاصلش این است که چون و چرای فلسفه به سراغ دین می‌رود و دین چون و چرا پیدا می‌کند و آنجا که باید چون و چرا پیدا کند مقدس می‌شود. بنابراین باید فلسفه فلسفه بماند و در مقرر خود باشد. ضمن اینکه در مورد حکمت‌متعالیه نیز حرف و بحث‌های بسیاری وجود دارد.

ایکنا - علت مجالیه کردن حکمت‌متعالیه چیست؟

مجالیه کردن جزو ویژگی‌های وجودی ماست و با هر چیزی که مواجه می‌شویم اول آن را مجالیه می‌کنیم، همچنان که با دین، قرآن و اسلام چنین برخوردی داشته‌ایم، اما وقتی به ملاصدرا رسیدیم، بعد از او تا امروز صدها فیلسوف بزرگ داریم و صدها اثر که در طول این چهارصد سال بعد از ملاصدرا گم شده‌اند و اصلاً نمی‌دانیم و



جریان مجالیه کردن ملاصدرا با بحث گسست از سنت فلسفی خودمان مرتبط و یکی از حلقه‌های این سلسله است و ما تقریباً آماده‌خوار و گرفتار تنبلی در مطالعه و پژوهش شده‌ایم

عبدالمسین خسروپناه مطرح کرد:

فلسفه‌های مضاف؛ گامی برای کاربردی کردن فلسفه در تعامل با دیگر علوم

حجت‌الاسلام خسروپناه ضمن تبیین مباحثی درباره فلسفه بیان کرد: یکی از مباحثی که اخیراً به وجود آمده فلسفه‌های مضاف است که بخش عمده آن به زبان متخصصان است و متخصص آن فن که قبلاً متخصص اقتصاد، فیزیک و... بوده و با فلسفه پیوند نداشته است، اکنون این پیوند را برقرار می‌کند و از فلسفه در دانش و صنعت خود استفاده می‌کند که همین امر کارآمدی فلسفه را به دنبال دارد. فلسفه همواره در هندسه علوم از جایگاه رفیعی برخوردار بوده، چه اینکه وقتی در منابع دینی و اسلامی نیز غور می‌کنیم، می‌بینیم که جایگاه عقل بسیار مورد تأکید است. برای نمونه می‌توان کتاب الکافی تألیف ثقه المحدثین کلینی را دید که فصل اول آن، که از معتبرترین کتب شیعه و کتاب‌های معتقد محسوب می‌شود، با کتاب العقل والجهل آغاز شده و همین نکته بیانگر اهمیت علوم عقلی است و ائمه (ع) نیز بر این مهم بسیار تأکید کرده‌اند.

امروزه نیز شاهد مکتب‌های مختلف فلسفی در شرق و غرب عالم هستیم که دوران مختلفی را گذرانده‌اند و اکنون نیز مسائل جدیدی در این باره به وجود آمده است، چنانکه شاهد ظهور مدرنیته هستیم و نقش فلسفه نیز در این پیشرفت‌ها غیر قابل انکار است. همچنین مباحثی نظیر فلسفه‌های مضاف را داریم که از قبیل فلسفه طنز یا فلسفه اقتصاد و... هستند که جای تأمل دارند.

به منظور بررسی فلسفه، کارکردهای آن و نقشی که در جامعه امروز ایفا می‌کند و برای آکاوی مطالب فوق با حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالعسین خسروپناه، رئیس موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه مشروح آن تقدیم می‌شود:

ایکنا - برای شروع بحث و تبیین مباحث اولیه تعریفی از فلسفه ارائه کنید و توضیح دهید که به نظر شما فلسفه غربی و اسلامی به دنبال چه اهدافی بوده‌اند؟

فلسفه‌ای که از یونان باستان مطرح شد و مخصوصاً شخصیت‌هایی مانند ارسطو و قبل از افلاطون آن را دنبال کردند تکمیل فلسفه‌ای بود که تالس و شخصیت‌های قبل از افلاطون و ارسطو شروع کرده بودند و ارسطو توانست جمع‌بندی جامعی از فلسفه داشته باشد و فلسفه را عوارض موجود بماهو موجود معرفی کرد، یعنی دانش و دیسپلینی که می‌خواهد به احکام وجود بپردازد چون در زمان تالس فلاسفه به دنبال این بودند تا کثرتی را که در عالم طبیعت وجود دارد بررسی کنند و ببینند که وحدت مادی دارد یا خیر. به این معنا که ثابت کنند ماده‌المواد علم چیست و در واقع به دنبال علت مادی اولی بودند. این روند تا زمان ارسطو ادامه یافت و به این نتیجه رسیدند که چرا فقط علت مادی اولی را بحث کنند، بلکه علت صوری اولی، علت غایی اولی و علت فاعلی اولی نیز مطرح شد که باید شناخته شوند و این‌ها به علل اربعه معروف شد. علل اربعه نیز اقسام وجود هستند و از عوارض وجود بماهو وجود، کلیت وجود و احکام وجود، که مهم‌ترین علل اربعه بود، بحث می‌کنند.

همین مسیر تقریباً در قرون وسطی و در دوره هلنیزم ادامه یافت. البته تا حدودی گرایش‌های اخلاقی در فلسفه در این دوره شکل گرفت و بعد در قرون وسطی همین روند ادامه پیدا کرد و بین فلسفه و مسیحیت نیز پیوندی به وجود آمد، چون در دوره هلنیزم فلوطین آمد و تفسیر خاصی را از نوافلاطونیان ارائه کرد و خلاصه یک فلسفه ممزوج و ترکیبی از ارسطو، افلاطون و نوافلاطونیان، که به مباحث هستی‌شناسی می‌پرداختند، به وجود آمد.

این هستی‌شناسی در مورد اقسام وجود و هستی بحث می‌کرد و هم علم النفس و عوالم مختلف عالم و مباحث علم و عالم و معلوم و بحث‌های الهیات به معنای اخص یعنی اثبات خدا و... را مورد بحث قرار داد، اما گرایش آن مسیحی بود و با این گرایش مطرح شد.

لذا فلسفه مسیحی از زمان توماس آکوئیناس مطرح شد و بعد در دوره معاصر نیز ژیلسون آمد و فلسفه نوتوماسی را احیا کرد. وقتی دوره رنسانس

به همین سبب فلاسفه به تعقل و عقلانیت پرداختند و ابداعات فلسفی داشتند؛ یعنی مثلاً اگر الهیات شفای بوعلی سینا را به ارسطو بدهید، بسیاری از مطالب آن را متوجه نمی‌شود، چون حرف‌های جدیدی است و در آثار او وجود ندارد.

محقق ایتالیایی به نام «برتولاچی» که سال‌هاست در مورد الهیات شفای بوعلی تحقیق می‌کند، در مؤسسه حکمت و فلسفه میهمان ما بود و بحث‌هایی در این باره داشت. او در ارائه تحقیق خود، در مقایسه‌ای که بین الهیات شفای بوعلی سینا با متافیزیک ارسطو داشت، می‌گفت که حدود بیست درصد الهیات شفا از متافیزیک ارسطو تأثیر پذیرفته است. البته بخشی هم ممکن است از فلوطین تأثیر پذیرفته باشد، اما بخش قابل توجهی از الهیات شفای بوعلی سینا ابداعات اوست و حتی در اشارات و تنبیهات ابداعات وی بیشتر است.

هرچقدر جلوتر می‌رویم، استفاده از مکاتب فلسفی دیگر در فلسفه اسلامی گسترش پیدا می‌کند و منحصر به یونان و روم باستان نمی‌شود و شیخ اشراق از فلسفه ایران باستان استفاده کرده و ابداعات فیلسوفان اسلامی بیشتر و گسترده‌تر می‌شود تا اینکه به زمان ملاصدرا می‌رسیم، یعنی میرداماد در حکمت یمانی و ملاصدرا در حکمت متعالیه این توسعه، تأسیس، نوآوری و ابداعات را در فلسفه دارند و تحول دیگری هم در فیلسوفان مکتب تهران به وجود می‌آید.

ایکنا - بحث کارآمدی را مطرح کردید. فلسفه‌های مضاف مانند فلسفه طنز چطور می‌توانند در زندگی مردم کارایی ملموسی داشته باشند؟

ارتباط فلسفه‌های مضاف با دو قشر است؛ نخست متخصصان. اگر طنازان و طنزپردازانی بخواهند در صداوسیما یا در رسانه‌های مختلف به امر طنز بپردازند، فلسفه می‌تواند برای آن‌ها مفید باشد و به همین مناسبت نگرشی فیلسوفانه به طنز پیدا کنند و بدانند که مثلاً آیا طنز برای تحقیر است؟ آیا برای تخریب است؟ یا برای ایجاد طراوت روحی و خندانند مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما این خندانند همراه با عقلانیت است. عقلانیت نیز به این صورت است که مردم را به تأمل وامی‌دارد تا نه تنها فرصت آن‌ها پُر شود و بخندند و طراوت روحی پیدا کنند، بلکه به تأمل اخلاقی هم

در غرب شروع شد، فیلسوفان بعد از رنسانس، یعنی تجربه‌گرایان انگلیس و عقل‌گرایان فرانسه، مثلاً دکارت در فرانسه و بیکن در انگلیس آمدند و در فلسفه تغییری را ایجاد کردند، یعنی فلسفه را از بحث‌های انتزاعی به سمت کاربردی شدن سوق دادند. مثلاً فرانسس بیکن تعبیر معروفی دارد و می‌گوید: «knowledge is power» یعنی قدرت است. در واقع ماز معرفت، یعنی از فلسفه می‌خواهیم که به قدرت برسیم، معرفتی که مبانی فلسفی دارد. به همین سبب مباحث فلسفه نفس، فلسفه اخلاق و فلسفه سیاست و حتی فلسفه هنر و مقولاتی از این قبیل، بعد از رنسانس رشد کرد و توسعه یافت و تحول گسترده‌ای پدید آمد.

هرچقدر جلوتر می‌رویم می‌بینیم که فلسفه دین، فلسفه هنر و فلسفه‌هایی از این قبیل برای کانت اهمیت پیدا می‌کند تا اینکه به زمان هگل می‌رسیم که معروف به آخرین فیلسوف غرب است و به طور کلی فیلسوفان آلمانی با تفکر ایده‌آلیسم آلمانی توانستند آن مباحث فلسفی را مقداری کاربردی‌تر کنند. از قضا بحث‌های هستی‌شناسی کم‌رنگ شد، تا زمانی که هگل ظهور کرد و او دوباره بحث وجود و عدم و مباحث هستی‌شناسی را احیا کرد و این مباحث مجدداً بعد از او افول کرد تا اینکه نوبت به هایدگر رسید که به احیای هستی‌شناسی پرداخت و بحث فلسفه‌های مضاف بیشتر مورد توجه قرار گرفت و به همین دلیل فلسفه کاربردی شد.

البته فلسفه از یونان وارد سرزمین‌های اسلامی شد، یعنی کنیدی بخشی از آثار فیلسوفان یونان باستان را ترجمه و بومی‌سازی کرد، اما مؤسس نظام فلسفی فارابی و بعد این سینا بودند و این دو این‌گونه نبودند که فقط آثار فلاسفه را ترجمه کنند یا از ترجمه‌ها یک نظام بسازند، بلکه اسلام بر عقل و عقلانیت تأکید داشت و کتاب کلینی در کافی با کتاب‌العقل و الجهل آغاز شده است که اهمیت عقل و جایگاه آن را نشان می‌دهد.





واداشته شوند و امکان رشد و تعالی عقلانی برای آن‌ها مهیا شود.

فلسفه طنز می‌تواند این گونه به طنز کمک کند تا نوع طنز خود را براساس این مبانی و رویکرد فلسفی مطرح کند و طبیعتاً تأثیر خود را بر توده مردم می‌گذارد یا مثلاً فلسفه اقتصاد که البته به درد دانشمندان اقتصاد می‌خورد نه اینکه مردم عادی بتوانند آن را بفهمند. وقتی عالم اقتصاد می‌خواهد سیاست‌گذاری اقتصادی کند، باید بداند که براساس چه مبانی فلسفی باید به سیاست‌گذاری اقتصادی بپردازد یا فلسفه زیست‌شناسی و فلسفه فیزیک و... که می‌تواند تأثیرات خود را داشته باشد.

گروه دومی که از مباحث فلسفی استفاده می‌کنند عموم مردم هستند، اما آنگاه که فلسفه به زبان عموم مردم نوشته می‌شود آنان می‌توانند استفاده کنند؛ یعنی فلسفه‌های مضاف بخش عمده آن به زبان عموم نیست و به زبان متخصصان است و متخصص آن فن، که قبلاً متخصص اقتصاد، فیزیک، طنز و... بوده و با فلسفه پیوند نداشته است، اکنون این پیوند را برقرار می‌کند و از فلسفه در آن دانش و صنعت استفاده می‌کند.

سپس نتیجه‌اش بر عموم مردم نیز ملموس می‌شود و اثر خود را خواهد گذاشت. قبل از این مرحله فقط فلسفه برای فیلسوف بود. اکنون برای عالمان و متخصصان فن نیز مطرح است و در مرحله بعد می‌خواهیم فلسفه مستقیماً با عموم مردم ارتباط برقرار کند و این اتفاق زمانی به وقوع می‌پیوندد که فلسفه به زبان کودک، جوان و مردم نوشته شود. اینکه می‌گوییم فلسفه برای کودکان و نوجوانان به این معنا که همان مباحث فلسفی بسیار پیچیده مانند علیت، سنخیت و حدوث و قدم در حوزه معرفت‌شناسی و ایده‌آلیزم معرفتی و مانند آن به زبان رقیق شده کودکانه یا به زبان نوجوانان بیان شود و این کار نیز به کمک زبان تمثیل امکان پذیر است.

زبان تمثیل می‌تواند چنین نقشی را داشته باشد که مفاهیم بلند فلسفی را به مفاهیم ساده و روان و همه‌فهم تبدیل کند. این کار از زمانی که مدیر گروه فلسفه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی بودم انجام دادم، چون مباحث فلسفه برای کودکان، که غربی‌ها آنها را می‌نویسند و به فارسی هم ترجمه شده است و برخی‌ها نیز آن‌ها را دنبال می‌کنند، این است که چه کاری انجام دهیم که زبان

“
فلسفه طنز
می‌تواند
این‌گونه
به طنز
کمک کند
تا نوع طنز
خود را
براساس
این مبانی
و رویکرد
فلسفی
مطرح کند
و طبیعتاً
تأثیر خود را
بر توده مردم
می‌گذارد

تکاملی به فلسفه غرب داده است. حکمت متعالیه نیز تکامل حکمت‌های قبل از خودش است و برخی عقیده دارند که این حکمت بر دیگر حکمت‌ها ترجیح دارد و کامل‌تر است.

با وجود این افرادی کاملاً به حکمت مشاء اعتقاد دارند و حکمت متعالیه را نقد می‌کنند و آزادانه همین گرایش در تهران و در حوزه علمیه قم تدریس و بحث می‌شود و حتی امروزه متکلمانی در قم منتقد فلسفه هستند و هیچ‌یک از حکمت‌ها اعم از مشاء اشراق و حکمت متعالیه را قبول ندارند و به کلام شیعی با گرایش شیخ مفید اعتقاد دارند و در همین باره جلساتی نیز دارند.

به نظر بنده دوره ما بسیار مبارک است و گرایش‌های مختلف فکری و فلسفی وجود دارد و همین امر باعث رشد و بالندگی فلسفه با گرایش‌های مختلف شده است. این دوره ماشیه مقطعی از دوره صفویه است که مکتب فلسفی اصفهان شکل گرفت و می‌بینید که کتاب‌های کلامی و فلسفی ارزشمندی با گرایش‌های مختلف منتشر می‌شود و در همین پنج سال اخیر مکتب فلسفی اصفهان را احیا و با کمک دانشگاه اصفهان قریب به شصت جلد کتاب چاپ کردیم.

این کتاب‌ها را که ببینید متوجه می‌شوید که در مقطعی از دوره صفویه به خاطر وجود مکاتب مختلف، که آزادانه با یکدیگر بحث می‌کردند و کرسی‌های آزاداندیشی داشتند، چقدر علوم عقلانی با گرایش‌های مختلف رشد و توسعه پیدا کرده است؛ اکنون نیز در چنین دوره‌ای قرار داریم. بنابراین اکثر فلاسفه ما امروزه به حکمت متعالیه گرایش دارند، زیرا این حکمت را جامع‌تر از حکمت‌های دیگر می‌دانند اما به این معنا نیست که حکمت‌های دیگر مانند مشاء اشراق آموزش داده نمی‌شود. در حال حاضر آثار فارابی و ابن سینا در حال احیا شدن است و همان طور که بنیاد ملاصدرا شکل گرفته، بنیاد ابن سینا نیز تأسیس شده است.

البته گاهی اوقات بنیاد صدرا موفق‌تر است، چون شخصیتی حکیم و فقیه مثل آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای این کار را دنبال می‌کند و به صورت تمام‌وقت تلاش می‌کند، اما در بنیاد ابن سینا در همدان چنین شخصیتی کار را بر عهده ندارد و لذا شاهد کود هستیم. علت این اتفاق این نیست که جامعه ما اجازه نمی‌دهد که بنیاد ابن سینا رشد کند، خیر. به عبارتی می‌توان گفت که متولیان آن

را داشته‌ایم. در زمانی یک گرایش خاص کاملاً به حاشیه رانده و در زمان دیگری طرح و احیا می‌شود؛ مثلاً حکمت متعالیه بعد از ملاصدرا صد و چند سال در حاشیه بود تا اینکه ملاعلی نوری در اصفهان مجدداً این فلسفه را احیا کرد و بعد شاگردان ایشان مانند ملاعبدالله نوزی و فرزندش ملاعلی نوزی به تهران آمدند و حکمت متعالیه را احیا کردند. در همان زمان نیز فیلسوفانی بودند که این حکمت را قبول نداشتند و به حکمت مشاء اشراق علاقه‌مند بودند. برخی از حکما مانند مرحوم شعرانی اشارات و تنبیهات بوعلی سینا را مرتب تدریس می‌کردند. اکنون نیز در حوزه‌های علمیه همه کتابها آموزش داده می‌شود و هر سال بیش از دویست کرسی فلسفه وجود دارد و علاوه بر بدایه‌الحکمه و نهایه‌الحکمه از کتب علامه طباطبایی و اسفار اربعه و شواهد الربوبیه از آثار ملاصدرا، الهیات شفا و اشارات و تنبیهات نیز تدریس می‌شوند و شرح‌های متعددی بر آنها نوشته شده است. مثلاً دکتر احمد بهشتی شرح مفصلی بر اشارات و تنبیهات دارد و آیت‌الله مصباح نیز بر الهیات شفا شرح مفصلی دارد و در حال چاپ است و بر حکمت اشراق نیز شروخی نوشته شده است. بنابراین این طور نیست که چون حکمت متعالیه بیشتر شهرت پیدا کرده و در قم نیز گرایش فلسفی حکمت متعالیه است، دیگر حکمت‌ها مطرح نباشد. در واقع هم دیگر حکمت‌ها مطرح است و هم تدریس می‌شوند و هم ماده امتحانی دانشجویان در مقطع دکتری و ارشد و طلاب است.

در قم طلاب رشته تخصصی فلسفه را آموزش می‌بینند و این افراد حکمت مشاء، حکمت اشراق و حکمت متعالیه را می‌خوانند و علاوه بر این، بحث‌های فلسفه‌های مضاف را نیز آموزش می‌بینند، اما حالا عده‌ای از بزرگان به حکمت متعالیه گرایش بیشتری دارند مانند آیت‌الله جوادی آملی که شرح مفصلی را بر اسفار اربعه ملاصدرا نوشته است. البته برای حکمت اشراق نیز شرحی دارند که قرار است منتشر شود اما باید به این نکته توجه کرد که کسانی که به ملاصدرا گرایش بیشتری دارند، اعتقادشان این است که حکمت متعالیه جامع حکمت‌های قبل از خودش است، همان طور که مثلاً هگل از قبل خود مانند کانت تأثیر پذیرفت و ایده‌آلیزم آلمان و غرب را تکامل داد و کانت نیز در قیاس با قبل از خودش

پرسش‌گری کودک باز شود و بتواند تأمل کند. این امر خوب است اما کاری که در گروه فلسفه پژوهشگاه انجام دادیم و کتابی هم به نام فلسفه برای کودکان منتشر شد این گونه بود که مفاهیم پیچیده فلسفه مانند علیت، سنخیت، رئالیزم معرفتی و برهان صدیقین را به زبان کودک تبدیل کردیم و بخشی از کتاب بدایه‌الحکمه علامه طباطبایی را به زبان کودکان پیش‌دبستانی نگاشتیم؛ یعنی به مربی آموزش می‌دهد که چطور می‌تواند بدایه را به کودک پیش‌دبستانی بیاموزد. این کار آزمایش شده و جواب هم داده است. در واقع این مفاهیم منتقل شد و مباحثی مانند اصالت وجود، تشکیک وجود، وجود ذهنی، علت و معلوم، حادث و قدیم، متقدم و متأخر و اقسام تقسیمات وجود مطرح شد، بدون اینکه از این اصطلاحات استفاده‌ای شود. این کار از این جهت اهمیت برخوردار دارد که موجب پیوند بین فلسفه با نوده مردم می‌شود.

ایکنا - اشاره کردید که هنوز پیوند بین عالمان و فلاسفه آن طور که شایسته است به وجود نیامده است. چگونه می‌توانیم شاهد این اتفاق باشیم؟

روشی که انتخاب کردیم و پنج سال نیز در پژوهشگاه حکمت و فلسفه آن را اجرا کردیم این بود که مفاهیم و اصطلاحات مشترکی را که بین فلسفه و علوم دیگر است در معرض بحث قرار دادیم، مثلاً فیزیکدانان واژه ماده را دارند. فلاسفه نیز واژه ماده را دارند. فیزیکدانان ماده در فیزیک را توضیح می‌دادند و فلاسفه نیز ماده در فلسفه را تبیین می‌کردند و بعد از آن وجوه اشتراک و افتراق در آن‌ها معنای شد و هم‌زبانی به وجود می‌آمد یا مسئله تکامل در زیست‌شناسی و حرکت جوهری در فلسفه وجود دارد و این دو به صورت تطبیقی بحث و گفت‌وگوهایی درباره موضوعات به ظاهر مشترک نیز مطرح می‌شد، ولو در معنا متفاوت بود؛ لذا روش خوبی است که بتوان باب گفت‌وگو را بین این دو دسته از عالمان با فلاسفه باز کرد.

ایکنا - اکنون به فلسفه اسلامی پیردازیم. به چه دلیل بر فیلسوفی مانند ملاصدرا تکیه می‌شود و بسیاری از عالمان عصر حاضر نیز به شرح آثار این فیلسوف پرداخته‌اند؟

در هر مقطع تاریخی گرایش‌های مختلف فلسفی



**افراد
کاملاً به
حکمت مشاء
اعتقاد دارند
و حکمت
متعالیه را
نقد می‌کنند
و آزادانه
همین گرایش
در تهران
و در حوزه
علمیه قم
تدریس
و بحث
می‌شود**

قدری همتشان کمتر است اما در بنیاد ملاصدرا آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای وقت گذاشته و آثاری را که از ملاصدرا با اغلاط زیاد چاپ می‌شد یا نسخه خطی بود احیا و چاپ کرده است و هر سال به مناسبت روز ملاصدرا نیز همایشی را برگزار می‌کند که موضوعات آن کاربردی است.

ایکنا - برخی معتقدند که یکی از خروجی‌های فلسفه صدرایی انقلاب اسلامی ایران است. شما چقدر این گزاره را قبول دارید؟

به نظر بنده نسبت حکمت متعالیه با انقلاب اسلامی به نحو قضیه شخصیه است نه قضیه حقیقیه و خارجیّه. به این معنا که شخص امام راحل (ره) مؤسس انقلاب اسلامی است و البته با همت مردم و مردم سالاری دینی انقلاب پیروز شد نه با کودتا و حرکت‌های نظامی و... و این انقلاب ادامه پیدا کرد و در مقابل حمله‌های دشمن نیز ایستاد. در واقع شخص امام (ره) فقیه، عارف و حکیم طرفدار حکمت متعالیه و عرفان نظری ابن عربی بود و در فقه نیز طرفدار فقه جواهری بود.

البته به این معنا نیست که به ملاصدرا و ابن عربی و یا صاحب جواهر انتقاداتی نداشته است. در هر حال امام (ره) یک فیلسوف، حکیم، فقیه و مجتهد بود و طبیعتاً توانست نظریه‌های نورارائه کند و با ترکیب امام (ره) وارد میدان شد و انقلاب اسلامی نیز به ثمر رسید اما اکنون سؤال این است که آیا ملازمه حکمت متعالیه با انقلاب اسلامی به نحو قضیه حقیقیه است؟ یعنی اگر حکمت متعالیه را کنار بگذاریم، باید انقلاب اسلامی نیز کنار برود؟ پاسخ من به این سؤال منفی است. بنده معتقد هستم که هویت انقلاب اسلامی بر دو مؤلفه استوار است، یکی، نفی سکولاریزم؛

یعنی حضور دین در جامعه که نمادش نظریه ولایت فقیه است و مؤلفه دوم، استکبارستیزی؛ یعنی اگر روزی در انقلاب نفی استکبارستیزی کنار برود، انقلاب اسلامی بخشی از هویت خود را از دست می‌دهد. اگر استکبارستیزی باشد اما دین را در جامعه نپذیرد

باز هم بخشی از هویت آن زیر سؤال می‌رود. لذا بنده هویت انقلاب اسلامی را در این دو مؤلفه می‌بینم نه در حکمت متعالیه، اما آیا ممکن است کسی با حکمت مشاء و حکمت اشراق به این دو مؤلفه برسد؟ پاسخ این است که بله می‌تواند. در واقع با کلام شیخ مفید و فقه جواهری نیز می‌توان به این حقیقت رسید؛ لذا امروزه کسانی در حوزه‌های علمیه حضور دارند که فلسفه صدرایی را قبول ندارند اما با علم کلام و فقه جواهری انقلاب اسلامی را با دو مؤلفه‌ای که ذکر شد قبول دارند.

ایکنا - پس با این اوصاف اگر امام (ره) فیلسوف هم نبود، این انقلاب صورت می‌گرفت. درست است؟

بله، کما اینکه سیدعبدالحسین لاری، که در لارستان حکومت دینی تشکیل داد، فیلسوف نبود. به نظر بنده فقاقت مانقش بسیار مهمی دارد، اما فقاقت ما عقلانی است و به عبارت دیگر اگر فقیه‌ی اخباری مسلک و عقل‌گریز و یا عقل‌ستیز باشد، نمی‌تواند انقلاب اسلامی را به ثمر برساند و انقلابی باشد و نمی‌تواند در این انقلابی بودن آن دو مؤلفه را حفظ کند.

بحث دیگر عقل‌گرایی است که نقش مهمی در انقلاب دارد. عقل‌گرایی نیز پارادایم‌های مختلفی دارد که می‌تواند هر یک از حکمت‌های مشاء، اشراق و متعالیه را شامل شود یا یک پارادایم آن علم کلام و اعم از علم کلام شیخ مفید، سیدمرتضی و خواجه طوسی باشد.

پس به معنای کلی انقلاب اسلامی برآمده از یک حکمت و مبانی عقلانی است، اما اینکه برآمده از کدام پارادایم است، باید بگوییم که اختصاصی نیست. به عبارت دیگر دو مبانی عقل و وحی نقش مهمی در تحقق انقلاب اسلامی دارد این دو نیز پارادایم‌های مختلفی دارند و پشتوانه انقلاب اسلامی هستند. بنابراین حکمت متعالیه و دیگر حکمت‌ها می‌توانند پشتوانه انقلاب اسلامی شوند، همان‌طور که علم کلام عقلانی نیز می‌تواند در این باره مطرح باشد.

ایکنا - در مورد حکمت متعالیه این تعبیر وجود دارد که ملاصدرابین فلسفه و عرفان جمع کرده است. چگونه این دو قابل جمع هستند؟

قوام فلسفه به روش عقلی و استدلالی و قوام



عرفان نیز به روش شهودی است؛ یعنی فیلسوف می‌گوید که سیر و سلوک کردم و به شهود رسیدم و وحدت وجود را شهود کردم یا اینکه می‌گوید تکامل یا دیگر تجلیات عالم از طریق شهود رسیده است.

فلسفه؛ مبنای بینش‌ها و کنش‌ها

حال یک وقت این شهود را به زبان می‌آورد و یک زمان هم به زبان نمی‌آورد. یک وقت با شطحیات به زبان می‌آورد و می‌گوید: «سبحانی ما اعظم شانی» یا «نا الحق» و ... اما یک وقت بدون شطحیات به زبان می‌آورد، مثلاً برای بحث وحدت وجود از الفاظی که ظاهر کفرآلودی دارد استفاده نمی‌کند. همچنین زمانی به زبان می‌آورد و شطحیات نیز در آن نیست و علاوه بر آن تبیین هم می‌آورد و طوری تبیین می‌کند که مایی که شهود نکرده‌ایم نیز حرف او را می‌توانیم بفهمیم، اما یک زمان هم هست که علاوه بر تبیین، عارف بتواند این مطالب را مدلل کند و به این صورت ارائه دهد. اگر توانست با روش عقلی، مدعیات، مشهودات و مکاشفات عرفانی را مدلل کند، پیوند بین فلسفه و عرفان شکل می‌گیرد، یعنی مشاهدات عرفانی را با روش فلسفی مدلل کرده است. در واقع ملاصدرا این کار را انجام داده است.



مدرن صحبت می‌کند باید توجه کند که همه اینها مبتنی بر مبانی فلسفی مدرن هستند. حالا اگر این مبانی را عوض کنیم و مبانی فلسفه اسلامی را به جای آنها بگذاریم، این ساختارها تغییر می‌کند، اما اینکه به چه شکل اتفاق می‌افتد بحث دیگری است. کسی که حزب را به معنای مدرن مد نظر قرار می‌دهد و می‌خواهد آن را با فقه ما پیوند بزند، این کار دور از ذهن است و یکی از اشکالات مهم جریان روشنفکری ما این است که مفاهیم مدرن را می‌گیرند، در حالی که به عقبه فلسفی هم توجهی ندارد. نقدی که احمد فریدید به جلال آل احمد داشت همین بود. جلال وقتی کتاب غرب‌زدگی را نوشت، اصطلاح را از آقای فریدید گرفته بود و همین افراد اصطلاحاً «کروااتی» و «فکلی» و... را می‌دید، اما فریدید می‌گفت مقصودم از غرب‌زدگی این ظواهر نیست، بلکه مبانی آن فکر و سوبجکتیویزم است. بنابراین قطعاً دستاوردها و تکنولوژی‌های مدرن متأثر از مبانی فلسفی هستند، اما تغییر آن مبانی چه اتفاقی در دستاوردهای مدرن ایجاد می‌کند؟ باید گفت که احتمالاً بعضی تغییرات خیلی اساسی است و برخی جزئی‌تر باشند، اما قطعاً مبانی فلسفی مدرن بر دستاوردهای مدرن تأثیر داشته‌است.

ایکنا - با این اوصاف اگر کسانی که امروز فلسفه اسلامی را دنبال می‌کنند، در روند پیشرفت تکنولوژی فرضاً در صنعت خودروسازی می‌توانند نقش آفرینی کنند؟

بله، می‌توانند نقش آفرین باشند اما نه به این معنا که فلاسفه بتوانند نقشه مهندسی خودرو را ارائه کنند و یا اینکه برای محیط زیست نقشه‌ای را طراحی کنند. این کار وظیفه عالمان است. ما علوم مهندسی داریم که به صنعت می‌انجامد ولی عقبه این علوم مهندسی علوم پایه است و عقبه علوم پایه نیز علوم فلسفی است. این طور نیست که گفته شود هایدگر نقشه‌ای داده که چطور محیط زیست غرب را حفظ کنیم. این حرف غلطی است و یا اینکه گفته شود چطور با فلسفه بتوانیم پیچ و مهره بسازیم. خیر این گونه نیست، بلکه آن مبانی فلسفی نگرش‌ها را عوض می‌کند و با تغییر نگرش‌ها و بینش‌ها، دانش‌ها تغییر می‌کنند و با تغییر دانش‌ها، منش‌ها و کنش‌ها هم از کنش‌های فردی، اجتماعی و صنعتی تغییر می‌یابند.

یکی از
اشکالات
مهم جریان
روشنفکری
ما این است
که مفاهیم
مدرن را
می‌گیرند، در
حالی که به
عقبه فلسفی
هم توجهی
ندارد



مدرن همراه با سه مؤلفه امانیزم، ساجکتیویزم و سکولاریزم همراه است. در واقع مدرن به معنای جدید نیست و «مادرن» با «نیو» متفاوت است. لذا «modern» را به «new» ترجمه کردن صحیح نیست. modern ترجمه فارسی ندارد و اگر بخواهیم آن را ترجمه کنیم؛ یعنی یک نظام معرفتی و عملی که امانیزم، ساجکتیویزم و سکولاریزم مبنای آن هستند. براساس این سه میناست که فلسفه‌های مدرن شکل گرفته و در انگلیس، فرانسه، آلمان و بعد هم در آمریکا علوم مدرن شکل گرفت و شاهدیم که ایدئولوژی‌های مدرن مانند لیبرالیسم نیز به وجود آمد و هنوز هم وجود دارد. برخی می‌گویند که ایدئولوژی پایان یافته همه اینها فیلم سینمایی است؛ ایدئولوژی وجود دارد و خواهد داشت و به معنای مرام‌نامه دنیوی الی‌یوم‌القیامه پایان‌ناپذیر است. مکاتب ایدئولوژی نیز مختلف هستند و البته لیبرالیسم نیز تغییراتی داشته‌است که همه اینها مبتنی بر مبانی فلسفی هستند و واقعاً علم مدرن مبانی فلسفی دارد؛ علوم انسانی مدرن که از قرن ۱۹ از سوی «دیلتای» مطرح شد مبانی فلسفی دارد و فلسفه هگل بر او تأثیر گذاشته‌است. لذا کسی که از حزب، حزب مدرن، دموکراسی مدرن، تفکیک قوای مدرن یا بیمه و تأمین اجتماعی

البته قبل از او نیز افرادی چنین کاری را انجام دادند و سیدحیدر آملی برای وحدت وجود برهان آورده‌است اما کاری که ملاصدرا انجام داد این بود که همه مدعیات کلان عرفان نظری را مدلل کرد. اینکه می‌گویند ملاصدرا حرف نو نداشته به این دلیل است که صرفاً مدعیات را می‌بینند، در حالی که کار نو ملاصدرا این بود که مدعیات عرفانی را نظام‌مند کرد، تبیین جامعی از آن ارائه داد و علاوه بر این مدلل هم کرد و تبیینی که او برای حرکت جوهری ارائه کرد، آن را عرفا ندارند. ملاصدرا ۹ برهان برای حرکت جوهری دارد، در حالی که عرفایک برهان هم برای آن نگفته‌اند.

ایکنا - مسئله دیگر مدرنیته است که امروزه به وجود آمده و شاهد رشد و پیشرفت تکنولوژی هستیم. آیا پیشرفت‌های غرب حاصل فلسفه غرب است؟ حتی برخی از روشنفکران معتقدند که فیلسوفی مانند هایدگر توانست که محیط زیست آلمان را با فلسفه احیا کند. نظر شما در این باره چیست؟

این سخن را که هایدگر با فلسفه‌اش محیط زیست غرب را احیا کرده‌است بنده قبول ندارم و اینطور نبوده‌است. در اینجا باید به تعریف مدرنیته بپردازم. بنده در کتاب کلام نوین اسلامی توضیح داده‌ام که



محمد محمدزفایی بیان کرد:

روز آمدی با خلاقیت و خردورزی در میراث غنی فلسفی

ایکنا - تعریف خود از فلسفه را بیان کنید.
اساساً فلسفه چیست؟

تعریف فلسفه بسیار مشکل و مناقشه‌آمیز است و نمی‌توان معنای روشنی را برای آن در نظر گرفت؛ فلسفه تاریخی به بلندای تاریخ بشری و تاریخ مکتوب ۲۵۰۰ ساله دارد؛ فلسفه مرکب از دو واژه یونانی فیلا و سوفیاست و در فارسی به معنای دوست داشتن حکمت و دانش است و در انگلیسی فیلا به معنای عشق و محبت و سوفیا به معنای خرد و دانش است. در تعریف فلسفه میان فلاسفه اختلاف نظر است، زیرا هر کدام نگرش و جهان‌بینی خاصی دارند؛ این رشته برخلاف سایر رشته‌ها حدود معینی ندارد؛ در طی تاریخ فلسفه فلاسفه‌ای می‌بینیم که آرای خود را در قالب‌های گوناگون مانند دین، اخلاق، سیاست و مسائل اجتماعی و طبیعی و

محمد محمدزفایی، استاد فلسفه دانشگاه تهران و رئیس کارگروه فلسفه دین و کلام جدید شورای تحول علوم انسانی است. وی علاوه بر استفاده از محضر اساتید نام‌آشنای فلسفه در دانشگاه در رشته فلسفه غرب، به مدت ۲۰ سال نیز به‌طور مستمر علوم حوزوی را فرا گرفت. نتیجه تلفیق حوزوی و دانشگاهی تألیف ۲۰ کتاب و بیش از ۱۰۰ مقاله در حوزه‌های فلسفه، فلسفه دین، فلسفه اخلاق و کلام است. نام او در جریان نقد روشنفکران تجدیدگرای دینی نیز شنیده می‌شود. تا جایی که در جریان درخواست مناظره دکتر محمد مجتهد شبستری از آیت‌الله سبحانی، ایشان دکتر محمدزفایی را به عنوان نماینده خود در امر مناظره معرفی کرد. وی با مشارکت در تأسیس اولین مرکز پژوهشی در زمینه فلسفه دین و کلام جدید در حوزه علمیه و ترجمه کتاب فلسفه دین جان هاسپرز، نقش بسیاری در آشنایی طلاب با مسائل جدید فلسفه و کلام داشته است. در موضوع ماهیت و کارکردهای فلسفه اسلامی با وی گفت‌وگویی داشتیم که مشروح آن را در ادامه می‌خوانید:

دیدگاه

تفکر فلسفی و سبک زندگی

نحوه زندگی انسان به تفکرات فلسفی او، یعنی دیدگاه فرد در باب جهان، انسان، خدا و رابطه میان آنها، برمی‌گردد. هر دیدگاه فلسفی را بپذیریم، کارکرد فردی، اجتماعی و سیاسی آن هم طبیعتاً به دنبال آن بروز خواهد یافت. حقوق بشر غربی مبتنی بر تفکر متولیان و بنیانگذاران آن نسبت به آزادی و انسان است؛ اگر ما در باب آزادی و انسان، دیدگاه متفاوتی را بپذیریم، طبیعتاً رفتار فردی و اجتماعی ما هم متفاوت خواهد شد. آیا انسان تحت اشراف مبدئی متعالی یا موجودی است که بر اثر تصادف صرف اشپای شیمیایی به وجود آمده است؟

پیامبران مبعوث شدند تا انسان‌ها را از غل و زنجیر نفس، شیطان، نخوت، غرور، سستی و... آزاد کنند. با وجود این در دنیای کنونی شاهدیم که افرادی با انظار مختلف یکسری قوانین را برای تمشیت امور همه بشر به نام حقوق بشر وضع کرده‌اند، ولی تعریف آنها از آزادی جامع و تأمین‌کننده نیاز همه انسان‌ها نیست. اگر کسی به خدا، معاد و آینده سعادت‌مند اعتقاد داشته باشد، به نحوه دیگری سبک زندگی خود را خواهد چید؛ بنابراین بسیار اهمیت دارد که بهترین تفکر فلسفی را انتخاب کنیم. برخی معتقدند فلسفه خوب و بد ندارد، ولی مطمئناً برخی تفکرات متقن‌تر و معقول‌تر است و باید بهترین را انتخاب کنیم؛ طبق این آموزه قرآنی «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» باید اقوال را گوش و از بهترین‌ها تبعیت کنیم.

ماهیت فلسفی یافتند و در هند فلسفه خودش مبدل به دین شد؛ به تعبیری فلسفه صرفاً مجموعه مباحث نظری نیست، بلکه تلاشی در مسیر نجات و رستگاری انسان است. نتیجه اینکه برخی ادیان خودشان نوعی مکتب فلسفی هستند.

البته این طور نیست که ما یک سنتی را فلسفه بدانیم و سنت‌های دیگر را خیر؛ مثلاً سقراط شعارش این بود که خودت را بشناس؛ فلاسفه بعدی هم هر کدام تصور خاصی از خودشناسی دارند. لذا خودشناسی سقراط و دکارت و کانت با یکدیگر متفاوت است. روش فلسفه هم متعدد است؛ هر چند همه در روش عقلی و فلسفی می‌گنجد ولی برخی فلسفه‌ها روش تجربی، استقرایی، تمثیلی، برهانی، شهودی، پدیدارشناسانه و... دارند؛ مثلاً هیوم از روش تحقیق تجربی تبعیت می‌کند و دکارت از روشی برهانی و ریاضی؛ در سنت فلسفی اسلامی ابن‌سینا از روش برهانی و شیخ اشراق از شهودی و استدلالی استفاده کرده و ملاصدرا از روش حکمت متعالیه که در آن یافته‌های مکشوف از طریق اشراق و برهان و شهودهای عرفانی و مبانی اعتقادی اسلام باهم هماهنگ هستند.

از دیدگاه کانت، اهداف نهایی فلسفه چهار چیز است؛ اول چه چیزی را می‌توانیم بدانیم که از آن به مابعدالطبیعه تعبیر می‌شود؛ چه چیزی را باید انجام بدهیم که حوزه اخلاق است؛ به چه چیزی می‌توانیم امید داشته باشیم که حوزه دین است و انسان چیست؟ که همان انسان‌شناسی است؛ کانت سه سؤال اول را به سؤال چهارم برمی‌گرداند، یعنی فلسفه نوعی انسان‌شناسی است و هدف نهایی شناخت انسان است. در حوزه فلسفه اسلامی هم بحث شده که فلسفه علمی است عهده‌دار بحث از احوال موجود، از آن نظر که موجود است و نیز عوارض ذاتیه وجود را مورد بحث قرار می‌دهد و غایت فلسفه را شناخت حق از باطل و موهومات و شناخت خداوند می‌داند.

ایکنا - فلسفه چه کار کرده‌ایی دارد و در چه عرصه‌هایی نمایان می‌شود؟

فلسفه نوعی فعالیت عقلانی برای پاسخگویی به سؤالات کلی انسان در باب جهان و انسان است؛ سؤالاتی مانند انسان برای چه زندگی می‌کند



معرفت‌شناسی بیان کرده‌اند؛ همه این قالب‌ها می‌تواند فلسفه‌پردازی باشد.

ایمل بریه، مورخ فلسفه، می‌گوید که در طول تاریخ فلاسفه‌ای را می‌بینیم که جزء دانشمندان هستند؛ برخی مثل آگوست کنت جزء مصلحان و بعضی معلم اخلاق و برخی مانند دکارت و کانت اهل تفکر بوده‌اند و بدین ترتیب فلسفه خود را در قالب‌ها و جلوه‌های گوناگونی نشان داده است. توماس آکوئیناس، مسیحیت را با فلسفه ارسطو هماهنگ کرد؛ از این رو با تفسیر آکوئیناس، دین مسیحیت نوعی نگرش فلسفی است؛ خود ادیان هم برخی مواقع نگرش فلسفی تلقی می‌شوند؛ در سنت شرقی مخصوصاً هندی ارتباط بین دین و فلسفه و عرفان وجود دارد و تعیین مرزهای هر کدام به راحتی ممکن نیست. رادا کریشنا می‌گوید که در یونان عناصر دینی



**فلسفه
نوعی فعالیت
عقلانی برای
پاسخگویی
به سؤالات
کلی انسان
در باب جهان
و انسان
است؛
سؤالاتی
مانند انسان
برای چه
زندگی
می‌کند**

و غایت و هدف او از زندگی چیست؟ آیا زندگی محدود به این دنیاست و انسان فقط همین بدن مادی است یا ترکیبی از روح و بدن؟ آیا جهان و انسان خالقی دارند یا خودشان خالق خودشان هستند؟ عالم چگونه آفریده شده و آیا قلمرو عالم منحصر به ماده است؟ آیا جهان خارج به عنوان واقعیتی متمایز از ما وجود دارد یا صرفاً این ایده‌ها هستند که وجود دارند؟ این فعالیت عقلانی گاهی خودش را در حوزه اخلاق مانند بحث از خوبی و بدی نشان می‌دهد و گاهی در حوزه سیاست و مدینه فاضله و...؛ گرچه امروزه تلاش شده که مسائل فلسفی جزئی‌تر شود و مباحث اخلاق را در حوزه فلسفه اخلاق و بحث‌های معرفت‌شناسی را در حوزه معرفت‌شناسی و... قرار دهند. پس کارکرد فلسفه پاسخ به چنین سؤالاتی است و پاسخ به این پرسش‌ها تشکیل‌دهنده سبک زندگی ماست.

تفکرات ما یک فعالیت فلسفی است که می‌تواند زیربنای سبک زندگی ما باشد؛ مبانی سبک زندگی ما همان فعالیت‌ها و دیدگاه‌های فلسفی است و هدف آن پاسخ به سؤالاتی است که از علوم طبیعی و جزئی بر نمی‌آید. همچنین امروزه فلسفه مضاف پاسخگوی بسیاری از این پرسش‌های فلسفی در باب موضوع خاص آن علم و متد آن است.

ایکنا - چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی میان فلسفه غرب و فلسفه اسلامی وجود دارد؟ برخی معتقدند که دستاورد فلسفه آنها تبدیل به تکنولوژی و مدرنیته شده و به یک معنا فلسفه در غرب این جهانی شده است. نظر شما در این باره چیست؟

همان طور که گفتیم فلسفه اسلامی عهده‌دار بحث از احوال موجود است، از آن نظر که موجود است و نیز درباره عوارض ذاتی آن بحث می‌کند؛ غایت فلسفه اسلامی، شناخت خداوند و ساحات هستی و غایت این زندگی و رابطه موجودات عالم با نگاه توحیدی است؛ بنابراین فلسفه غرب قبل از رنسانس شباهت‌های زیادی به فلسفه اسلامی داشت. مثلاً فلسفه توماس آکوئیناس با فلسفه ابن سینا تفاوت چندانی ندارد و خودش می‌گوید که من از ابن سینا مطالب زیادی را وام گرفته‌ام اما بعد از رنسانس، عمدتاً در فلسفه غرب، مباحث فلسفی جنبه معرفت‌شناسی و

اخلاقی و روان‌شناسانه پیدا کرد.

بعد از رنسانس در غرب، دو جریان عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی رواج یافت که از درون تجربه‌گرایی، علم‌گرایی بیرون آمد و قلمرو هستی را در حوزه مادی و تنها ابزار شناخت را تجربه می‌دانست ولی عقل‌گرایی شباهت زیادی به فلسفه اسلامی دارد و تلاش می‌کند که با تحلیل عقلی از یک ایده عقلی به ایده عقلی دیگری برسد، مانند فلسفه دکارت که او به عنوان پدر فلسفه جدید نام گرفته است؛ کانت که به علوم طبیعی علاقه زیادی داشت جمله معروفی دارد و گفته است که دو چیز همواره اعجاب مرا برمی‌انگیزد؛ یکی آسمان پرستاره بالای سرم و دیگری قانون اخلاقی در درونم. مفسران کانت گفته‌اند که در واقع فلسفه کانت تبیین و سازگاری این دو گزاره است.

بعد از فلسفه کانت، در غرب فلسفه‌های پوزیتیویست و اگزیستانسیالیست و ایده‌آلیست و پدیدارشناسی و پوزیتیویست منطقی و... رواج یافت. فلسفه غرب تلاش کرده است تا مشکلات خاص این حوزه را که انسان‌ها با آن مواجه بوده‌اند از طریق تبیین‌های فلسفی حل کند اما فلسفه اسلامی سعی کرده که دورنمایی کلی و ساختاری عقلانی از عالم هستی و جایگاه انسان ارائه دهد. در هر صورت فلسفه غرب زیربنای مدرنیته است؛ تجربه‌گرایی، علم‌گرایی، سکولاریسم، لیبرالیسم، مادی‌گرایی و... مبانی اصلی تفکر فلسفی در غرب را شکل می‌دهد و سبک زندگی غربی را فلسفه غرب تولید و مبانی آن را نظریه‌پردازی کرده است؛ لذا مدرنیته با فلسفه غرب و نتیجه آن عجین است؛ البته فلسفه‌های مختلفی در غرب هست ولی عمدتاً این جهانی شده و به ماورای این عالم و عالم غیب تا حد زیادی بی‌مهر است.

ایکنا - فلسفه اسلامی چقدر عهده‌دار سامان دادن به زندگی این جهانی بشر است؟ چرا فلسفه‌هایی که در غرب پیدا می‌شود، حالت «پراگماتیستی» و عینی دارند اما فلسفه‌های شرقی و اسلامی بیشتر انتزاعی هستند؟

فلاسفه اسلامی درباره انسان و جهان و مراتب هستی و جایگاه انسان در نظام هستی بحث کرده‌اند اما دنباله و نتایج این تفکرات در حوزه

سیاست، اخلاق و اجتماع کمتر مشخص شده و وظیفه متفکران و اندیشمندان این است که نتایج عملی این تفکرات فلسفی را مشخص کنند تا عموم مردم از آنها بهره‌مند شوند؛ اسلام به عنوان آخرین و کاملترین دین با مبانی عقلی خود، اساساً نگرش فلسفی و عقلانی به جهان دارد؛ اعتقاد به توحید و نبوت و معاد با تفکر عقلانی عجین است و سبک زندگی توحیدی، فلسفی و عقلانی است؛ البته دوباره تأکید می‌کنم که باید دنباله‌های فلسفه اسلامی در عرصه زندگی نمود بیشتری داشته باشد. همچنین باید بتوانیم درباره نحوه زندگی فردی و اجتماعی و بین‌المللی و به تعبیری سبک زندگی فردی و اجتماعی فلسفه داشته باشیم و مبانی سبک زندگی خود را بر اساس تعقل و خردورزی پایه‌ریزی کنیم.

البته حالت پراگماتیستی در غرب به این دلیل وجود دارد که فلاسفه غربی تلاش کرده‌اند که بر اساس مشکلات محسوس در زندگی فردی و اجتماعی فلسفه‌پردازی کنند، مثلاً در دوره کانت به نظر او تجربه‌گرایی به شکاکیت می‌انجامید و فلسفه‌های عقل‌گرایی منجر به دگماتیسم می‌شد. لذا او تلاش کرد که میان علوم تجربی و ریاضیات را تبیین کند و چون علاقه وافری به اخلاق و خدا داشت، سعی کرد که نظامی فلسفی ارائه دهد که هر سه مسئله را تبیین کند یا دکارت می‌گوید که من در دوره شکاکیت بودم و قصد داشتم فلسفه یقینی و تردیدناپذیر ارائه دهم؛ پس فلسفه غرب ناظر به حل مسائل بوده است؛ فیلسوفان ما هم تلاش کرده‌اند تا به معضلات نظری پاسخ بدهند ولی کمتر وارد بُعد عملی شده‌اند. البته مباحث نظری هم تشکیل‌دهنده زیربنای فکری سبک زندگی ما هست، زیرا کسی که به روش عقلی به وجود خدا و توحید و پیامبر و آخرت معتقد است سبک زندگی متدینانه دارد و در واقع به گونه‌ای باز زندگی عملی درگیر است.

ایکنا - حکمت متعالیه و سنت فلسفی ما عم از ابن سینا، فارابی و ملاصدرا چقدر اهمیت دارند و اکنون مواجهه با آن‌ها باید چگونه باشد؟ چقدر می‌تواند به ما کمک کند؟

سنت فلسفی ما تلاش متفکران و اندیشمندان گذشته بوده است و ما می‌توانیم از این سنت



فلسفه اسلامی عهده‌دار بحث از احوال موجود است، از آن نظر که موجود است و نیز درباره عوارض ذاتی آن بحث می‌کند

تقیب زیست بی تعقل در قرآن

قرآن فرموده است که بدترین جنبنندگان، کران و لالائی هستند که هیچ تفکری نمی‌کنند، کسانی که سخن حق را نمی‌شنوند و بر زبان جاری نمی‌کنند. براساس آیات سوره مبارکه ملک، انسان وقتی از دنیا رفت و وارد جهنم شد، می‌گوید که اگر من گوش می‌دادم و یا تعقل می‌کردم، الان در جهنم نبودم.

برخی فلاسفه بر اساس نیازهای جامعه دست به تفکر می‌زنند و تلاش می‌کنند که با تعقل و خرد مشکلات را حل کنند؛ مثلاً کانت با دو جریان فلسفی تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی در زمان خود مواجه بود. او در مکتبی پرورش یافته بود که به خدا اعتقاد داشت و به صفای باطن اهمیت می‌داد و شیفته علوم تجربی بود. کانت جمله مهمی دارد که دو چیز همواره اعجاب مرا برمی‌انگیزد، یکی آسمان پرستاره بالای سرم و یکی قانون اخلاقی درونم. آسمان پرستاره نماد تبیین علمی از جهان است؛ در آن دوره تبیین علمی جهان این بود که جهان مانند یک ماشین مکانیکی است که هر چیزی معلول یک حادثه سابق بر خود است، ولی کانت معتقد بود که اگر انسان جزئی از این ماشین باشد، رفتارهای اخلاقی او توجیه‌ناپذیر است.

آنچه ابتدا انسان را به تفکر دعوت می‌کند خداوند است؛ این آموزه از سوی پیامبران صورت گرفته و از موقعی که بشر پا به هستی نهاد از او دعوت به تفکر شد؛ قرآن کریم فرمود: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْرَةِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» یا در سوره اسراء فرمود: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ».



بسیاری در گفت‌وگو با طلاب و دانشجویان در مورد هرمنوتیک برای من مطرح شده که اگر کتاب خود را تجدید چاپ کنم، به گونه‌ای دیگر خواهم نوشت.

ایکنا - برای احیای فلسفه اسلامی به منظور پاسخ به سؤالات دنیای معاصر و کاربردی‌سازی معارف آن باید چه کرد؟

ما باید از سنت فلسفی خودمان بهره ببریم، چون برخی از سؤالات گذشته و حال مشترک است ولی برای روزآمد شدن فلسفه اسلامی باید ابتکار و خلاقیت به خرج دهیم، همان طور که ملاصدرا در زمان خود چنین کاری کرد؛ ما با توجه به سنت غنی فلسفی اسلامی خود می‌توانیم درباره مشکلات انسان معاصر، تعقل و خردورزی کنیم و صرفاً به تقلید از غرب نپردازیم و اگر چیزی را می‌پذیریم، از روی تعقل باشد و اگر مطلبی را انکار می‌کنیم، باز از روی تعقل باشد؛ نباید دست روی دست گذاشت، بلکه باید برای رفع مشکلات فلسفی انسان معاصر به فلسفه‌پردازی بپردازیم.

هیچ پایان‌نامه دکتری وارشد و تحقیق فلسفی نباید در حوزه و دانشگاه تدوین شود، مگر اینکه به یکی از سؤالات اساسی انسان معاصر، نوآورانه و براساس سنت فلسفی خود پاسخ دهد. در آن صورت می‌توانیم فلسفه اسلامی را به‌روز کنیم. همچنین سؤالات جدید و مورد نیاز انسان معاصر مطرح شود تا فیلسوفان و اندیشمندان ما براساس سنت غنی فلسفی خود پاسخ مناسبی بدهند. البته این به آن معنا نیست که همه نظریات فلاسفه خود را معصومانه تلقی کنیم ولی نباید در مورد آنها بی‌مهر باشیم.

گرانها استفاده کنیم ولی برای پاسخ به سؤالات و مسائل جدید باید تلاش مضاعفی برای خردورزی و فلسفه‌پردازی کنیم؛ فلسفه‌های گذشته پاسخ به سؤالات زمانه خویش بود؛ گرچه برخی سؤالات امروز و دیروز مشترک است ولی برخی سؤالات جدید است و پاسخ فلسفی ما هم باید به‌روز باشد؛ در دانشگاه و حوزه مقداری کم‌کاری شده زیرا برخی مواقع می‌بینیم که عمده تحقیقات و رساله‌های دکتری و ارشد در دانشگاه و حوزه نگاشته می‌شود ولی متوجه هیچ یک از نیازهای انسان معاصر نیست.

ایکنا - آیا نوآوری در فلسفه اسلامی با برقرار کردن دیالوگ با فلسفه غرب که این جهانی شده است حاصل می‌شود؟ چه زمانی قرار است که فلاسفه ما وارد میدان شوند و این مسائل و مباحث را مطرح کنند؟

فلسفه اسلامی در تعامل با فلسفه غرب می‌تواند پویاتر شود؛ امیرالمؤمنین علی (ع) فرمودند: «ضربوا بعض الراى ببعض فانه يتولد منه الصواب»؛ یعنی صواب بودن یک فکر در تقابل با دیگر اندیشه‌ها بهتر روشن می‌شود. ما باید هم از فلسفه غرب استفاده و هم در قالب نقد کمک کنیم و هم در قالب ارائه نظریات بر اساس ارائه سنت فلسفی اسلامی مشارکت و هم‌اندیشی و همفکری داشته باشیم؛ زیرا سؤالات اساسی انسان در برخی موارد و در ارائه نظریات غیرمشترک نیز یکسان است. ذکر این خاطره شایسته است که یکی از فیلسوفان آمریکایی بعد از یک ماه تحقیق و آموزش در یکی از دانشگاه‌های قم بیان کرد که سؤالات



ما باید از سنت فلسفی خودمان بهره ببریم، چون برخی از سؤالات گذشته و حال مشترک است ولی

برای روزآمد شدن فلسفه اسلامی باید

ابتکار و خلاقیت به خرج دهیم

حجت الاسلام والمسلمین مهدی زندیه مطرح کرد:

حکمت؛ پاسخی به نیازهای فکری و روحی انسان مدرن

حجت الاسلام والمسلمین مهدی زندیه، مدیر گروه فلسفه و کلام اسلامی مؤسسه آموزش عالی حوزوی معصومیه، معتقد است که یکی از ملحدان جدید بار و بکردهای نوین و استفاده ابزاری از علم به میدان آمده و هزاران شبهه را مطرح کرده است که قطعاً با فقه و اصول و امثال آن نمی توان به آنها پاسخ داد؛ از این رو باید فلسفه و حکمت متعالیه را در حوزه های علمیه توسعه و تعمیق بیشتری داد. یکی از ویژگی های عصر جدید خیزش پرسش های جدید در اذهان جامعه است. پرسش هایی که ظاهری عمومی و همه فهم دارند اما نیازمند پاسخ های تخصصی و فلسفی هستند؛ لذا یکی از مهم ترین کارکردهای مستقیم فلسفه، پاسخ به سوالات، نیازها و شبهات روز است. در این باره با حجت الاسلام والمسلمین مهدی زندیه گفت و گو کردیم؛

ایکنا - ضرورت پرداختن به فلسفه در حوزه علمیه و محصول آشنایی طلاب با این علم چیست؟

مرحوم شهید مطهری از ارسطو، معلم اول، نقل می کند: «اگر باید فیلسوفی کرد، باید فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوفی کرد، باز هم باید فیلسوفی کرد.» شهید مطهری در تفسیر این جمله می گوید که فلسفه یا درست است و کارایی دارد و باید آن را تأیید کرد یا غلط است و باید آن را طرد کرد. معنای کلام ارسطو این است که اگر فلسفه درست است، باید فیلسوف شد و با نوعی فیلسوفی گری آن را تأیید کرد و اگر هم غلط است و طرد شدنی، باز باید فیلسوف شد و فلسفه را آموخت و با نوعی فیلسوفی گری، فلسفه را نفی و طرد کرد.

حقیقت فلسفه خردورزی است و بدون خردورزی نمی توان نافی یا مثبت چیزی بود. اگر موافق فلسفه هستیم که هیچ، باید به دنبال فراگیری آن برویم. اگر مخالف فلسفه هم باشیم، باز باید فیلسوف باشیم؛ مثلاً غزالی در برهه های از زندگی اش مخالف فلسفه بود و لذا اتهامات الفلاسفه را نوشت. این کتاب سراسر فلسفیدن و حرکت فلسفی است.

در میان علمای امامیه مرحوم میرزا مهدی اصفهانی، مؤسس مکتب معارفی خراسان یا مکتب

تفکیک، بر اسفار ملاصدرا تعلیق دارد. چنین فردی قطعاً باید فلسفه خوانده باشد و فلسفه را خوب بداند تا بر اسفار تعلیق بزند. بیشتر مخالفان فلسفه در حوزه علمیه، فلسفه را خوب خوانده اند. دیگران هم شبیه سخن ارسطو را گفته اند؛ پاسپرس، فیلسوف و روان پزشک آلمانی، در قرن ۱۹ گفته است که آنها که با فلسفه مخالفت می کنند، ناخود آگاه ناپایی بر پا می کنند که فلسفه است؛ بنابراین آموختن فلسفه ضرورت دارد و گریزی از آن نیست.

ایکنا - آیا فلسفه صرفاً پاسخ به یک سری سوالات است یا این پرسش ها برآمده از نیازهای درونی و عمیق انسان است؟

به نظرم فلسفه فراتر از ضرورت و اساساً نیاز روحی انسان است، زیرا باز به قول ارسطو، اساساً فلسفه با شگفتی و حیرت در برابر جهان آغاز شد. فلسفه از نیاز انسان به دانستن و فهمیدن پرسش های اساسی، که همواره برای انسان ها مطرح بوده، برخاسته است. پرسش هایی که در این ابیات مثنوی مولانا آمده: روزها فکر من این است همه شب سخنم / که چرا غافل از احوال دل خویشتم / از کجا آمده ام آمدنم / بهر چه بود / به کجایم / روم آخر نمایم / وطنم.

پرسش هایی اساسی که همواره برای انسان ها



مطرح بوده است و انسانها همواره به دنبال آن بوده اند. سؤالاتی از این دست که جهان مبدئی دارد؟ هستی آفریننده ای دارد؟ زندگی در دنیا پایان کار انسان است؟ پس از مرگ زندگی دیگری وجود دارد؟ زندگی دنیوی انسان به چه شکلی باشد مطلوب است؟ اینها سؤالاتی است که فیلسوفان در طول تاریخ تلاش کرده اند که پاسخ معقولی به آن ها بدهند و پاسخ به این پرسش ها به همراه مبانی و براهینی که برای آنها اقامه شده، فلسفه را شکل داده است. در طول تاریخ همواره فیلسوفانی وجود داشته اند که پاسخشان به این پرسش ها منفی بوده و فیلسوفانی هم بوده اند که پاسخشان به این پرسش ها مثبت بوده است. مهم این است که هر چند پاسخ این پرسش ها را ادیان الهی داده اند، اما باید انسان ها با عقل و خردوری به پاسخ این پرسش ها برسند. البته در علم کلام این پرسش ها با مبانی عقلی و نقلی بررسی و در حکمت مشاء به آنها با مبانی صرفاً عقلی پاسخ داده می شود.

ایکنا - با توجه به سختت، آیا این کار صرفاً وظیفه فلاسفه بزرگ است یا آنکه خواندن آن برای عموم جامعه نیز مهم است؟
پرداختن به فلسفه در شرایط امروز برای خوانندگان

“
**به نظرم
فلسفه فراتر
از ضرورت
و اساساً
نیاز روحی
انسان است،
زیرا باز به
قول ارسطو،
اساساً فلسفه
باشگفتی
و حیرت در
برابر جهان
آغاز شد**

اثبات مدعیات خود و رد شبهات مطرح شده در اعتقادات از مبانی فلسفه استفاده کنند. برای آشنا شدن با مبانی فلسفی علم کلام چاره‌ای جز محض شدن در فلسفه خصوصاً حکمت متعالیه وجود ندارد. اگر درد دین داریم و درصدد باشیم که مکتب اسلام جهانی شود، باید همه ابعاد این دین مبین به خوبی به سراسر عالم برسد و انسان‌ها را از گزند شبهات ملحدان مصون و محفوظ بدارد. در دوره جدید با صدها شبهه روبه‌رو و شاهد مکتب‌های نوظهور غربی هستیم. آیا در این شرایط می‌توانیم جوانان خود را در آنها کنیم تا تحت تأثیر این شبهات قرار گیرند و از حقایق اسلام ناب محمدی دور بمانند؟ مسلماً کسی که درد دین داشته باشد نباید بی تفاوت باشد. بنابراین راهی جز فراگیری فلسفه نداریم، چرا که سنخ شبهات و نقدهایی که در ردّ دین و معارف دینی مطرح می‌شود، از مکاتب انحرافی فلسفی غربی است. البته در رشته کلام، فلسفه غرب و همچنین، معرفت‌شناسی و فلسفه‌های مضاف به خوبی خوانده نمی‌شود و حکمت مشاء و اشراق و متعالیه اصلاً خوانده نمی‌شود، در حالی که بدون یادگیری این منابع و مباحث، امکان ندارد که بتوانیم در مبارزه با الحاد و شبهات اعتقادی موفق باشیم.



**باید فلسفه
خصوصاً
حکمت
متعالیه
و منطق
خصوصاً**

**باب برهان
دقیق خوانده
شود. باید با
فلسفه غرب**

**و مکاتب
غربی و مبانی
ملحدان
جدید به
خوبی آشنا
بود، و گرنه
شاهد ریزش
نیروهای
جوان مؤمن
خواهیم بود**

ایکنا - حکمت متعالیه در پاسخ به نیازهای روز چقدر کارگشاست؟
پیشنهاد می‌کنیم کسانی که از ذهن وقادی برخوردارند و درد دین و حفظ جوانان مملکت را از جمله‌های ملحدان دارند، رشته فلسفه و حکمت متعالیه را برای تحصیل انتخاب و تلاش کنند که با جدیت به فراگیری ادامه دهند. صدرا در این نظام فلسفی، مبانی فلسفی خود را با استفاده از روش‌های عقلی، نقلی و کشف و شهود پایه‌گذاری کرده است. هر چند حکمت متعالیه در زمان حیات ملاصدرا و حتی دهه‌ها سال بعد مورد نقد برخی فلاسفه اسلامی قرار گرفت، اما کم‌کم از سوی فیلسوفانی همچون حاج‌ملاهادی سبزواری، آقا علی مدرس، شیخ محمدحسین اصفهانی، میرزا مهدی آشتیانی، ابوالحسن شعرانی، علامه طباطبایی و سیدجلال‌الدین آشتیانی ترویج شد و این نظام فلسفی در جهان شناخته شد و بزرگان فلسفه به آن توجه کردند. البته این حکمت برای پاسخ به سؤالات و مسائل روز باید توسعه بیشتری یابد و مسیر خود را ادامه دهد.



گرایش پیدا می‌کردند و فقه، اصول و کلام سنتی قادر به مقابله با این هجمه نبود. امروز اوضاع بدتر شده و دشمنان دین و خدا مجهزتر به میدان آمده‌اند. کمونیسم به زباله‌دان تاریخ افتاده است، اما ملحدان با رویکردی جدید و استفاده از ابزارهای علم، هزاران شبهه را مطرح کرده‌اند که قطعاً با فقه و اصول و امثال آن نمی‌توان به آنها پاسخ داد. باید فلسفه خصوصاً حکمت متعالیه و منطق خصوصاً باب برهان دقیق خوانده شود. باید با فلسفه غرب و مکاتب غربی و مبانی ملحدان جدید به خوبی آشنا بود، و گرنه شاهد ریزش نیروهای جوان مؤمن خواهیم بود و وظیفه حوزه و حوزویان است که این بار را به دوش بکشند.

ایکنا - برخی معتقدند که برای پاسخ به شبهات، دانستن علم کلام کافی است و خواندن فلسفه ضرورتی ندارد. نظر شما چیست؟

برای پاسخ به شبهات اعتقادی، هم به علم کلام نیاز مندیم و هم به فلسفه اما امروزه به این دلیل بر فلسفه تأکید می‌شود که علم کلام علمی مصرف‌کننده است و از قواعدی که حقیقتاً کلامی باشند بهره‌ای ندارد و متکلمان بایستی برای

طلبه نیازی ضروری است. فراگیری فلسفه نه تنها ضرورت دارد و نیاز روحی بشر است، بلکه وظیفه دینداران و متعهدان اعم از زنان و مردان است، زیرا زمانی درباره پاسخ به پرسش‌های اساسی در مورد هستی شبهات اندکی مطرح بود، اما امروزه در تمامی ابعاد سؤالات مطرح شده شبهات فراوانی وجود دارد که بایستی فیلسوفان متعدد و متبحر به آنها پاسخ دهند. اگر در دوره‌ای بر همین اثبات خدا مورد نقد و بررسی ملحدان بود، امروزه ادله و شواهد متعددی بر نفی وجود خدا از سوی آنان مطرح می‌شود. در حال حاضر اصل کارآمدی دین زیر سؤال رفته و ابعاد مختلف مباحث انسان‌شناسی، راهنماشناسی و فرجام‌شناسی نقد شده است؛ به گونه‌ای که تا کسی خوب معقول نخوانده باشد، قادر نخواهد بود که به این پرسش‌ها پاسخ دهد. البته بیش از ۱۵۰ قاعده فلسفی وجود دارد که اگر خوب فرا گرفته شوند، با استفاده از آنها و دیگر مبانی عقلی و نقلی می‌توان به تمامی شبهات پاسخ داد. به جرئت می‌توان گفت که اگر در دهه ۵۰ امثال مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم شهید مطهری نبودند، امکان نداشت که سیل ویرانگر کمونیسم مهار شود. در زمان شاه هر روز جوانان مؤمن ما، اعم از دختران و پسران، به سمت مارکسیست‌ها

مهدی عبداللہی تشریح کرد:

خدمات متقابل قرآن و فلسفه مسلمان

سرزمین ایران از سپیدہدم تاریخ تاکنون شخصیت‌های اثرگذار و بنامی رادر حکمت و فلسفه پرورانده است؛ به ویژه باور و داسلام، دانشمندان فرزانه ایرانی به گونه‌ای شگفت در پیشرفت حکمت و فلسفه و فرهنگ علمی جهان اسلام نقش بزرگی را ایفا کردند، اما اکنون حال فلسفه اسلامی در ایران و دست کم در دانشگاه‌ها خوب نیست. فلسفه با تمام شأبیتش در تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی و با همه کارکردهایش در مبانی معرفت و نوع زندگی در ایران کم‌اهمیت است. فلسفه اسلامی از دو جبهه مورد نقد و حمله قرار گرفته است. جبهه نخست، برخی فیلسوفان داخلی در دانشگاه هستند که اساساً فلسفه اسلامی را جزو کلام می‌دانند و برای آن اهمیتی قائل نیستند. جبهه دیگر، معارضان فلسفه هستند که آن را اوارداتی و محصول فلسفه ملحد می‌شمارند. در حالی که فلسفه اسلامی بهره‌ای عمیق از مفاهیم قرآنی برده و نظریات فیلسوفان مسلمان نیز کمک شایانی به فهم و تفسیر برخی از آیات قرآن کرده است. برای بررسی بیشتر این موضوع با حجت الاسلام والمسلمین مهدی عبداللہی، عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، گفت‌وگو کردیم که مشروح آن در ادامه می‌آید:

ایکنا - ضمن تشکر از فرصتی که در اختیار خبرگزاری قرار دادید، بحث را بدون مقدمه با طرح نسبت میان کلام وحی و فلسفه اسلامی آغاز می‌کنیم. قرآن کریم در کارگشایی و راهگشایی مباحث فلسفه چه نسبتی از حیث مبنا و روش دارد؟

ابتدا باید اشاره‌ای به چستی فلسفه اسلامی کنیم و بعد ببینیم که قرآن و معارف اسلامی می‌تواند چه نسبتی با فلسفه به این معنا داشته باشد. فلسفه معانی مختلفی دارد، اما آنچه معمولاً در زمانه ما به عنوان فلسفه اسلامی شناخته می‌شود و به صورت مطلق، بدون قید و سایر قرائن به کار می‌رود این است که فلسفه و فلسفه اسلامی، هستی‌شناسی عقلی است.

در واقع فیلسوف می‌خواهد با روش عقلی به بررسی هستی بپردازد و به ویژگی‌ها و خصوصیات آن معرفت پیدا کند. متعلق بحث فیلسوف، کل هستی و واقعیت است؛ برخلاف سایر علوم حقیقی که بحث آنها ناظر به بخشی از عالم واقع است؛ مثلاً فیزیکدان با شمیمیدان فقط راجع به امور جسمانی بحث می‌کند، ریاضیدان فقط از اعداد و هندسه‌دان فقط از اشکال بحث می‌کند، اما بحث فیلسوف ناظر بر کل هستی است. البته کل هستی را صرفاً از بُعد واقعیت داشتن مورد بحث قرار می‌دهد.

تأکید قرآن بر آزاداندیشی و تعقل

به لحاظ روش، علوم مختلفی از جمله علوم عقلی، علوم نقلی و علوم تجربی در میان معرفت‌های بشری وجود دارند. فلسفه از جمله علوم عقلی است که روش تحقیق آن در مسائل نیز روش عقلی است. بر همین اساس فلسفه را به هستی‌شناسی عقلی تعریف می‌کنیم. اولین نسبتی که قرآن می‌تواند با فلسفه داشته باشد از این نظر است که قرآن به میزان فراوانی و به انحاء مختلف و با ادبیات گوناگون انسان‌ها را به تفکر، عقل‌ورزی و ارائه دلیل در مواجهه با دیگران دعوت کرده است.

همچنین قرآن کریم از دیگران مطالبه دلیل می‌کند و در برخی آیات انسان‌ها را از تقلید کورکورانه از سایرین نهی و تأکید می‌کند که به جای ظن و گمان به یقین بسنده کنند. مسائلی از این قبیل در قرآن کریم نمونه‌های متعددی دارد که نشان می‌دهد قرآن کریم نه تنها مانع

آزاداندیشی انسان نیست، بلکه بر آزاداندیشی و تعقل، که نخستین پایگاه و بنیان اصلی فلسفه‌ورزی است، تأکید می‌کند تا با استفاده از عقل خداداد به معرفت دست پیدا کنیم؛ پس قرآن از این طریق می‌تواند مشوق فلسفه باشد.

کمک دیگری که قرآن می‌تواند به مباحث فلسفه کند و برای فیلسوف راهگشا باشد، ارائه موضوعاتی برای تحقیق فلسفی است. به طور کلی آموزه‌های دین از جهات مختلف می‌توانند در فلسفه تأثیرگذار باشند. همچنین، قوام فلسفی بودن یک مسئله به این است که با برهان عقلی اثبات شود؛ یعنی مادامی که برای یک ادعای هستی‌شناختی استدلالی ارائه نشده باشد، یک مسئله فلسفی به شمار نمی‌آید؛ هر چند در متون دین با قرآن کریم آمده باشد.

قرآن کریم و طرح مسائل جدید برای فیلسوف

این مسئله مانع از این نمی‌شود که سایر علوم یا متون دینی به هیچ وجه در فلسفه تأثیر نداشته باشند. یکی از تأثیرات متون دینی از جمله قرآن کریم در فلسفه این است که قرآن کریم با ارائه معارف الهی، موضوعات و مسائل جدیدی را برای فیلسوف مطرح می‌کند و موجب می‌شود که فیلسوف عقل‌ورزی خود را در آن موضوع به کار بگیرد. مسئله اصلی فیلسوفان یونان باستان طبیعت بود و به یک معنا فلسفه یونان باستان فلسفه طبیعی بود، اما یک فیلسوف مسیحی همانند اکوئیناس در عین حال که به الزامات فلسفیدن پایند است، به موضوع تثلیث می‌پردازد. البته از نظر یک فیلسوف موحد این موضوع بحران عقلی ندارد، بلکه عقل ما را به خلاف تثلیث و به توحید می‌رساند.

فارغ از این مسئله، باور فیلسوف مسیحی وی را به این سمت سوق می‌دهد که تلاش فلسفی خود را در موضوع تثلیث به کار ببندد. بر همین اساس قرآن کریم هم می‌تواند برای فیلسوف مؤمن و مسلمان مسئله ایجاد کند. به همین دلیل در فلسفه اسلامی ملاحظه می‌کنیم که مسائل فراوانی داریم که از آموزه‌های دین اسلام به شمار می‌آید؛ مسائلی همانند توحید واجب‌الوجود قطعاً متأثر از آموزه دینی توحید است. توحید در الوهیت، بساطت واجب، عینیت صفات الهی و مسائل فراوان دیگری در قرآن کریم و سایر متون

دین مقدس اسلام مطرح شده‌اند که به فیلسوف جهت می‌دهند تا تلاش فکری و فلسفی خود را در این موضوعات به کار ببندد.

بنابراین نه تنها متون دینی به ویژه قرآن کریم نخستین پایه و بنیان تفلسف را که آزاداندیشی است نهی نکردند، بلکه تحکیم کردند و در گام بعدی به فیلسوف جهت می‌دهند که تفلسف خود را ناظر بر مسائل خاص کند؛ از جمله این مسائل می‌توانیم به جبر و اختیار انسان اشاره کنیم که آیات متعددی از قرآن کریم ناظر به این مسئله است و ذهن فیلسوف را متوجه خود می‌کند. مسئله معاد و جزئیات آن همانند معاد جسمانی و روحانی نیز به فیلسوف کمک می‌کنند تا تفلسف خود را به سوی موضوعات خاص جهت دهد.

راهگشایی قرآن برای ابداع استدلال

راهگشایی دیگری که متون دینی از جمله قرآن کریم می‌توانند برای فلسفه داشته باشند ارائه و ابداع استدلال‌هایی است که گاهی در متون دینی با آن مواجه هستیم. از مصادیق این راهگشایی قرآن کریم برهان صدیقین فیلسوفان اسلامی است که ابن‌سینا، فیلسوف بزرگ اسلامی و پیش از ایشان، فارابی، از قرآن کریم الهام گرفتند و برهان جدیدی را ابداع کردند یا از آیه ۲۲ سوره انبیاء به روشنی استدلالی برای اثبات توحید در الوهیت ارائه شده است.

در جهت مقابل، فلسفه هم می‌تواند به فهم برخی از آیات کمک کند و چه بسا بسیاری از مفسرانی که به مبانی فلسفی نپرداخته‌اند، در تفسیر مفاد آن آیات به درستی به نتیجه نرسند؛ آیاتی همانند انتهای سوره حدید که خداوند را هم اول و هم آخر معرفی می‌کند. اینها مسئله جدیدی را برای فیلسوف مطرح می‌کنند، اما فلسفه هم کمک می‌کند که بر اساس مبانی هستی‌شناختی و دیدگاه‌هایی که یک فیلسوف در فلسفه خود به آنها رسیده است، برای فهم دقیق و درست چنین آیاتی مورد استفاده قرار گیرد.

ایکنا - حکمت متعالیه تا چه میزان در پیشبرد معارف عقلیه خود از رهاوردهای قرآنی بهره برده است؟

در میان مکاتب سه‌گانه فلسفه اسلامی، یعنی مشاء، اشراق و حکمت متعالیه، بدون تردید بیشترین بهره‌گیری را حکمت متعالیه در طرح



شاهد چنین تحولی در سایر عرصه‌ها از جمله اقتصاد، تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش نبودیم. به همین دلیل در کشور ما، همانند برخی از کشورهای دیگر، وجه غالب علوم انسانی ترجمه‌ای بودن است که مبتنی بر مبانی فلسفی پذیرفته شده در غرب است.

ایکنا - آیا فلسفه اسلامی راهی برای احیای نقش خود در برابر چالش‌های مدرنیته دارد؟

برای اینکه فلسفه اسلامی در عرصه‌های عینی و انضمامی جامعه حضور بیشتری پیدا کند تنها راهی که داریم تحول در علوم انسانی است که باید آن را نقادی و جهاتی را که با مبانی اسلامی سازگاری ندارد پالایش کنیم و به یک علوم انسانی مبتنی بر مبانی درست عقلی و دینی دست یابیم و وظیفه این تحول در علوم انسانی برعهده فلسفه است. فلسفه باید مبانی معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و دین‌شناختی را تبیین کند و پس از بی‌ریزی این مبانی فلسفی می‌توانیم ساختمان علوم انسانی مبتنی بر پذیرش عقل و دین را بی‌ریزی کنیم.

بی‌تردید ساختمانی از علوم انسانی که بر مبانی جدید پایه‌گذاری خواهد شد با ساختمان موجود تفاوت‌هایی اساسی خواهد داشت؛ چراکه مبانی علوم انسانی موجود، تفاوت‌های اساسی با مبانی مورد قبول ما در فلسفه اسلامی و علوم عقلی دارد؛ لذا تباط فلسفه اسلامی با مسائل روز و با عینیت زندگی فردی و اجتماعی مردم این است که مبانی فلسفه اسلامی را استمرار ببخشیم و بتوانیم به علوم اجتماعی و انسانی برآمده از آن مبانی فلسفی دست یابیم.

مسیحیت و دستگاه کلیسا دچار ضعف فراوانی شد و دیگر در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حضور چندانی نداشت و از سیطره خود در قرون وسطی عقب‌نشینی کرد، دنیای غرب تنها ابزاری را که برای اداره امور جامعه در عرصه‌های مختلف در دسترس داشت، عقل جمعی بشری بود و در بین یافته‌های عقل انسانی و علوم بشری با توجه به اینکه میان آنها نظام طبقاتی برقرار است، فلسفه جزو پایه‌ای‌ترین علوم به‌شمار می‌آید. دیدگاه‌هایی که یک فیلسوف در مباحث فلسفی اتخاذ می‌کند در سایر عرصه‌های علمی هم جریان پیدا می‌کند؛ لذا از این نظر فلسفه‌های غربی در عرصه‌های انضمامی و عینی دنیای غرب تأثیر گذار بودند و از طریق حضور و بروز در مکاتب و رشته‌های مختلف علوم انسانی و علوم اجتماعی با عرصه‌های عینی زندگی بشر پیوند خورده است.

این مجال در جغرافیای اسلامی به ویژه ایران فراهم نبوده است و فیلسوفان اسلامی هم دغدغه چنین مسائلی را نداشته‌اند و دغدغه اصلی آنها الهیات به معنای اعم و اخص بوده است، اما در دوره معاصر به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی این زمینه برای فلسفه اسلامی فراهم شده که به تعبیر مقام معظم رهبری بتواند در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هم استمرار یابد و این استمرار در دوره ما در قالب مسئله‌ای که از ابتدا مورد نظر رهبران انقلاب اسلامی بوده است، تجلی و ظهور پیدا می‌کند و آن تحول در علوم انسانی است؛ چراکه این واقعیت قابل انکار نیست که در ایران نظامی سیاسی براساس آموزه‌های اسلامی شکل گرفت و با وجود این تحول در عرصه سیاست،

و تبیین مسائل فلسفی خود از معارف قرآنی داشته است. خود ملاصدرا وارد تفسیر قرآن کریم شد و اصول کافی راه که مهم‌ترین متن روایی مذهب شیعه شمرده می‌شود، شرح کرد که جزو بهترین شرح‌هاست. حکمت متعالیه افزون بر عقل بشری و تجارب عرفانی، به متون دینی هم در فلسفه خود اهتمام فراوانی دارد و به انحای مختلف در طرح مسئله از متونی دینی و ارائه نتایج فلسفی از آنها بیش از دو مکتب پیش از خود به قرآن اهتمام داشته است.

ایکنا - وارد بخش دوم سؤالات درباره کارکردهای فلسفه اسلامی می‌شویم. به نظر شما آیا فلسفه اسلامی با مسائل روز ارتباط زنده و مؤثری دارد؟

فلسفه اسلامی در عرصه الهیات و مابعدالطبیعه به نتایج درخشانی دست یافته است و از این نظر با فلسفه غرب فاصله فراوانی دارد؛ به تعبیر استاد شهید مطهری در کتاب علل گرایش به مادگرایی، وقتی علل گرایش به الحاد در غرب را بررسی می‌کند، یکی از دلایلی که برمی‌شمرد ضعف مبانی فلسفی غرب است. این تعبیر از ایشان است که در فلسفه غرب، گاهی اوقات مسائلی سروصدای کند که در فلسفه اسلامی از مسائل پیش پا افتاده است. در جای دیگری بیان می‌کند برای اینکه کسی به فاصله میان الهیات و خداشناسی در فلسفه اسلامی با الهیات مسیحی و خداشناسی در فلسفه غرب پی ببرد، کافی است برهان وجودی «آنسلم قدیس» را با برهان «صدیقین» ملاصدرا مقایسه کند تا ببیند فاصله از زمین تا آسمان است.

بنابراین بدون شک فلسفه اسلامی در راستای هستی‌شناسی و خداشناسی در الهیات به معنای اعم و اخص به موفقیت‌های سطح بالایی دست یافته است، اما متأسفانه این فلسفه اسلامی به عللی، که جای بحثی مستقل دارد، مجال حضور در سایر عرصه‌ها را پیدا نکرده است؛ یکی از این عوامل حکومت‌های مسلط بر جوامع اسلامی بوده‌اند که براساس نظرات شخصی پادشاهان و حاکمان، امور مردم را اداره می‌کردند.

علت ظهور فلسفه در عرصه‌های انضمامی و عینی دنیای غرب بعد از قرون وسطی، با توجه به اینکه دین

برای اینکه فلسفه اسلامی در عرصه‌های عینی و انضمامی جامعه حضور بیشتری پیدا کند تنها راهی که داریم تحول در علوم انسانی است

باشگاه مخاطبان نشریه رایحه خبرگزاری ایقنا

باشگاه مخاطبان رایحه مجالی برای ایجاد ارتباط دو سویه بین ما، خبرنگاران و تهیه‌کنندگان نشریه و شما مخاطبان همیشگی و پیگیر فعالیت های قرآنی است. شما می توانید از طریق عضویت در این باشگاه ، نظرات خود را به ما اعلام کنید، سوژه‌هایی را که از دید ما پنهان مانده یادآوری کنید، نقدها را بفرستید، تشویق‌مان کنید و ما را در جهت اطلاع‌رسانی قرآنی یاری دهید. برای آگاهی از منتخب اخبار درج شده در خبرگزاری بین‌المللی قرآن می‌توانید به عضویت کانال تلگرام درآیید.

برای مشاهده عکس های منتخب خبرگزاری، صفحه اینستاگرام ایقنا را پیگیری کنید. نظرات خود را از طریق ایمیل و یا سامانه پیامکی برای ما ارسال کنید. ما تنها با پشتیبانی مخاطبان خیرخواه است که امید به تأثیرگذاری در جامعه داریم، ما را به دوستان خود معرفی کنید.

شماره تلفن تماس:

۰۲۱-۶۶۴۷۰۲۱۲-۳

نشانی اینترنتی:

www.iqna.ir

نشانی صفحه اینستاگرام:

[Instagram/Iqnanews](https://www.instagram.com/Iqnanews)

نشانی پستی:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان قدس، خیابان بزرگمهر، پلاک ۸۵

کد پستی: ۱۴۱۷۸۴۴۳۹۱

سازمان قرآنی دانشگاهیان کشور

iqna
خبرگزاری بین‌المللی قرآن (ایقنا)

www.iqna.ir



سازمان قرآنی
دانشگاهیان کشور